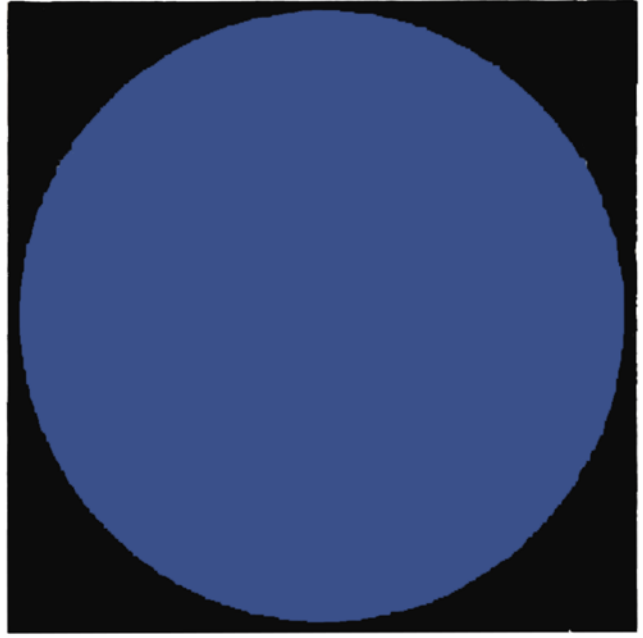


فروید یسم

با اشاراتی به ادبیات و عرفان



ا.ح. آریان پور



فرویدیسلم

با اشاراتی به ادبیات و عرفان

۱. ح. آریان پور



تهران ۱۳۵۷



شرکت سهامی کتابهای جیبی

با همکاری مؤسسه انتشارات امیرکبیر

آریان پور، امیر حسین

فرویدپسم

چاپ اول: انتشارات ابن سینا

چاپ دوم: ۱۳۵۷

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

در سه دفتر :

دفتر اول : روانشناسی از لحاظ فرویدینم

دفتر دوم : جامعه‌شناسی از لحاظ فرویدینم

دفتر سوم : اقتقاد از فرویدینم

دفاړ اول : روانشناسی از لحاظ فرویدیسیم

فهرست

د بیاچه

صفحه ۷

۱- سیر تاریخی روانشناسی

صفحه ۱۴

پیدایش مفهوم «روان»؛ کرامات روح؛ مغزو اعصاب مورد توجه قرار میگیرد؛ آغاز مشاهده و تجربه؛ روانشناسی بیروان؛ روانشناسی «علمی» میشود؛ باطن انسان غیر از ظاهر اوست؛ روانشناسی غیر متعارف؛ مانیه تیسم؛ پزشکی روانی؛ هیپنوتیسم؛ دبستان نانی و پاریس.

۲- نهضت فرویدیسیم

صفحه ۴۴

زیگموند فروید؛ بوزف برویر؛ پالایش روانی؛ پیدایش پسیکانالیز؛ شور جنسی ام‌الغرایز است؛ پیشرفت پسیکانالیز؛ نهضت بین‌المللی پسیکانالیز؛ فرویدیسیم - جهان بینی نو؛ انحراف از فرویدیسیم؛ پایان کار فروید؛ شخصیت فروید؛ مارکس دوم.

۳- نظام روانی انسان

صفحه ۸۰

اقتصاد روانی؛ لذت و الم محور زندگی است؛ لی بیدو یا شهوت؛ انسان حیوانی کامجوست؛ روان اساساً ناخود آگاه است؛ روان خود آگاه نشأه روان ناخود آگاه است؛ روان نیمه خود آگاه؛ اهمیت ناخود آگاهی.

۴- شخصیت انسان

صفحه ۱۰۱

مراحل شهوت. مقام خود دوستی؛ دوگونگی نیروهای روانی؛ مقام خود شیفتگی؛ مقام غیر دوستی؛ ادوار سه گانه جنسی؛ وازدن و برتر ساختن؛ بازداشت و بازگشت؛ شخصیت انسان.

۵- انحرافات روانی

صفحه ۱۱۶

انسان متعارف و غیر متعارف؛ عشق به همجنس؛ آزار دوستی؛ شهوت

خودآزاری ؛ شهوت خود نمایی ؛ شهوت دیدبانی ؛ شهوت بت پرستی .

۶- عقده های روانی صفحه ۱۴۱

اصل واقعیت در مقابل اصل لذت ؛ جبر روانی ؛ عقده یاجریحه روانی ؛

عقده اودیپ ؛ عقده الکترا ؛ عقده اختگی ؛ نفوذ عقده های روانی .

۷- زن و مرد صفحه ۱۵۵

انسان، موجود دو جنسی ؛ اساس اختلافات زن و مرد ؛ زن موجودیست منفعل ؛

زن ، انسان تکامل نیافته ؛ امکانات زن ؛ زن و مرد دشمن یکدیگرند .

۸- دیناویسم روانی صفحه ۱۶۸

«من» و «او» ؛ «من برتر» ، منابع من برتر ؛ وظیفه من برتر ؛ سانسور روانی ،

کشاکش روانی ؛ جانشینان من برتر .

۹- مکانیسم های روانی صفحه ۱۸۴

مکانیسم های ساده و پیچیده ؛ برتر ساختن ؛ واکنش کردن ؛ خود فریفتن ؛

دگرگون ساختن ؛ برافکندن ؛ درافکندن ؛ همانند ساختن .

۱۰- سمبولیسم صفحه ۲۰۱

اهمیت سمبولیسم ؛ سمبولیسم جنسی ؛ توجیه سمبولیسم جنسی ؛

سمبول های اساسی .

۱۱- رویاه صفحه ۲۱۸

خواب و خیال ؛ بازگشت بزهدان مادر ؛ تاروپود رویاه ؛ مکانیسم های رویاه ؛

برونه و درونه رویاه ؛ منطق رویاه ؛ رویاه یا اندیشه انسان ابتدایی ؛ رویای

گروهی یا افسانه رویاه منشاء الهام و اشراق است .

۱۲- بازی و هنر صفحه ۲۴۰

بازی چیست ؛ بازیهای خرد سالان ؛ بازیهای بزرگسالان ؛ هنر آفرینی

نوعی بازی است ؛ هنرمند پزشک روانی است ؛ هنردوستی وسیله نالایش

روانی است ؛ نبوغ هنری .

۱۳- شوخی و لغزش صفحه ۲۶۵

لذت شوخی ؛ برونه و درونه شوخی ؛ لغزشهای عملی ؛ لغزشهای لفظی ؛
لغزشهای حافظه .

۱۴- ناخوشی‌های روانی صفحه ۲۷۸

مفهوم ناخوشی‌های روانی ؛ اختلالات روانی ؛ بیماری‌های روانی ؛ جنون
و نبوغ ؛ معتقدات لاهوتی ، عشق .

۱۵- درمان و پیشگیری ناخوشی‌های روانی صفحه ۲۹۵

یالایش روان ؛ مقاومت روانی ؛ عقده کشائی ؛ پسیکانالیز آموزش و پرورش
مجدد است ؛ نگاهی بگذشته ؛ نظام اجتماعی کنونی باید دگرگون شود ؛
آموزش و پرورش باید تحول پذیرد ؛ فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی
با ین محور حیات فردی شود .

آذکر

لغزشهای چندی در طبع این کتاب رویداده است؛ منجمله در صفحه ۱۳، سطور سوم و چهاردهم «میشه» (Michelet) بجای «لتورنو» (Letourneau) بکار رفته است؛ همچنین در صفحه ۱۷، سطر شانزدهم «اسپانیائی» بجای «فرانسوی»، در عنوان صفحه ۱۳۱، «بخش ۵» بجای «بخش ۶»، در صفحه ۱۶۰، سطر اول «ناسته» بجای «انگلی»، در صفحه ۱۸۲، سطر دهم «کشاکش» بجای «آرامش»، در صفحه ۲۲۹، سطر چهاردهم «خواهر زن» بجای «خواهر شوهر»، در صفحه ۲۵۰ سطر بیست و یکم «هفتاد» بجای «هشتاد»، در صفحه ۲۶۸ سطر سیزدهم، «کرد» بجای «کند» و در صفحه ۲۸۳، سطر شانزدهم «پسیکانالیتیک» بجای «پسیکانالیز» استعمال شده است.

در صفحه ۳۶، سطر اول «(۱)» پس از کلمه «ایتار»، همچنین در صفحه ۲۷۲، سطر یازدهم «(۱)» پس از «برسیم» و در صفحه ۲۷۷، سطر ششم بعد از کلمه «هنام»، کلمه «منتقل» افتاده است.

در صفحه ۲۸، سطور چهارم و نهم در چاپ «بیهیو یوریست» لغزشی رخ نموده است؛ همچنین در صفحه ۶۸، سطر یازدهم کلمه «سنت پرستان»، در صفحه ۸۱، سطر هشتم کلمه Trieb، در صفحه ۱۰۸ سطر بیست و هشتم کلمه «برتر ساختن»، در صفحه ۱۳۹، سطر بیست و چهارم کلمه «اوسی دلارو»؛ در صفحه ۲۱۱ سطر شانزدهم کلمه «مادر دلنشین»؛ در صفحه ۲۹۹ سطر ششم کلمه «ناخود آگاهانه» و در صفحه ۳۱۴، سطر سیزدهم کلمه Changing درست چاپ نشده است.

دیناچه

تمام کائنات در تکاپوست، گذران و دینامیک است. ولی چنانکه تاریخ گواهی میدهد، خداوندان زورور برای تثبیت مقام ممتاز خود همواره کوشايند تا از تحول و تغییر جلو گیرند و انسان دینامیک را ثابت ورا کد نگهدارند و بعضیاتی استاتیک خود دهند. از اینروست که گاه بنیروی تیغ و تیروآتش و خون نهضت های نوخواهان پیشاهنگ رافرومینشانند و گاه با تحمیق و تبلیغ و تلقین های زهر آگین در صدد دزدیدن منطق دینامیک انسانی برمیآیند و حتی المقدور انسانها را از تازه جوئی و تحول پرستی و عصیان منصرف میدارند. وانگهی چون لطایف الحیل خود را در مقابل آموزش های دانشمندان راسترو نقش بر آب می بینند، بدشمنی این گروه برمیخیزند.

در ایران ساسانی، بهرام اول، مانی را بقتل میرساند و بیکرش را بدروازه جندی شاپور میآویزد؛ تیره شاهان و موبدان، مزدکیان را از دم شمشیر میکدرانند و قباد پادشاه را بکنایه حمایت مزدک از تخت شاهی به بیغوله زندان میاندازند. در عالم اسلام، خلیفه منصور دست بخون عبدالله بن مرقع، مترجم کتاب مزدک و ابو مسلم، جوان مرد خراسانی میآلاید؛ و نظام الملک، وزیر سلجوقیان بر همه نوخواهان - از مزدک و ابن مرقع تا بابک خرم دین و سنبلذکر - «سگان حرامزاده» نام مینهد. در یونان، صاحبان امتیازات اجتماعی، اپیکور را کدامن را «خوک فلسفی» لقب میدهند و چنان بیدکاری شهره آفاقش میکنند که هنوز لفظ «اپیکور» و «اپیکورین» (Épicurien) در معنای فسق و فجور بکار میرود؛ اوری پید و سقراط از ضرب و شتم غاصبان حقوق مردم و کاسه لیسان آنان ایمن نیمانند؛ اولی بجرم نو اندیشی و دومی بجرم نوآموزی از اریستوفان ریزه خوار دشنامهایشوند. در فرانسه، هولی پر که بادر بارو کلیسا درمیافتد چنان مغضوب و منفور آنان میشود که بوسوئه، فیلسوف درباری حتی از مرگ نابهنگام او شادبها میکند و میگوید: اینست کیفر آنکس که نمایشنامه تارتوف (Tartuffe) را نوشت؛ دیدروی ژرفنکو که دینامیسم وجود را بیاد مردم میآورد، مورد قهر و غضب اقلیت ممتاز جامعه قرار میگردد و نامش از تواریخ فلسفه حذف میگردد. در آلمان، هگل که مؤسس منطقی انقلابی است، پس از مرگ بلقب «سک مرده» نامدار میشود.

از این همه گذشته، ثبات پرستان کژآهنک تا آنجا که میتوانند، دزدانه از آراء دانشمندان نوخواه سود میجویند و مخصوصاً جهان بینی های گسترده و پرشمول را که متضمن وجهه های ناسازگار است، موافق مصالح خود مسخ و منحرف و مقلوب میکنند؛ جنبه های استاتیک آنها را بسط و رواج میدهند و

جنبه‌های دینامیک را بدست فراموشی میسپارند - چنانکه باجهان بینی‌های دکارت و هگل و فروید کردند .

در بادی امر که زیگموند فروید (Sigmund Freud) با ابداع پسیکانالیز (Psychanalyse) طرح روانشناسی جدیدی میفکند، اقلیت ممتاز جامعه که از هر نوری میپراسند، نه تنها بدو اقبال نمیکنند بلکه او را فاسد - الاخلاق و منحط ردیوانه مینامند. یا ستر و بتم - نخر میگویند که «اكتشافات فروید» - این گریستف کلن دروغین - کدامست، امریکای او کجاست؟ سپس خود پاسخ میدهد که فروید اکتشافی ندارد و کشفیات او وهم و پندار است. (۱) کتل تئوری او را «فصلی از تورات» می‌شمارد (۲)، همچنانکه بر اثر ارسال هارکسیسم را با تورات می‌سنجد. (۳) هکس و سگال تهمت می‌زنند که فروید تنها بیک غریزه قائل است و آن غریزه جنسی است. (۴) دیوئی فروید را بیاد استهزاء میگیرد که لب‌آباب «کشف جدیدش» همان سخن کهن فرانسوی است : *Cherchez la femme* - دنبال زن بروید، تمام کارها زیر سر زن است! (۵) اما هنگامیکه فروید بر مخالفت‌ها غالب می‌آید اقلیت سودپرست جامعه بدو میگردانند و با هزاران وسیله و جوهر انقلابی تئوری او را نفی یا کتمان میکنند و وجوه دیگر آنرا مطابق مقتضیات خود می‌آرایند . شهرت میدهند که بنابر فروید بیسم انسان حیوانی است «جنسی»، یعنی محور زندگی‌اش اعمال جنسی است و «اعمال جنسی» منحصر بخت و خیزهای اعضاء تناسلی است. پس اگر میخواهیم زندگی فردی و اجتماعی را بهبود بخشیم، باید امور جنسی را اصلاح کنیم و معنای «اصلاح» اینست که بگذاریم افراد انسان گورانو بدون خودداری و شرم و آزر از عهد کودکی شهوترانی کنند - چنانکه صاحبان امتیاز میکنند. اگر جلوی شهوترانی متعارف افراد را بگیریم، لاجرم بوجهی منحرف و منحط شهوترانی خواهند کرد و به اقتضای انحراف و انحطاط خود، دچار اختلال «روحي» خواهند شد، دست به آشوب و انقلاب خواهند زد و خود و جامعه را تباه خواهند ساخت؛ و از اینها بدتر، انحراف و انحطاط «روحي» خویشتر را به «قانون وراثت» به اخلاف خود خواهند رسانید. از اینجهت «آزادی جنسی» ضرورت حیاتی دارد - و اینست وحی منزل فروید . زنده باد فروید ! زنده باد آزادی جنسی!

-
- ۱- J. Jastrow: Freud-His Dream and Sex Theories
 - ۲- R. B. Cattell: Your Mind and Mine
 - ۳- B. Russell : History of Western Thought
 - ۴- Mc Dougall : Outline of Normal and Abnormal Psychology
 - ۵- J. Dewey : Human Nature and Conduct

در مرحله بعد که فروید یسم برای خود حق اهلیتی در عرصه دانش فراهم میآورد، اقلیت ممتاز میکوشند تا او را بدرجه پیغمبری بالا برند، از اوبت بسازند و بوسیله تئوری او تئوری های علمی مزاحم خود را نفی ورد کنند. اینان اعلام میدارند که فروید همه چیز را انعکاس «شعوت نفسانی» و «هیجانات روحی» میداند، پس فروید یسم همانست که هوسرل (Husserl) ، پسیکولوژیسم (Psychologisme) نامیده و قدما ایده آلیسم یا اسپریتوالیسم خوانده اند. تنها «ایسم» معتبر، فروید یسم است و در این صورت تئوری های «خطر ناک» مادی نادرست است و باید بوسیله فروید یسم جرح و تعدیل شود. از این رهگذر است که هاگس ایستمن انگلیسی بخیال تلفیق مارکسیسم و فروید یسم میافتد. وی بظاهر مدعی است که باید «برای رفع نواقص» مارکسیسم، آنرا با فروید یسم آمیخت، ولی در حقیقت کوشاست تا بلکه فروید یسم مقلوب را بجای مارکسیسم بنشاند (۱) ، همچنانکه هماهنگان فرانسوی او میخواهند از نمود شناسی (Phénoménologie) هایدمر آلمانی (Heidegger) ، «ایسم» تازه ای بنام اکزیستانسیالیسم بیافرینند و جایشین کمونیسم سازند ۱

اگر بتوانیم از بیمار ان تبلیغات سود پرستان برهیم و بدون غرض و تعصب سر در آثار فروید فروبریم ، درمی یابیم که وی اندیشه ای علمی دارد و با بصیرتی شگرف مشخصات انسان پریشان حال معاصر را تشخیص میدهد. وی - و همچنین هوشمندانی چون دیدر و کلايست (Kleist) و شوپن هور و داستایفسکی و چخوف و آرتز بیاتف (Artsybachev) و مارکس - از هرج و مرجی که پس از انقلاب صنعتی در جهان متمدن پدید آمد ، متوجه اختلالات و تضادهای زندگانی انسانی میگردد و بچاره جویی میپردازد. دروین مطالبی ترتیب میدهد و آغاز کار میکند. در این شهر و سایر پایتخت های بزرگ معاصر شعوت جنسی محور حیات پولداران شهر نشین (بورژوازی) است ، و از اینرو ناخوشی های روانی نیز شیوع دارد. پس فروید جوان حکم میکند که باید در همه جامحور حیات همه مردم امور جنسی باشد، اما بزودی پی میبرد که این حکم کلیت ندارد. پس آراه خود را دگرگون میسازد و از آن پس از کلمه «جنسیت» مفهوم گسترده کاملاً جدیدی را افاده میکند. در این هنگام است که جنگ جهانگیر نخست در میگیرد. معمولاً در اوان جنگ های بزرگ، اهل نظر که از آشوب زمانه بتنگ آمده اند، بمالم خیال ناه میبرند و بقصد توجیه جنگ جویی و خون آشامی و تباهاکاری بشر عرفان مییافتند، چنانکه پس از جنگ های ناپلئون سیستم های فلسفی ترافاندا نالیسم (Transeedantalieme) رونقی بسزا میگیرد و بعد از جنگ جهانگیر اول

سیستم‌های روانشناسی نظری رواج تام مییابد. از اینجهت پس از ۱۹۱۴ جنبه نظری فروید هم نیز با قبول عام مواجه میشود و تدریجاً از حوزه علم پافراتر مینهد، بصورت سیستم فلسفی وسیعی دم مبیاید و بشرحی که گفتیم، مورد سوء استفاده فرادستان جامعه قرار میگیرد.

جهان بینی فروید شامل اجزاء ناسازگار است. هم جنبه استاتیک دارد و هم جنبه دینامیک. با اینوصف چون بتخلیل آراه داین معاهده کار زرك را این انقلابی بزوك» (۱) پیرداریم، آنرا بر مبنای علمی استواری مستقر مییابیم. بزبان کهنه پرستانی که میخواهند فروید و هر متفکر دیگری را در ژرفنای عالم لاهوت محبوس سازند، فروید جز بواقعیات تجربی باور ندارد. خود میگوید: «من از زمره مردمان نالایقی هستم که در نظر آنها ارواح وجود فمالتی نیستند و ما بعد الطبیعه همدوم است.» (۲)

در قبال مفرضانی که انسان را مانند حیوانات دیگر اسیر فطرت و وراثت میانگارند، فروید هر چند که بکسر دست از تئوری غرابز بر نمیدارد، باز تصریح میکند که انسان بوسیله عقل و شعور خود میتواند چارچوب غرابز را بشکند و از حیات محدود و مقرر حیوانی فراتر رود: «شاید غرابز از عقل نیرومندتر باشد»، اما عقل خاصیتی دارد که در اثر آن سرانجام بر غرابز چیره میشود. «ندای عقل، صدائی ملایم است، اما این صدای ملایم تا گوش شنوا نیابد، آرام نمیگیرد و نتیجه پس از مکشها و وقفه‌های فراوان، توفیق مییابد.» (۳)

بر خلاف فروید نیست‌های منصرف که دل از «مطلق» و «مجردات» نمیکنند فروید مینویسد: «مبهرن است که در این سیاره هر چیزی نسبی است.» اما علیرغم سنت پرستان شکاک که علم را بسبب نسبت آن بی اعتبار تلقی میکنند، وی میگوید: «ممکن است جریانات ارتجاعی معلوم الحال معاصر که علم را با خصومت مینگرند نسبت دانش را چون حجتی بر ضد علوم و همچنین پسیکانالیز بکار برند.» ولی علم در همانحال که نسبی است بی اعتبار نیست، زیرا مبتنی بر آزمایش است. «انسان پس از آنکه مورد انتقاد قرار گرفت و به انتقاد مخالفان توجه نمود، کاری جز این ندارد که بانمام قوا از معلومات تجربی خود دفاع کند.» (۴)

در برابر خیالبافانی که علم را وابسته ساختمان دماغی و حالات و آزمایشهای فردی میداند و کلیت و شمول و اعتبار آنرا منکرند، فروید مانند بکها تریالیست

۱- ادوارد گلوور (Glover) در کتاب This Changing

World edt. Brummell بدینگونه از فروید نام میبرد.

۲- Psychopathologie der Alltagslebens

۳- Die Zukunft einer Illusion

۴- Geschichte der Psychoanalytischen Bewegung

کامل عیار برد این پندار میبرد از د: «اولا دستگاه دماغی مادر جریان شناختن عالم خارج عملاً متکامل شده و از اینرو تا اندازه ای دقت و مهارت یافته است. ثانیاً ساختمان دماغی ما خود نیز یکی از اجزای دنیای خارج است» و بنا بر این معلومات ما از واقعات خارجی مستقل نیست و ذوات غیر قابل ادراک یا «جهانی بر کنار از دستگاه ادراکی دماغ ما، انتزاعی بوج است.» علم تنها تکیه گاه و ضامن سعادت بشریت است. آنچه میبخواهیم با بد از علم بخواهیم. «اگر باور کنیم که آنچه را علم نمیتواند بیاورد از منبع دیگری عاید توانیم داشت، خیال خام یافته ایم.» علم همواره در تحول است، ولی «تحول مفاهیم علمی جریانی است تکاملی» لهذا آینده دوخشانی انسانیت را انتظار میکشد. «اکنون علم مراحل کودکی خود را می پیماید، بلوغ آن فردا دست خواهد داد و «ما اعتقاد داریم که با تحقیق علمی شناخت واقعیت عالم میسر است.» (۱)

گوینده این سخنان فروید حقیقی است و هم راست که روانشناسی و پزشکی دماغی و علوم اجتماعی را آموزش و پرورش و کودک پروری را دگرگون ساخته است **کالیسی و سه و سه** دو تن از روانشناسان معاصر گواهی میدهند که «بیشرف اخیر که درباره طرز تفکر کودک نصیب علم شده است، تا اندازه ای مرهون فروید و پیکانالیز است.» (۲) روانشناسان دیگر اعتراف میکنند که مسائل معرفه النفسی مدعی چون شوخی و رؤیای بوسیله فروید گشوده شده است: «گر انما به تربین تحقیقی که در سالین اخیر در توجیه رؤیای صورت گرفته، تحقیق فروید است.» (۳) از اینها گذشته تئوری فروید در زندگی عملی افراد بشر نیز سخت کارگر افتاده است. چندانکه هیچیک از دبستان های فکری جز **هارکسپیم** اینچنین تأثیری ننموده است ارزش فرویدسم ناشی از همین تأثیر عمیق عملی است، والا فرویدسم مانند سایر سیستم های گسترده ابتکار آمیز خالی از افراط و تفریط و اشتباه نیست.

بدون تردید فرویدسم نقاط ضعیف بسیار دارد، ولی اینهم مسلم است که ناقدان پر خاشاچه وی فرویدسم و مآراء خطای او نبوده اند. اولاً بسیاری از آنها آثار فروید را نخوانده اند، بلکه اطلاعاتشان ناشی از کتابهای شاگردان فروید یا از تفسیرهایی است که مخالفان فرویدسم نوشته اند. ثانیاً از تفکیک جنبه های مختلف جهان بینی وسیع فروید غفلت. با خود داری نموده اند. حال آنکه فرویدسم سیستمی واحد نیست. جهان بینی فروید در نظر **دالبی یز** روانشناس نامی فرانسوی شامل یک

Die Zukunft einer Illusion -۱

M. Collins - J. Drever : Psychology and Practical Life -۲

Cumberland Clark: Shakespeare and Psychology -۳

متودولوژی یا تکنیک عملی، یک دستگام روانشناسی و یک دبستان فلسفی است، و بقیده جکسون، دیالکتیسین معروف انگلیسی، مشتمل بر چهار قسمت است: تکنیک عملی نداوی، تئوری متافیزیکی ذهن، تئوری متافیزکی مسائل علم الاجتماعی، تئوری دانش (Épistemologie).

آنچه دالبی بز «متودولوژی» و جکسون «تکنیک عملی» میخواهند، ارزش علمی مسلم دارد. دالبی نیز مینویسد: «قسمت عمده کار فروید، متودولوژی اوست. ... تئوری های علمی از میان میروند، اما تکنیک های تحقیق باقی میمانند.» (۱) جکسون نیز این نکته را تأکید میکند و میگوید که تکنیک عملی فروید «اساساً درست در حیطه علم میگنجد... و مواضع تجربی بینهایت گرانبهایی برای تعمیم علمی فراهم میآورد.» (۲) فروید خود نیز همین تکنیک علمی را مبنا یا پسیکانالیز میشارد: «براستی پسیکانالیز یک روش تحقیقی است، یک ابزار بیطرف است مثل مفتاح محاسبات خرد (Calcul infinitésimal)» (۳) - این قسمت های جهان بینی فروید البته از حدود علم بیرونست. ولی با وصف این کاملاً عاری از معلومات علمی نیست. بیشتر مفاهیم معرفه النفسی فروید مورد قبول سایر سیستم های روانشناسی علمی نیز هست. مثلاً تئوری فروید در باب «واژدن» و «برتر ساختن» و «جابجا کردن» و «رو بیا» و «ناخوشیهای روانی» که کمابیش به تئوری علمی پاولوف میمانند. تئوری «ناخود آگاهی» مرموز فروید با سیستم مادی بیهیویوریسم میسازد. پیشوای بیهیویوریسم، واتسون مینویسد: «باور دارم که «ناخود آگاهی» فروید را کاملاً میتوان بطریقی که من نشان داده ام، توجیه کرد.» (۴) زیست شناسی مترقی هم مانند فروید بدیسم شمول و کلیت شور جنسی انسانی را می پذیرد. جو این ها کسلی، زیست شناس نامی کلمه «جنسیت» (Sexualité) را در مورد انسان به معنای اعم آن بکار میبرد و میسراند که انسان برخلاف حیوانات دیگر، جنسیت را از صورت ساده بدنی بصورت روانی گوناگون در میآورد. در مورد حیوانات «فعالیت روانی تابع فعالیت بدنی است. در مورد انسان، ممکن است جنبه بدنی جنسیت... تابع جنبه روانی آن باشد... غریزه جنسی میتواند تحت فرمان روان، مانند انرژی مادی متحول شود و بصورت هایی متغیر در فعالیت های گوناگون ذهنی تظاهر نماید.» (۵)

۱- R. Dalbiez. La Méthode Psychanalytique et la Doctrine Freudienne

- | | |
|----------------------------------|----|
| T. A. Jackson: Dialectics | -۲ |
| Zukunft einer Illusion | -۳ |
| J. B. Watson: Behaviorism | -۴ |
| J. Huxley: Essays of A Biologist | -۵ |

هر چند نباید ما تدمقرضان فرویدیسیم را با مار کسیم سنجید، باز اذعان باید داشت که اولاً مار کس و فروید هدف واحدی دارند و هر دو می‌خواهند جامعه بشری را از قیود تعبیلی آزاد کنند (۱) ثانیاً برخی وجوه این دو جهان بینی متفاوت، متشابه‌اند. (۲) لنین در بیان آموزشهای کارل مار کس، مار کسیم را بسه فرمول تحویل می‌کند: تاریخ‌دینامیک است؛ فعالیت‌های بشر ناشی از تمایلاتی متضاد است؛ و تمایلات بشری از عالم خارج فیض می‌گیرد روانشناسی فروید نیز بدو اصل اول و دوم متکی است: روان و همچنین جامعه و تاریخ‌دینامیک است؛ و فعالیت‌های بشری از تمایلاتی متخالف حادث می‌شود. اصل سوم نیز، بطوریکه بیان خواهد شد، تا اندازه‌ای مورد توجه اوست.

با تمام اینها فرویدیسیم جهان بینی ناسازگار ناقصی است؛ ولی نکته در اینست که مسئول بسیاری از نواقص آن فروید نیست؛ شاگردان او بند. فرویدیسیم آورده ایده آل‌یسیم است و این مهمترین نقص آنست. غالب مصطلحات فرویدیسیم مذاق عرفان و ادبیات دارد و برای بیان مفاهیم دقیق علمی فارست. از اینجاست که مفاهیم فرویدیسیم مثلاً مفهوم «جنسیت» گنگ و مبهم و مایه اختلاف و تشقت است. بعلاوه فرویدیسیمت‌ها بی‌چگونه انتقادی توجه نمی‌نمایند و اعتراضات صحیح ناقدان را چکیده تمایلات و تعصبات شخصی آنها می‌انگارند و بقول پوپر، «پسیکانالیست‌ها از قبول انتقاد شانه خالی می‌کنند و هر انتقادی را انعکاس محرومیت‌های ناقد میانگارند.» (۳) روش مشاهده و تجربه آنها هم با آنکه علمی و معتبر است، ولی هنوز مصرح و مشخص نیست. فلوگل یکی از فرویدیسیمت‌های انگلیسی است، خود در این زمینه مینویسد: «در زمان حاضر اشکال پسیکانالیز اینست که بیشتر، جنبه هنری دارد و از اینجهت بسختی میتوان بهمد آن دست به مشاهدات مکرر و تجربیات منظم زد.» (۴)

در طی ده سال گذشته که مردم کشور ما بر سنن گرانجان عصیان نمودند و به تئوریهای علمی نو گراییدند، تدریجاً فرویدیسیم در ایران شناخته شد. اما از یک طرف، کهنه بر سنن این تئوری را مانند هر تئوری دیگر، بی‌محابا مردود شمردند؛ چنانکه روزی خانزاده امریکارفته کلمبیادیده‌ای بانخوت کودکاه‌ای که ویژه افراد طبقه اوست، بنکارنده اظهار داشت که دو تن یهودی بشریت را «فاسد» کردند؛ یکی «شکم» را اغایت قصوای مساعی انسان دانست و دیگری «زیر شکم» را؛ اولی کارل مار کس آلمانی است، دومی زیگموند فروید اتریشی؛ از

۱- صفحه ۷۹ این دفتر ملاحظه شود.

۲- رجوع شود بصفحات ۱۵۲، ۱۶۲ (ذیل)، ۱۷۴ (ذیل)، ۱۸۵ (ذیل) و ۳۱۵ (ذیل)

۳- Popper: Open Society and Its Enemies vol. II

۴- Flugel: A Hundred Years of Psychology

طرف دیگر بولداران شهر نشین برای آنکه حیات حیوانی بر آنها و ولع خود را در دو نظر مردمان تطهیر کنند، ندادردادند که بنا بر فرویدیسیم، عفاف و کف نفس زیان بخش و بیهوده و مخالف «کشفیات جدید علمی» است.

متأسفانه این دو نظر سستیف، بسبب جهل عمومی بر کرسی قبول نشست. در نتیجه جوانان کتاب خوان ما هم نسبت به فرویدیسیم بدبین شدند و هم بدون شرم و خودداری در عیش و نوش و اتلاف انرژی جنسی کوشیدند و کار را بجائی رسانیدند که امروزه فحشاء با اینهمه زبان و مخاطره اجتماعی، بندرت در چشم جوانان ماقبیح میآید. نسل جوان ما - این نیروی انقلابی، این مایه امید جامعه - چنان غرق لذت جوئی و هوسرانی جنسی است که برای اجرای وظایف خطیر تاریخی خود مجال و نیروی کافی ندارد. دبالکتئین اثر آیشی هیلده بلو متال (Hilde Blumenthal) که در سالهای اخیر در ایران و سایر کشورهای خاور میانه و شمال افریقا سرگرم تحقیقات علم الاجتماعی بود، بارها با تأسف بنگارنده متذکر شد - که یکی از عوارض انحطاطی این کشورها همین هرج و مرج و افراطها و انحرافهای جنسی است. وی تأکید میکند که شهوت جنسی، اگر زمام نفس مارا در کف گیرد، مانند چرس و بنک و تریاک و متافیزیک اعصاب مارا تغدیر میکند و مارا برضمت و فحاشت و سستی و خمودی سوق میدهد و تحول جامعه را بتعویق میاندازد.

استنباط این مخاطره اجتماعی بود که نگارنده را بتنظیم کتاب جامعی در باب فرویدیسیم واداشت. البته در عصری که وظایفی بس بزرگ بر عهده روشنفکرانست بیان ثنوری فرویدچندان ضرورتی ندارد. ولی چون دزدان امتیازات اجتماعی با قلب و تعریف این تئوری، وسیله تازه ای برای تغدیر و تقویم مردم بدست آورده اند، بر ماست که آنرا بمردم بشناسانیم و اعلام کنیم که این اصلحه جدید گرچه فرویدیسیم نام دارد؛ ولی فرویدیسیم حقیقی نیست؛ معجونی است از خنده و شیادی و ابده آلیسم نازای عتیق و براستی تفنگی خالی است.

پیش از این در ایران کسانی به ترجمه و تفسیر کتب فرویدیه مت گماشته اند. تا جائی که نگارنده این دفتر واقف است، اول بار در ۱۳۲۴ آقای محمود نوائی ترجمه فارسی برخی سخنرانیهای امریکائی فروید را تحت عنوان پنج درس بسیکانالیز نشر داد پس از آن آقای رضا سید حسینی (Drei Abhandlungen zur Sexualtheorie) فروید را بنام سه نظریه میل جنسی و آقای محمد خاور یکی از مقالات فروید را بنام تفسیر خواب ترجمه و منتشر کرد؛ آقای فرهاد بشرجه رساله ای که اشتفان تسوایگ در باره فروید نوشته است؛ پرداخت و آقای نوائی سابق الذکر کتاب Die Zukunft einer Illusion را بنام آینده یک وهم بچاپ رسانید؛ یکی دیگر از رسالات روایاء فروید بوسیله آقای محمد حجازی بفارسی شیوا در آمد و روایاء نام گرفت؛

همین رساله بوسیله آقای مصطفی فرزانه ترجمه و تحت عنوان خواب و تعبیر آن منتشر شد. وانگهی کتابی بنام ارزش علمی و عملی نظریات فروید بقلم آقای لوانی و کتابی بنام از فروید به حافظ بقلم آقای دکتر فلاحتی نشر یافت. گذشته از سخنرانیها و مقالات نگارنده، مطالبی نیز در زمینه درجرا بد تهران بچاپ رسید. از میان این مطالب مقاله آقای نو فر که سال گذشته تحت عنوان ارزش علمی فرویدیم تا چه پایه است در شماره ۱۵ هفتمه نامه فیضان درج شد، ارزش بیشتری دارد. ولی بر روی هم باید گفت که با وجود اهتمام مترجمین و مفسرین و ناقدین ایرانی فرویدیم، هنوز در ایران پیکره جامع و صادقی از جهان بینی فروید فراهم نیامده است.

کتابی که اینک بخوانند گمان فارسی زبان تقدیم میگردد، نخستین دفتر تحقیق وسیعی است که پس از سالها فحص و بحث در سه دفتر تدارک شده است. نگارنده مجاهده ورزیده است تا فروید بسم را با تمام جنبه های صحیح و سقیم آن بوضوح در این سه دفتر ارائه کند. از اینرو برخلاف بیشتر اصحاب فرویدیم، در تبویب و تنسیق مباحث، انتظام منطقی را مرعی داشته و برای توضیح مطالب از تمثیل و تلمیح و مجاز و استعاره و ارسال المثل سود جست و به عرفان و ادبیات و هنر و میتواوژی استشهاد کرده و گرا را مفاهیم فرویدیم را با مفاهیم سایر دبستانهای روانشناسی و علوم اجتماعی و فلسفه سنجیده و مقید بوده است تا حتی المقدور هم از دقت و صحت مفاهیم علمی غفلت نرزد و هم از سیاق زبان فارسی و ساده نویسی منحرف نشود. بحکم ضرورت برخی مصطلحات قدما را به اندک مناسبتی بجای الفاظ فرویدیت ها بکار برده و بوضع اصطلاحاتی که از واژه های دارج و اعتیادی بدور است، تن در داده، ولی در همه حال مصطلحات آلمانی فروید و معادلهای فرانسه و انگلیسی آنها را قید کرده و بگمان خود احتمالات و انسته است مصدر سه خدمت شود:

اول اینکه جهان بینی بلند آوازه فروید را باین نمایش داده و با جهان بینی های دیگر سنجیده و ارج گذاری کرده است. اینهم خود سه سو دارد: اول معلوم میدارد که فروید برخلاف تبلیغات دروغین و فرضان، آزادی جنسی را بهیچوجه تجویز نکرده بلکه کف نفس را برای بشر ضرور دانسته است؛ ثانیاً آشکار میسازد که برخلاف ادعای بت سازان، فرویدیم در زمینه علم الاجتماع بسی ناقص و نادرست است و بنا بر این نمیتواند بتی اجتماعی شود و چون حربه ای بر ضد دبستان های مترقی اجتماعی و سیاسی و فلسفی بکار رود؛ ثالثاً به اثبات میرساند که فرویدیم با آنکه به ایده آلیسم گرائیده، وجهه های دینامیک مادی و انقلابی نیز دارد.

دوم اینکه برای بیان تنوریهای روانشناسی و فلسفی آزمایشی کرده و مفتاحی بدست نویسندگان و مترجمان داده است.

سوم اینکه با ذکر و تحلیل آثار عارفان و شاعران و فرزندان گلن ایرانی ،
عمق بصیرت عقلاء این آب و خاک را نمایان ساخته است .

براستی نگارنده توفیق تدارک این کتاب را بکسان بسیاری و امدار است .
گذشته از خانم زینت رام که با وی همکاری دائم داشته است ، آقای دکتر سیاسی
و آقای دکتر هوشیار در دانشسرای عالی ویرا بتحقیق و ایراد سخنرانیهای در
این باب تشجیع کردند . خانم دیالکتیسین بلومنتال و خانم لیدا آروتونیان و
آقای دکتر هشتروودی و آقای م. م. فولادوند و م. م. واره در تأیید او کوشیدند .
خانم شاکرام آقا جانیان و آقای مهراب دوستدار و آقای محمد آسیم و
آقای ضیاء قهاری و آقای محمد امینی هیچگاه از مساعدت وی دریغ
نورزیدند .

دفتر نخست این تحقیق شامل روانشناسی فرویدست هاست ، دفتر دوم به جامعه
شناسی آنها اختصاص دارد و دفتر سوم مخصوص نقادی فرویدسم است . با اینوصف
برای آنکه خواننده این دفتر همان بینی عمومی فروید را بخوبی استنباط کند ،
کلیات مطالب دفتر دوم و سوم نیز در این دفتر گنجانیده شده و از اینرو بیشتر
صفحات مذیل بذیل گردیده است .

با آنکه در چاپ این دفتر سعی بسیار شده باز در بعضی صفحات لغزشهای چایی
رو بداده و از اینرو از خوانندگان متوقع است که از رجوع به « غلطنامه »
این دفتر دریغ نفرمایند .

پوشیده نیست که این کتاب مانند همه کتابها نیازمند انتقاد آزادانه
خوانندگان گلن است .

تهران ، شهریور ۱۳۴۰

۱ - سیر تاریخی روانشناسی

برای دریافت درست هر موضوع ، باید گذشته یا سیر تاریخی آنرا بدانیم ، و الا بقول ^{لتنویر} «چراغ» ، بیهوده کوشیده ایم تا « کتاب را با صفحه آخرش بسازیم . » (۱)

پیدایش مفهوم «روان» فهم دبستان فروید و همراهان نیز مستلزم افکندن نگاهی است بتاریخ روانشناسی - هم روانشناسی مردمان متعارف ، هم روانشناسی افراد غیرمتعارف. (۲) آغاز داستان روانشناسی را باید دهنگامی دانست که انسان ، جانداران را از موجودات بیجان بازشناخت و میان « جسم » و « جان » خود تفاوت گذاشت .

انسان ابتدائی بمرور ایام ، گذشته از بدن ، وجود دیگری بنام « سایه » ، « همزاد » ، « دم » ، « نفخه » یا « جان » یا « روان » برای خود قائل شد . (۳) عوامل چندی در پیدایش این مفهوم نو

۱ - Michelet : La Condition de la Femme...

۲ - منظور وجه های دوگانه : Anormal و Normal

روانشناسی است .

۳ - در زبان های اروپائی کلمه «روان» (Psyché) مشتق است

از Pnuma یونانی (معادل Anima یا Spritus لاتین) که دواصل

بمعنای « باد » و « دم » و « نفخه » بکار رفته است .

چنانکه از آثار هومر برمیآید، مراد یونانیان باستان از Psyché

« نفخه ای حیاتی » و علت العلل زندگانی است . ظاهراً در مشرق زمین هم ،

دنیا له در صفت به

مداخلت داشت : هر گاه بر لب بر که آبی میایستاد ، در آب «موجودی» میدید جز خود ولسی همانند خود . هنگامیکه از آفتاب میگذشت ، «موجود» کدری را همراه خود مییافت همسان و هماهنگ . همچنین زمانی که در سایه درختی بخواب میرفت ، گاه بخواب میدید که در بیابان یا جنگل پی جفت یا خوراک میگردد و با سیل و زلزله و جانوران درنده روبرو میشود ؛ لیکن چون سراسیمه بیدار میشود ، خود را همچنان در زیر درخت پناهگاه ، دور از جنگل و بیابان و خطر لحظات پیشین ، مشاهده میکرد . وانگهی گاهی کسان خود را که پیش از آن مرده و پوسیده بودند ، بخواب میدید و چون چشم میگشود ، اثری از آنان نمییافت .

در این گونه موارد ، واکنش طبیعی انسان اولیه ترس و سرگشتگی بود . برای زدودن بیم و حیرانی ، ناگزیر اندیشه ناپخته او بکار افتاد و منجر به آفرینش مفهوم مبهم و تازه «همزاد» یا «سایه» یا «جان» یا «روان» گردید . (۱) معتقد شد که غیر از پیکر مرمی خود ، «چیزی»

کلمه «روان» یا «روح» از چنین ریشه‌ای برخاسته است .
از اینروست که در افسانه‌ها و اساطیر ملل مختلف ، کراراً «روان» (باد) به «پرنده» تشبیه شده است :

هر که می‌چیند کلی از باغ و بر سر میزند
مرغ روح بلبلی گردد سرش بر میزند !

ایضاً : «پس یعنی شهادت داده گفت : روح را دیدم که مثل کبوتری
از آسمان نازل شده براو قرار گرفت .»

انجیل یوحنا ، باب اول ، آیه ۳۲

۱ - اقوام قدیمی میان «روان» و «سایه» و همچنین «عکس» در آب» و «عکس در آینه» تفاوت نمیگذارند . علیهذا اولاً بسایه حرمت مینهد و مانند دانه گمان میبرند که مردگان ، سایه ندارند .

نامرئی یا نیمه مرئی در خود دارد. این « چیز »، درست روشن و شناختنی نیست. باید چیزی باشد مثل باد یا هوا که اگر از تن بگریزد، مرگ دست میدهد. « روان » هنگام خواب نیز تن را ترك میگوید، ولی در لحظه بیداری باز میاید. پس باید در حفظ و تقویت « روان » کوشید. (۱)

انسان بدوی چون « دم » یا « روان » خود را شناخت، موجودات دیگر را هم بخود قیاس کرد، و نباتات و جمادات را، بی تفاوت، دارای

(از این رهگذر است که در میان بسیاری قبایل، اگر کسی با بر سابه رئیس یا شاه بگذارد، بیدرنک بقتل میرسد. ساکنان گرتلند و فیجی چنین می پندارند که آدمی دارای دو « روح » است، و « سابه » یکی از آن دو میباشد که هنگام شب بدن را ترك میگوید.)

ثانیاً با احتیاط به آب و آینه مینگرند، زیرا میترسند مبادا عکس یا « روان » آنها از تن بدرافتد و دیگر بازنگردد. با-وتو (Basuto)ها برآند که اگر سابه کسی در رودخانه افتد، جانش در خطر است، زیرا ممکن است غرق هود یا سوساری آنرا فروبرد. در اساطیر یونانی و هندی هم نمونه این معتقدات ملاحظه میشود. افسانه یونانی نارسیس (Narcisse) از این قبیل است. در بسیاری جوامع کهنسال منجمله ایران، توده مردم در حضور مرده آینه را میپوشانند، زیرا بگمان آنها ممکن است تصویر کسی در آینه منعکس شود و با روان آزاد مرده برود. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به مجلدات Frazer اثر Golden Bough، ۱ - بگمان انسان اولیه و همچنین بسیاری از افراد وحشی کنونی، « روان » چیز بست مادی و مستقر در کالبد. پس اگر کسی خون و گوشت دیگری را بخورد، صاحب « روان » او میشود؛ یکی از علل آدمخواری همین بوده است.

اوری پید از زبان Cyclope میگوید که با آدمخواری « روان » خود را ترمیم کن؛

جانی پنداشت جدا از جسم . مانند آناکسی من یونانی (۱) استدلال کرد که چون قوام آدمی بروانست ، پس دوام زمین نیز وابسته جان زمین است و عالم سراسر جان دارد و دم میزند . (۲)

موافق شرایط زندگیانی ، بعضی جانها « بد » و برخی « نیک » بشمار رفتند . جهان ، افسونخانه‌ای محسوب شد آکنده از جانهای نیک و بد - فرشته و دیو ، اورمزد و اهریمن ، پری و شیطان . انسان ابتدائی ، ارواح نیک را پرستید و از ارواح بد هراسید . آنها را بانسان قیاس کرد و برای جلب مهربانی یکی و دفع خطر دیگری بستایش و نکوهش و اوراد و افسون و رقص و قربانی و پیشکشی متوسل شد .

کرامات روح « ثبات جوئی و سنت پرستی » انسان عتیق ،
« جان » را بابسا هواریت دیگر محفوظ

نکهداشت . (۳) در تمدن‌های باستانی مصری و سومری و هند و ایرانی و چینی ، جهان همچنان در میان هزاران هزار « جان » شناور بود . ولی

آثار این عقیده در انجیل هم دیده میشود: « هر که جسد مرا میخورد و خون مرا مینوشد ، در من میماند و من در او . چنانکه پدر زنده مرا فرستاد و من بپدر زنده هستم ، همچنین کسی که مرا بخورد ، او نیز بمن زنده میشود . »

انجیل یوحنا ، باب ششم ، آیه ۵۶-۵۷

۱ - Anaximéne

۲ - بدیهی است که ، گذشته از « قیاس کائنات بانسان » (Anthropomorphisme) و « جان بخشی » (Animisme) ، عوامل متعدد دیگری در پیدایش مفهوم « جان » موثر بوده است . رجوع شود بمبحث « جان بخشی » در آثار علمای اجتماع مخصوصاً E.B.Tylor .

۳ - رجوع شود به اثر دیگر نگارنده : در آستانه رستاخیز

هرچه از عمر بشر گذشت ، برخوردار او باعالم خارج بیشتر، و آزمایشهای او مکررتر شد . حوزه دید و دریافت او وسعت گرفت و مفاهیم کهنه بی اعتبار گشت . بشر بیش از پیش بجدائی بیجان و جاندار ، و انسان و حیوان پی برد . «جان» را بحیوانات و گیاهان مختص ساخت و خود را واجد چیزی بنداشت برتر و فاخرتر از «جان» . بسائقه خود بینی بر آن شد که «روان» یا «روح» آدمی کاملاً ازجسم مستقل است و برخلاف «جان حیوانی» با مردن تن نمیرد . (۱)

اهل ریاضیات مانند عارفان و خیالبافان ، مفهوم جدید را پرداختند . ریاضیون معمولاً دم از حقایق ثابت مجرد و غیر محسوس میزنند . زیرا تعقل ریاضی کما بیش چنین اقتضا میکند : اعداد و اشکال هندسی بوجهی که در ریاضیات تعریف میشود ، در عالم واقع موجود نیست ، چنانکه دایره بتمام معنی مدور در جهان وجود ندارد . از اینرو ریاضیون خواه ناخواه بعوالمی غیرمادی و مجرد قائل میشوند . نمونه بارز اینان فیثاغورس و افلاطون است در عهد قدیم و ارسطو سن و تلماداکن و دکارت و اسپینوزا و لایب نیتس در قرون بعد . حکیمان ریاضی

۱ - Cyrano de Bergerac ، نویسنده فرانسوی با تمثیل

شیرینی این خود بینی عجیب انسانی را بیاد استهزاء میگیرد :

کنجشکی با اطمینان میگوید : «روح ما باقی است .»

کنجشک دیگری پاسخ میدهد : «آری ، در این شکی نیست ؛ اما

این موجوداتی که نه بال دارند نه پر ، و بدون تناسب و توازن ، با تنه

بدتر کبیبی روی دو پا راه میروند ، بچه جرئت مثل ما روح خودشان را

باقی می پندارند ؟»

۲ - Thomas d'Aquin

مفهوم «روح» را عمق و تجرد بخشیدند. فیثاغورس بروحی باور داشت صرف مستقل از جسم و ماده که از آسمان هبوط میکند و چند گاهی در قفس تن محبوس میشود و سپس از این «تیره خاکدان» به آشیانه مخلد خود باز میگردد. (۱)

انسان در جریان قرون، مفهوم «روح» را گسترده و حالات «درونی» خود را که نمیتوانست بعضو معینی نسبت دهد، نشاء. «روح» رموز دانست. از اینجا، «روح»، مصدر «حالات» و کراماتی شد و جنبه «عقلی» یافت. (۲)

۱ - فیثاغورس که بقول

Cornford (From Religion to Philosophy) «نابنده جریان اصلی سنت عرفانی ضد علمی است» ، و «سلطت افلاطون در طرز تفکر مسلمین تأثیر فراوان کزده است. در آثار عرفانی فارسی زبانان (و حتی در منظومه‌هایی غیر عرفانی مانند «سلامان و ابسال» ، «وامق و عنبرا» ، «شیرین و فرهاد» ، «لبلی و مجنون» و «یوسف و زلیخا») «روح» بمفهوم فیثاغورس پرداخته آمده است: باز بلند پرواز است که بدام دنیا افتاده ، طوطی شکر شکنی است که در قفس زندانی شده ، کبوتریست که از جفت دور مانده ، نشی است که از نیسان بریده شده

۲ - تعویل مفهوم «روان» (Psyché) به «روح» (Esprit)

سرگذشت درازی دارد: در نظر یونانیان باستان ، «روان» را با عقل و شخصیت آدمی مناسبتی نیست ، بلکه «عقل» ناشی از قلب یا حجاب حاجز است ، و «نفس» یا «شخصیت» محصول «بدن» است . «روان» بخودی خود ادراک و شعور ندارد ، و پس از ترك تن ، چون عکس یا سابه ایست کور و بی ادراک . تنها کاری که پس از مرگ از «روان» برمیاید ، اینست که گاهگاهی در رؤیاهای زندگان رخ مینماید . فیلسوفان ایوانی این مفهوم را بسط میدهند. «روان» دهی میشود دناله در صفحه بعد

آناکساگور (۱) بر آن بود که عالم تار و پود فراوان دارد ، ولی عامل اصلی ، « نئوس » (۲) یا « بافت عقلی » جهانست که تفکر انسانی و نظام کائنات از اوست . هر اکلایت (۳) مفهوم را عمیق تر ساخت . بسبب آنکه آتش را علت العلل وجود میانگاشت ، « روح » را هم جزوی از « آتش جهانی » شمرد و گفت که هر چه روح « خشک تر » و « آتشین تر » باشد ، بهتر و عاقل تر است .

افلاطون مانند سقراط « روح » را جوهری فعال خواند که در انسان سه جلوه دارد : عقلی و شوقی و شهوی . جلوه « عقلی » برترین جاوه

که هر زنده‌ای فرومیبرد و در خود نگاه میدارد . دم ما از هواست و هوا نیز از خدایان است . تا زمانی که خدا را ندرون میکشیم ، زنده میمانیم . همچنین چون خدا بصیر و آگاه است ، ما نیز با فرو بردن آن ، صاحب وجدان و بصیرت میشویم . اما « روان » ها از یکدیگر مستقل نیست . شخصیت و فردیت ندارد . از خدای هوا صادر میگردد و بخدای هوا باز میگردد . خواستها و کشش‌های تند و ناگهانی مازاده « روان » است . هنوز « روان » جنبه « عقلی » ندارد . فیثاغورس و مریدانش نیز هر چند که مفهوم عمیق « روح » را میآفرینند ، آن را مصدر اعمال عقلی نمیشمارند . سقراط است که روح لاهوتی فیثاغورسیان را ناسوتی و انسانی میسازد ، همچنانکه فلسفه را هم از آسمان بزمین میآورد . بنظر او روح که در نهاد ماست ، منشأ دانائی و نادائی و نیکی و بدی و منش و نفس و شعور ماست . وی میگفت : « دانش جریانی است از تذکار (Anamnesis) . » یعنی حقایق دانستنی در روح ما مفعول است و تنها باید با تذکر و تخطرات آنها را بیاد آورد . این مفهوم روح را در آثار ادبی و فلسفی پیش از سقراط ملاحظه نمیکنیم ، در صورتیکه در رسالات افلاطون و کزوفون و Isocrates - نسل بعد از سقراط - بکرات موی بینیم . از اینجهت قائل میشویم که واضح این مفهوم سقراط است .

۱ - Anaxagore - ۲ - Nous - ۳ - Heraclite

هاست . باید بدان گرایشید و کوشید تا همواره بر دو جلوه دیگر
چیرگی ورزد .

مغز و اعصاب مورد توجه قرار میگیرد
در مقابل نظر عرفانی افلاطون ، گروهی
از پزشکان و اصحاب عمل و تجربه از
منظر دیگری به 'روح' نگرستند ، و
برخلاف میل مردم ، به انکار جنبه تجرد و لاهوتی 'روح' پرداختند .
از یکسو ارسطو وحدت وهم آهنگی موجود میان فعالیت های
ارگانیسم را 'روح' نامید . روح ارسطویی سه وجه ظاهر میشود : یکی
بصورت روح گیاهی که کارش تغذیه و تولید مثل است ، دیگر روح حیوانی
که احساس و تخیل نیز میتواند ، دیگر روح عقلی که باقی و خالد است .
از سوی دیگر ، طبیبان یونانی وجود روح را مورد تردید قرار
دادند و بدن را موجد 'حالات روانی' تلقی کردند . در قرن پنجم
پیش از عیسی ، الکتئون (۱) از تشریح بدن انسان و تأمل در چگونگی
امر 'دیدن' ، پی برد که 'مغز' انسان مبدأ اصلی حالات روحی است .
ولی مغز بخودی خود کار نمیکند ، بلکه بوسیله 'حواس' از عالم خارج
مایه میگیرد .

سپس در قرن سوم پیش از میلاد ، هرופیلوس (۲) ، اراسیستراتوس (۳)
بوجود 'اعصاب' واقف شدند و دریافتند که حواس ما از عالم خارج
تأثراتی بر میدارد . 'اعصاب حسی' این تأثرات یا واردات را بمغز
میرساند ، و 'اعصاب حرکتی' فرامین مغز را باعضای بدن منتقل میکند .
با وجود مجاهدت پزشکان ، هنوز حکماء دست از مفهوم مرموز

روح برنمی‌داشتند. هنوز فیلسوفان رواقی با همان نفعه یا روح عتیق،
حالات روحی را توجیه می‌کردند. (۱)

انحطاط یونان و روی کار آمدن رومیان بازار هواداران روح
را گرم ساخت. دانشوران یهودی که در اسکندریه علمدار حکمت
شدند، معتقدات یهود را با فلسفه یونانی آمیختند و بیش از پیش میان
جسم و جان تفاوت گذاشتند. پس از آن، مسیحیت اعلام داشت که
تفاوت ایندو از زمین تا آسمانست. قدوس اگوستین حواس را بی‌اعتبار
شمرد و توصیه کرد که برای دریافت حالات روحی سردرجیب مراقبت
فرو باید برد، زیرا نفسانیات را از طریق حواس نمیتوان شناخت.

آراء اگوستین تقریباً در سراسر قرون وسطی مقبول افتاد ولی
رسانس اروپا، دنیای کهنه را با تمام مفاهیم و معتقداتش لرزاند.

آغاز مشاهده و تجربه نهضت دینی همراه رونسانس ادبی، علم
را از اسارت دین آزاد ساخت و تا اندازه‌ای

کیش عیسوی را تصفیه کرد. بشر با چشمان باز به تماشای عالم پرداخت. بخود
و آینده امیدوار گشت. برخلاف قرون وسطی از فکر آخر الزمان و قیام
قیامت انصراف جست.

اهل علم در دو میدان وسیع بکار پرداختند. گروهی بحل و فصل

۱ - باید دانست که مفاهیم علمی یونانیان (و بطور کلی جهان بینی
یونانی) بر مراتب از مفاهیم مقبول اروپای قرون وسطی «مادی‌تر» بلکه
«علمی‌تر» بود. حکیمان رواقی - چیر حتی حواس و روابط اشیاء
را «مادی» میدانستند. بسکمان خرو سیپوس «روان» هم جنبه
«جسمانی» دارد. در مذهب ارفئوس، نفی جسمیت نیز «نمودی
جسمانی» است.

مشکلات اجتماعی انسان، و گروهی بشناخت قوای طبیعی برخاستند. مساعی این هردو دسته بضعف دین و قدرت علوم منجمله روانشناسی انجامید. با کشف امریکا مسائل مهمی مطرح شد: آیا بومیان سرخ پوست امریکا از کجا بوجود آمده‌اند؟ از نسل آدمند یا زاده حیواناتند؟ کلیسا چون از زدن و بستن علماء سودی نبرد، ناچار بحل مشکلات جدید تن درداد، و خود با احتیاط آمیخته باعتدال یا اعتدال آمیخته با احتیاط در ۱۵۱۲ اعلام کرد که سرخ بوستان هم از بطن حوا و درخور فلاح ورستگاریند. ولی چون سرخ بوستان از لحاظ تفکر و تعقل پیای متمدنین نمیرسیدند، معلوم شد که انسانیت انسان وابسته «عقل» او نیست.

علم باجرت و جسارت تمام از یوغ سنن سرپیچید. یومپونازی (۱) متوجه شد که هیچ دلیلی برای تفکیک روح از جسم در دست نیست. پس چرا روح را جوهری جاوید و جسم را فانی بدانیم؟ وی ویسی (۲) رفتار اشرف مخلوقات را سخت بکردار جانوران شبیه یافت. انسان را هم مثل سایر حیوانات دستخوش عواطف و هیجانهای دور از عقل و صلاح دید. فرنسیس یکن (۳) باب مشاهده و تجربه را گشود. رسانید که از گوشه گرفتن و خیال بافتن و کائنات را با مفاهیم مجهولی چون «روح» و «خدا» توجیه کردن، بجائی نتوان رسید. باید بت‌های فردی و سنت‌های اجتماعی را درهم شکست و باشکیبائی در حوزه واقعیات بمشاهده و تجربه پرداخت. زیرا بقول **کالیله** «حتی با هزار دلیل هم نمیتوان یک حقیقت تجربی را باطل کرد.»

با اینهمه «روح» از عرصه روانشناسی بیرون نرفت. دکارت

و بیروانش گرچه نسبت بمعارف گذشتگان شك نمودند و با احتیاط بحلاجی آراء قدما آغاز کردند، باز خود از تأثیر سنت های کهنسال برکنار نماندند و از یکسو تضاد بین جسم و روح را مورد تأکید قرار دادند و ازسوی دیگر حرکات حیوانات را تحت تأثیر عامل مبهمی بنام « نفوس حیوانی » پنداشتند .

روانشناسی بی‌روان از اواخر سده هفدهم ، اکتشافات جدید اروپائیان را نسبت بفرهنگهای قدیم برتردید و شك انداخت و بتجدید نظر واداشت . دوره روشن‌فکری از اینزمان آغازگشت و درهرکشوری برنگی درآمد : در انگلیس که مردم اهل عمل و آزمایش بودند ، دبستان « تجربی » (۱) پدیدآمد، در فرانسه و آلمان که نظر بر عمل چیرگی داشت ، دو دبستان « عقلی » (۲) و « طبیعی » (۳) اهمیت یافت . تجربیون میگفتند که نفسانیات ناشی از آزمایشهای واقعی فرد است . عقلیون باور داشتند که قوای عقلی جدا از بدن است ولی با آن ارتباط دارد . طبیعیون معتقد بودند که حالات روحی مثل حرکات بدنی ، نمود هائی است مکانیکی و مبتنی بر اعضای بدن .

رفته رفته روح مجرد مرموز از روانشناسی طرد گشت . حالات روحی که هر کس لااقل درخود مییافت - موضوع بحث شد. گفتند بجای پژوهش روح ، حالات درونی انسان را باید کاوید . پس کاویدند و بکشفیات تازه‌ای نائل آمدند . وقتیکه « روح » در میان نباشد ، ناچار باید حالات روحی را ببدن نسبت داد و روانشناسی را مثل فیزیولوژی

یا فیزیک، علمی « مادی » گرفت.

در نظر پدر روانشناسی جدید، « هابسی (۱) ، عقل یا علم عبارت از تأثراتی است که جبراً بوساطت حواس از عالم مادی گرفته میشود. تأثر حسی نیز خود چیزی جز « حرکت » نیست. حرکتی که از اجسام برمیخیزد و از طریق اعضای حسی و اعصاب بمغزها میرسد. بنابراین « احساس »، حرکتی است که از اشیاء خارجی برمیخیزد و بمغز منتقل میشود. « خیال »، دنباله یا اثر حرکتی است که نخست « احساس » را برانگیخت و سپس متوقف شد. « رویاء » هم مانند « خیال »، ادامه حرکات مغزی است در غیاب محرک خارجی. « عقل » و « استدلال » نیز جمع و تفریق احساسات و خیالات است.

در جزیره بریتانیا پس از هابسی یک دبستان روانشناسی مادی بنام « پیوستگی تصورات » (۲) بوجود آمد. برخلاف دبستان دکارت که اندیشه و عقل را برکنار از عالم ماده و عمل میدانست، هواداران « پیوستگی تصورات » همه فعالیت های دماغی را عبارت از تصوراتی پیوسته یا متداعی می انگاشتند که یکایک از عالم خارج اخذ شده است. ما به فکر و خمیره خرد ما تأثرات و واردات حسی ماست. واردات حسی ما بنا بقوانین جبری چندی دسته دسته بیکدیگر مرتبط و منشاء فعالیت های متعدد ذهنی، مانند خیال بافتن و یاد آوردن و استدلال کردن میباشد. بزرگترین نماینده این دبستان، لاک (۳) است که شالوده علم روانشناسی را نهاد. وی برخلاف دکارت، وجود « مفاهیم فطری » یا « عقل مادرزاد » را رد، و اعلام کرد که نفسانیات ما محصول دو عامل

هاشینی است : « احساس » و « تفکر ». عمل احساس سبب اخذ و دریافت تصاویر اشیاء خارجی است ، و عمل تفکر باعث آمیختن تصاویر ، و تشکیل قوای عقلی از قبیل « حافظه » و « تخیل » و « استدلال » . اما عمل تفکر هم نشأه عقل یا روح نیست ، بلکه تابع و ما حصل قوانین « پیوستگی تصورات » است .

در فرانسه ، کندیاک (۱) مانند تجربیون ، حالات روحی را بشیوه ای ماشینی و ساده توجیه کرد . بعقیده کندیاک ، همه نفسانیات زاده « احساس » ها یعنی واردات حسی است . وی انسان را بمجسمه تشبیه میکند . نخست مجسمه را از يك حس - حس شامه - برخوردار میسازد ، سپس سایر حواس و « دقت » و « حافظه » به او میدهد ، و از او - از مجسمه مرمری - انسانی کامل عیار میسازد ، بی آنکه سخنی از روح یا عقل بمیان آورد . (۲)

« روانشناسی بی روان » کندیاک گرچه ناقص و ناپخته بود ، ولی راه را برای رهروان آینده گشود : کابانیس (۳) گفت که « فکر تراوش مغز است ، همچنانکه صفرا ترشح کبد است . » دوتراسی (۴) معتقد

۱ - Condillac

۲- در دنیای عتیق گاه بگاه روشنفکرانی بظهور رسیدند که مانند روانشناسان قرن نوزدهم و بیستم ، نفسانیات را بشیوه ای علمی توجیه کردند . مثلا درهند Sankhya مجموعه واردات حسی و انرژی مادی بدن را « روان » میخواند ، Nagasena « روان » را لفظی بیش نمیدانست ، همچنانکه « اوابه » نیز لفظی است که مفهومش يك عده اجزاء مغز است .

De Tracy - ۴

Cabanis - ۳

شد که «تصاویر ذهنی» ما ناشی از تغییرات بدنی است، و بنابراین روانشناسی شاخه‌ایست از علم حیوان‌شناسی^۱ در همین‌اوان، آل (۱) فیزیولوژیست اتریشی، کوشید تا رابطه‌ای میان شکل جمجمه و قوای عقلی پیدا کند؛ و بونه (۲) سوئسی مدعی شد که هر یک از اعمال روحی نتیجه نوسان یکی از الیاف عصبی است.

روانشناسی «علمی» میشود روانشناسی برای افتاد که پیش از آن، علوم طبیعی رفته بودند - راه مشاهده و تجربه. از صورت خیال‌پروری و گمان و پندار خارج شد. (۳) گرچه هنوز برخی روانشناسان دست از مفهوم سالخورده «روان» برنمی‌داشتند، ولی بر روی هم نهضت‌های علمی اروپا مخصوصاً «اتر یا لیم دیالکتیک» مفهوم «روان» را پیش از پیش بی‌اعتبار ساخت. از آن پس حالات درونی تحت عنوان «حالات روانی» مطرح نظر گردید.

روانشناسی علمی از نیمه دوم قرن نوزدهم با هر بارت (۴) آلمانی شروع شد. سپس کسانی مانند موللر (۵)، هلمهولتس (۶)، و بر (۷)

Gall - ۱ Bonnet - ۲

۳ - پوشیده‌نماند که روانشناسی به‌سولت نمیتواند مانند فیزیک یا شیمی که موضوعشان نموده‌های ثابت و «یکدست» مادی است، «علمی» شود، زیرا موضوع بحث روانشناسی، احوال متغیر هزاران هزار انسان متفاوت‌ال‌حال است. این دشواری‌گریبانگیر علوم اجتماعی نیز هست که موضوعشان، نموده‌های دائم‌التغیر اجتماعی است. با این‌وصف چنانکه در دفتر سوم خواهیم دید، Reflexologie روسی و Behaviorism آمریکائی باور دارند که این مشکل روانشناسی جبراً از میان خواهد رفت.

Herbart - ۴

Muller - ۵ (مقصود ما، گنورک موللر است نه بوهانس موللر)

Weber - ۷

Helmholtz - ۶

و فشنز (۱) روانشناسی را با فیزیک و فیزیولوژی پیوند دادند. و وندت (۲) آلمانی و شاگردانش روانشناسی آزمایشگاهی را بوجود آوردند. گروهی جداً بیررسی احوال کودکان پرداختند. جمعی که از تئوری تکامل داروین و اسپنسر (۳) الهام گرفته بودند، بمشاهده حالات روانی حیوانات همت گماشتند. عاقبت در قرن بیستم دبستانهای متعددی در حوزه روانشناسی پدید آمد و هر یک در سراسر جهان پیروانی یافت. روانشناسی گشتالت آلمانی (۴) در موضوع «یادگیری» قواعد تازه‌ای کشف میکند و شالوده نوی برای آموزش و پرورش میریزد. روانشناسی انگلیسی هورنیک (۵) انسان را از دیدگاه «غرایز» مینگرد. تجربیات رفلکسولوژیست‌های روسی (۶) که از لحاظ وسعت عمل و طول زمان و نتایج، بزرگترین آزمایشهای تاریخ روانشناسی (و همچنین علوم دیگر) بشمار میرود، منجر میشود بتکوین مادی‌ترین و علمی‌ترین روانشناسی‌ها. روانشناسی امریکائی یه‌یویوریسم (۷)

۱ - Fechner ۲ - Wundt ۳ - Spencer

۴ - Gestalt (یا روانشناسی «هیکل» یا «ریخت») بفرانسه

Configuration) (Kohler و Koffka بانیان آتند .

۵ - Hormic (یا روانشناسی «غریزه») . مؤسس آن

Mc Dougall است.

۶ - Reflexologie (یا « واکنش شناسی ») . Bechterev

و Pavlov بی‌شروان آتند .

۷ - Behaviorism (یا روانشناسی « رفتار ») . نماینده

بروک آن Watson است .

(در فرهنگ روانشناسی ضمیمه کتاب، از مصطلحات روانشناسی

بحث خواهد شد .)

از این رهگذر برمیخیزد و با برخی دبستانهای دیگر که کمابیش بمفاهیم کهن «روح» و «روحی» اتکاء دارند، می‌ستیزد. اکنون روانشناسی، دیگر معرفت «روح» یا علم «حالات روحی» نیست. علم رفتار و سلوک آدم است. (۱) یکی از روانشناسان بیپوریست اصرار می‌ورزد که باید دست از کلمه پسیکولوژی (روانشناسی) بشوئیم، زیرا معنای پسیکولوژی، شناسائی روان، و بعبارت بهتر شناسائی باد و نفعه است. باید بجای پسیکولوژی، کلمه «آلترو و نومی» (۲) را بکار ببریم که مفهومی «آدم شناسی» است.

امروز روانشناسی بیپوریسم بسرعت پیش می‌رود، زیرا دیگر محدود به روسیه و آمریکا نیست. جهان نو از رمز و ابهام فیلسوفان و افسونگران دیرین بیزار است، خواهان وضوح و روشنی علمی است. روانشناسی علمی از یک طرف باسنتهای روانشناسی می‌جنگد و مفاهیم کهنه نظیر «غریزه» و «وراثت روانی» را طرد میکند؛ از طرف دیگر با مشاهده و آزمایش منظم، شالوده جهان بینی علمی فردا را میریزد.

امروز پیروان پاولف و واتسون، تنها نیستند. در همه جا یار و همراه دارند: کورنیلوف (۳) در مسکو، کوئو (۴) در توکیو، جوزی (۵)

۱ - «بهترین و وسیعترین تعریف روانشناسی، علم سلوک موجودات زنده است.»

McDougall : Physiological Psychology .

« رضایت بخش ترین تعریف روانشناسی، علم رفتار بشریت . »

Pillsbury : Essentials of Psychology

۲- Authroponomy، اصطلاح Hunter در Human Behavior

Josey - ۵ Kuo - ۴ Kornilov - ۳

و برنارد (۱) و کانتو (۲) در انزونی. روانشناسی مترقی شاگردان پاولف و واتسون نمونه جهان بینی مترقی انسان آزاد اندیش و بی سنت و واقع بین معاصر است. گرچه اروپای غربی سنت پرست هنوز ارزش واقعی پاولف و واتسون را دریافته است، باز در این تردید نیست که ایندو دانشمند در زمره بانین بشریت آینده اند. (۳)

آنچه هنگام مرور تاریخ روانشناسی، محقق
باطن انسان غیر از
خرده سنج را بحیرت میاندازد اینست که
ظاهر اوست
روانشناسان از قدیمترین ایام تا این اواخر
بعنیه عقلی شخصیت انسان پرداخته و از باطن غیرعقلی آدمی چشم
پوشیده اند. مواضع عمده روانشناسی عتیق، احساس و تخیل و دقت
و تعقل و بطور کلی جنبه ظاهری یا عقلی یا «خود آگاه» وجود انسان
بود. از اینجهت جنبه غیرعقلی یا «ناخود آگاه» انسان که عواطف
و هیجانات و غرایز و شورهای فراوانی را دربردارد، کمابیش مورد

Kanto — Bernard ۱

۳ - پاولوف را مکرراً هم ارج لنین شمرده اند. منجمه
J Needham انگلیسی (در History is on our side)
مینویسد: «تازمانی که تاریخ باقی بماند، پاولوف و لنین بنام ارمغانهای
روسیه به قرن بیستم یاد خواهند شد. چه انسانهای شگرفی - یکی در
دنیای معرفت، دیگری در عالم رفاقت! اینان راه جهان نو را که سر
انجام هیچ چیز مانع ظهور آن نخواهد بود، نشان دادند.»
ادعای جدی واتسون نیز حاکی از اینکه وی میتواند با تعلیم و
تربیت مکانیکی علمی از هر کودک عادی يك «تابغه» بسازد، هنگامه
عجیبی در انزونی برپا کرد. نخستین کتاب او را «بزرگترین کتاب
بشر» و «آغاز مهدی نو در تاریخ عقلی بشر» نام دادند.

غفلت قرار گرفت . (۱)

تا اواخر قرن نوزدهم تنها بعضی حکیمان اشاراتی بنهاد وحشی و حیوانی انسان کرده و از افکار و اعمال غیر عقلی انسانی نام برده اند . از این گروه یکی فیثاغورس است که رؤیاء و هذیان و خیالبافی را تجلیات خاص روان میدانست . یکی دیگر سقراط است که انسان را موجودی می‌شمرد هم عاقل و هم دیوانه : معجونی است از عقل و هیجان یا بالفی است ظاهری که باطناً وحشی و کم‌دک خصال است و بسهولت از فرامین منطق سر می‌پیچد . همچنین افلاطون متوجه شد که شهوات و امیال بنحوی غیر منطقی در رؤیاء ظاهر میشود . ارسطو نیز دریافت که جنون و نبوغ و رؤیاء حالانی است غیر عادی و غیر منطقی . اپیکور پی برد که تصورات دینی دو منشاء دارد : جهل نسبت بمبادی و نوامیس طبیعت ، و رؤیاءها و تخیلات و هذیانات انسان . لایب نیتس میگفت که مفاهیم عقلی و تصورات معلوم و مشعور ما هر یک از گروهی مفاهیم و تصورات کوچکتر مجهول و لاشعور ترکیب شده‌اند ، چنانکه غریب محسوس امواج دریا مرکب است از مجموع صداهای ضعیف و نامحسوس قطرات آب . ما نه قادر بشنیدن صدای یکایک قطرات آیم ، نه توانا بدرک اجزاء و عناصر ذهنی بیشماری که تصورات و معلومات ما را ساخته‌اند . پس دو گونه حالات روانی وجود دارد ، یکی آنها که در حوزه عقل و ادراک می‌کنجد ، دیگر آنها که غیر قابل ادراک است .

۱ - مفهوم « خود آگاهی » و « نا خود آگاهی » در صفحات آتی ، مخصوصاً در بند سوم این دفتر ، و بعلاوه در دفتر سوم بتفصیل توضیح خواهد شد .

روسو و رومانتیک‌های پس از او نیز از تمایلات و حالات غیرمنطقی انسان دفاع نمودند و گفتند که ما در زیر فشار الزامات تمدنی، از امیال نهانی خود چشم پوشیده و بظاهر تمدن آلود خویش اکتفا کرده‌ایم. هر بارت و بنه‌که (۱) از باطن لاشعور انسان بتفصیل سخن راندند. روان را به کوهی از یخ شناور تشبیه کردند که فقط جزئی از آن، سر از آب برمی‌آورد و مابقی یعنی قسمت اعظم آن در دل آب نهان میماند. شوپن هوئر و لیچه شورهای فطری و جلوه‌های روانی انسان را بهنگام رؤیاء و خیالبافی و جنون باز نمودند. فون هارتمان (۲) پیرو شوپن هوئر بود. و مانند او «اراده» را عاملی مطلق العنان میدانست. اما چون از هگل نیز تأثیر برداشته بود، به «عقل» نیز میگرائید. پس اراده را نیروی یگانه عالم نانگاشت، بلکه عقل را رقیب و هم‌آورد آن شمرد. عقل و اراده اصل وجودند، ولی ظاهراً اراده بر عقل غالب است. زیرا عالم جمادی و نباتی و بخش عظیمی از عالم حیوانی فاقد شعور و خودآگاهی میباشد و محروم از عقل. انسان هم، چنانکه شوپن هوئر رسانید، در آغاز زندگی، لاشعور و ناخودآگاه است و پس از رشد و تکامل شخصیت نیز در مواردی مانند رؤیاء و خیالبافی و حال اغماء از خود بیخود میشود و از عقل بیگانه. پس اساس حیات، ناخودآگاه و غیرعقلی است. اما ناخودآگاهی برتر از خودآگاهی است و منبع الهام و اشراق و نبوغ. بر همین سیاق جیمز (۳) روان را شامل روان خودآگاه و روان ناخودآگاه پنداشت و روان ناخودآگاه را بسی ژرف و نیرومند تلقی کرد. بر گسون نیز باینش عارفانه خویش، ناخودآگاهی

را شناخت و توجیه نمود .

سخن کوتاه . از اواسط قرن نوزدهم ، به اقتضای تحولات اجتماعی شدیداروپا ، نحوه تفکر عوض شد . انسان که تاکنون موجودی کمابیش ثبات طلب یا استاتیک بود ، یکسره تحول پرست و دینامیک شد . همچنانکه پیشکستن سنن اجتماعی پرداخت . قشرظاهری نظام عقلی را نیز از هم پاشید و در زیر آن ، دنیای بی نظام و ناهنجار عظیمی یافت . دوران اندیشه دکارتی بسر رسید . دکارت تمام وجود انسان را منحصر به عقل او دانسته و مانند هولوی گفته بود : ای برادر تو همین اندیشه ای . ولی در قرن نوزدهم ، عصر خواست و عمل و اراده و تکاپو ، دیگر عقل نمیتوانست حاکم مطلق وجود انسان باشد . عواطف و شورها و هیجانها نیز تجلی نمودند . دکارت گفته بود « میاندیشم پس هستم » . (۱) کلاکس (۲) گفت « میخواهم پس هستم » (۳) خواست و اراده لاشعور بجای عقل و شعور نشست . افق روانشناسی می بایست توسعه پذیرد و حالات ناخود آگاه مورد مطالعه قرار گیرد . (۴) باری دیگر روانشناسی تخون یافت : مفهوم خود آگاهی هم مثل مفاهیم روان و روح و ذهن از اعتبار افتاد . (۵)

از اینرو در نیمه دوم قرن نوزدهم ، شخصیت قشری عقلی و حالات روانی عادی و مقرون بعقل تدریجاً جای خود را بحالات غیر عادی و

Klages - ۲ Cogito ergo sum - ۱

Volo ergo sum - ۳ - ۴ - تفصیل این تحول عظیم در کتاب

« دو آستانه رستاخیز » ملاحظه شود .

۵ - « روانشناسی ابتدا روح خود را از کف داد ، بعد ذهن را »

Woodsworth : Psychology بعد خود آگاهی را .

غیر عقلی داد و رونق دیرین را باخت . ولسی هنوز برخی روانشناسان از رویه اسلاف منحرف نمیشدند ، چنین جسارتی نداشتند . تنها بشیوه کجدار و مریز ، در حین مطالعه شخصیت عقلی انسان ، گاهگاهی نگاهی به اعماق وجود او میانداختند و در میگذشتند . دنیای دانش نیازمند مارکس ثانی با داروین دوم بود - نیازمند قهرمانی بود ، تا بیاید و بی هراس و بیم ژرفای وجود انسان را بکاود ، حالات روانی عادی و غیر عادی را بیازماید ، مردمان متعارف و غیر متعارف را عمیقاً تحلیل کند و با آمیختن روانشناسی انسان متعارف و انسان غیر متعارف ، واقعیت وجود آدم را بشناسد .

فروید این احتیاج و انتظار را بر آورد . (۱)

روانشناسی غیر متعارف همچنانکه سیر تاریخی روانشناسی متعارف را به اجمال بیان کردیم ، از روانشناسی غیر متعارف نیز اختصاراً پیکره‌ای ارائه میکنیم .

۱- همچنانکه پاولوف را به لنین تشبیه میکنند ، فروید را هم همانند مارکس می‌شمارند . اما بر روی هم سنجش این دو دایه مسئله ایست مورد بحث . بعضی از محققین انگلوساکسون (مثل Jackson و Bartlett) فرویدیسم و مارکسیسم را آشتی ناپذیر می‌پندارند ، بعضی دیگر (مانند Osborne و Rapoport) هر دو جهان بینی را بر الگوی یگانه‌ای مبتنی می‌بینند . در این زمینه بدو کتاب زیربوت رجوع شود :

T . A . Jackson : Dialectics , The Logic of
Marxism and its Critics.

Reuben Osborne : Freud and Marx,
A Dialectica Study

ما بهنگام خود مشروحاً به این دو قهرمان عمل و اندیشه خواهیم پرداخت .

حانیه تیسیم حیوانی (۱) میخواند، قاصر آمد. اعضای این کمیونها که غالباً اهل علم بودند، معالجات مسمر را مورد مذاقه قرار دادند و تصدیق کردند که مسمر مریضان روحی را بهبود می بخشد، اما بیچوجه براز و روش تداوی او پی نبردند، زیرا از يك طرف توجهی بقدرت عظیم «تخیل» و «تلقین» نداشتند و از طرف دیگر اعتقاد بوجود سیاله مغناطیسی را با واقعیات علمی موافق نمی یافتند. در نتیجه مسمریسم و بطور کلی معالجات روحی با بدینی جامعه روبرو شد.

یکی از پیروان مسمر، دوپوزگور (۲) مسمریسم را بسط داد. بنظر او، همه انسانها و حتی حیوانات و نباتات دارای نیروی حانیه تیسیم میباشند و با این نیرو میتوانند با یکدیگر یکنوع رابطه یا پیوند باطنی پیدا کنند. وقتیکه این پیوند میان دو انسان برقرار شود، یکی از آن دو میتواند دیگری را از خود بیخود سازد، حالی همانند خواب یا اغماء در او پدید آورد و اراده خود را بر او تحمیل کند.

پزشکی روانی جنجالی که مسمریسم در اروپا و مخصوصاً در فرانسه بوجود آورد، اذهان دانشمندان را بیماریهای روانی جلب کرد. در سال ۱۷۹۲ پی نل (۳) که بمنزله پدر روانشناسی غیرمتعارف و پسیکیاتری (۴) است، باروشی ساده و علمی بدرمان امراض روانی پرداخت و با موفقیت های پیاپی خود، جامعه پزشکی و روانشناسی را بحیرت انداخت. اسکیرول (۵) دنباله کار او را گرفت و درباب انواع جنون و طبقه بندی آنها تحقیق کرد. پزشك

۱ - Magnetisme animal - ۲ de Puységur

۳ - Pinel - ۴ - Psychiatrie، طب دماهی

۵ - Esquirol

دیگری بنام ایثار پایه تداوی افراد غیرعادی و «کم عقل» را نهاد. وی پیرو روانشناسی «پیوستگی تصورات» بود و عقیده داشت که شخصیت هر کس محصول تأثیراتی است که از راه حواس بر ذهن او وارد میشود. بنابراین با تعلیم و تربیت میتوان شخصیت را دگرگون ساخت. طریقه تربیتی ایثار هواداران بسیاری یافت. شاگرد او، سگن (۲) برای آموزش و پرورش افراد به اصطلاح «کم عقل»، آموزشگاهی در پاریس ترتیب داد. از ۱۷۹۸ بعد نام ایثار بر زبانها افتاد، زیرا وی کار دشوار عجیبی بعهده گرفت:

جمعی از صیادان در آویرون (۳) موفق بدستگیر ساختن کودکی شدند که سالها تک و تنها در میان حیوانات زیسته و از انسانیت بومی نبرده بود.

کودک را به ایثار سپردند تا با روش خاص خود او را تربیت کند و با محیط متمدن مانوس سازد.

اگرچه تربیت کودک وحشی بمشکلات فراوان برخورد، ولی صحت آراء ایثار را بشبوت رسانید.

در انگلیس با وجودیکه مسمریسم بدنام بود و تداوی بیماریهای روانی مقامی نداشت، الیوتسون (۴) دانشمند مردم دوست انقلابی، پزشکی روانی را رواج داد. گرچه او خود بامسمریسم مخالفت مینمود، ولی در واقع از طریقه مسمریسم پیروی میکرد. وی دریافت که با روش خود میتواند افراد را از خود بیخود و «خواب» کند، چنانکه بکلی بی شخصیت و بی هوش و بی اراده شوند. پس اعلام کرد که هنگام اعمال

دردناك جراحی ميتوان بشيوه او بیمار را از خود بيخبر وييدرد ساخت. جامعه پزشکی انگلیس مدتها عمليات او را با تردید و بدگمانی نگریست ، ولی سرانجام رضایت داد تا ادعای او مورد آزمایش و داوری قرار گیرد . در روز آزمایش ، بیماری را بوسیله اليوتسون خواب کردند و سپس بدست جراح سپردند . با آنکه كارد جراحی عضلات بیمار را میبرد ، هیچگونه حرکتی که حاکی از احساس درد باشد ، از بیمار صادر نشد .

نتیجه را به انجمن سلطنتی پزشکان و موسسات علمی دیگر گزارش کردند . اما يهوده . نه تنها کسی بگزارش واقعی تشهاده ، بلکه گروهی اليوتسون را شیلدو بیمار را شريك شیادی او شمردند ، و گروهی نام خدا برستی به اليوتسون ناختمند که میخواهد در کار خدا فضولی کند و درد را که عارضه‌ی طبیعی و خداداد است ، فرو نشانده . ولی ماجرا با این حملات و اعتراضات ختم نشد . هشت سال بعد غوغا برخاست که برخلاف ادعای اليوتسون ، بیمار سابق‌الذکر احساس درد کرده و شخصاً این حقیقت را بکسانی گفته است . این شایعه پیروان مسمریسم را بجنب و جوش انداخت . چون از کشف منبع خبر فروماندند ، درصدد یافتن بیمار برآمدند و از پای نشستند تا او را پیدا کردند و سوگندش دادند که واقع امر را آفتابی نماید . هرچند که بیمار سریعاً منکر احساس درد شد ، با اینوسف دانشمندان محافظه کار انگلیسی از قبول شیوه تداوی اليوتسون سرپیچیدند .

در مقابل ، الیوتون هم به اتفاق اسدیل (۱) که در هندوستان مسمریسم را آزموده و در جراحی بکار بسته بود ، بتحقیقات خود ادامه داد .

در اوایل سده نوزدهم نهضت جدیدی در برابر مسمریسم هیپنوتیسم پیدا شد . مسمریست ها خواب مغناطیسی را ناشی از

سیاله ای «مادی» میدانستند که از عامل بمعمول منتقل میشود . هواداران نهضت جدید میگفتند که سیاله ای در کار نیست و خواب مغناطیسی نشأه عاملی است صرف «روانی» . نخستین مبشر نظر اخیر بر تراند (۲) بود ، ولی باید برید (۳) را مروج حقیقی آن شمرد که بیست سال بعد در منچستر بکار پرداخت . وی پس از آزمایش هائی که با افراد خانواده خود کرد ، به این نکته رسید که انسان عادی اگر بیک نقطه نورانی که اندکی از حوزه دید او بالاتر باشد ، خیره شود ، پس از مدتی بخواب مصنوعی فرو میرود ؛ زیرا استمرار دقت و تمرکز قوا ، عضو حسی را خسته ، و ایجاد کسالت و خواب میکند . بنابراین ، فرض سیاله قابل انتقال یا مغناطیس حیوانی باطل است . خواب مصنوعی نتیجه انتقال نیروئی مادی از عامل بمعمول نیست ، بلکه امری است مطلقا مربوط و محدود بشخص معمول . به این ترتیب ، برید مسمریسم را متحول و گسترده ساخت و بدان نام « هیپنوتیسم » (۴) داد .

هیپنوتیسم بزودی قبول عام یافت . ولی از ۱۸۴۴ بیعد از اهمیت

افتاد. زیرا از این زمان داروهای بیهوشی (اتروکلروفورم) بجای خواب مصنوعی مورد استفاده جراحان قرار گرفت.

روانشناسی غیرمتعارف از دوره دیگر نیز پیش رفت. اولاسگن سابق الذکر به امریکا دعوت شد و توانست آموزشگاههایی برای تربیت و تداوی ابلهان و بیماران روانی تأسیس کند. نانیاً نخستین مصلح زندانها، هوارد (۱) و بانوی نیکوکار دروتی دیکسر (۲) احوال مجرمین و مجانین زندانی را مطالعه کردند و توجه روانشناسان اروپا و امریکا را بزندانها و تیمارستانها کشیدند.

در سال ۱۸۶۰ دو دبستان مهم روانشناسی غیرمتعارف در پاریس و نانسی بوجود آمد.

دبستان نانسی و پاریس در شهر نانسی، لی بو (۳) دنبال نظر برید را گرفت. شاگرد او، برنهم (۴) هیپنوتیسم را امری عادی، و نتیجه القاء روحی تلقی کرد. گوته (۵) همه کس را مستعد تلقین پذیری و خواب شدن انگاشت و در تأثیر تلقین بنفس و تلقین بدیگران مبالغه‌ها نمود.

برخلاف اینان، دبستان پاریس برهبری پی شناس نامی، شارکوه (۶) هیپنوتیسم را از لحاظ مادی و بدنی بررسی میکرد. شارکو معتقد بود که خواب شدن و تلقین پذیرفتن حاکی از ضعف و اختلال جسمانی است. از این جهت میکوشید تا علل فیزیولوژیک خواب شدن را بیابد. بررورد جریان تحقیقات خود استنباط کرد که رفتار بیماران هیستری (۷)

Libault - ۳

Dorothea Dix - ۲

Howard - ۱

Charcot - ۶

Cué - ۵

Bernheim - ۴

Hysterie - ۷

سخت شبیه است بحر کاتوسکنات معمولین هیپنوتیسم . از هر دو گروه :
افعال غیر عادی سر میزند: احساس و تخیل هر دو شدت میگیرند، خاطرات
بسیار بعبید فراموش شده بیاد هر دو میاید و تعادل و یگانگی شخصیت
و آرامش روانی آنها را از میان میبرد . شاگردان شارکو پی بردند
که شخصیت انسان محدود بکردار عادی و ارادی او نیست ، بلکه در
ورای شخصیت عقلانی هر کس ، باطنی کودکانه و وحشی و غیر عقلی
وجود دارد که گاه در حین خواب و بیماری و اضطراب تجلی میکند .
ژانه (۱) از غور در احوال بیماران روانی چنین نتیجه گرفت
که بزرگترین نشانه سلامت روانی ، تعادل وهم آهنگی روحی است .
بیمار روانی مخصوصاً مریض هیستریک ، وحدت شخصیت را از کف
میدهد و بتفاوت ، دچار تزلزل و تعدد شخصیت میشود . در بیماری
هیستری ، شخص از یاد آوردن خاطرات مفعول خود ، بی آرام و رنجور
میشود و اعتدال شخصیت او از میان میرود . چون بیمار را مصنوعاً
بخواب کنیم ، این خاطرات مزاحم که در بیداری وهشیاری کاملاً عریان
و آفتابی نمیشوند ، علناً در نظر او جلوه گری مینمایند و او را سخت
بهیجان میاندازند و تکان میدهند . ولی پزشک میتواند با ایجاد خواب
مصنوعی و القاء ، بیمار را از خاطرات پنهانی مزاحم خود غافل و منصرف
سازد . از اینجا ژانه استنباط کرد که نفسانیات انسان دو گونه اند .
پاره ای بر ما معلوم و قابل در کند و شخصیت ارادی و ظاهری ما را میسازند ؛
پاره ای دیگر از حوزه شعور ما بیروند و بندرت به ما رخ مینمایند .

ژانف ایسن نفسانیات نهائی را ' زیر شعور ' یا ' زیر خود آگاهی ' خواند. (۱)

همچنانکه زیست شناسی در انگلیس و فلسفه در آلمان و روانشناسی متعارف در امریکا پیشرفت فراوان نمود، روانشناسی غیرمتعارف و بسیکیاتری نیز در فرانسه گامهای بلند برداشت. از جمله روانشناسان بزرگ فرانسه، ریبو (۲) است که تمام حالات روانی غیرمتعارف را، از جنون تا نبوغ، بررسی کرد و بتحلیل امراض حافظه و اراده و شخصیت و روحیه نوابغ ریاضی و شترنج بازان همت گماشت.

در اتلاونی روانشناسی غیرمتعارف ترقی بسیار کرد. چیزی که نخست با فرضیه ' شعور باطن ' یا ' ناخود آگاهی ' مخالفت میورزید، رفته رفته به اهمیت آن پی برد و از روانشناسی متعارف بروانشناسی غیرمتعارف رونمود. هورتون پیرینس (۳) که تحت نفوذ تعالیم شارکو بود، برای بیماریهای روانی از قبیل امراض حافظه و شخصیت، سه مرحله قائل شد؛ و بطور کلی نفسانیات را سه گونه یافت: قسمت معلوم و مشعور، قسمت نامعلوم ولی قابل درک و استشعار، و قسمت نامعلوم و لامشعور. این سه مرحله را بترتیب، ' خود آگاهی ' و ' زیر خود آگاهی ' و ' ناخود آگاهی ' خواند. (۴) تفاوت ' زیر خود آگاهی ' و ' ناخود آگاهی ' را در این دانست که خاطرات زیر خود آگاهی چون بیاد بیمار آید، مایه حیرت و حیرانی او نمیشود، ولی هر وقت بیمار

نفسانیات ناخودآگاه را دریابد ، بتعجب و نگرانی میافند و نمیتواند
پذیرد که آن خاطرات متعلق به اوست .

پیروان شارکو که بنا روش تجربی علمی پژوهش میکردند ،
روانشناسی غیرمتعارف و پسیکیاتری را سخت به پیش راندند . ولی در
۱۸۹۳ ، با پیدایش نخستین کتاب زیگموند فروید ، نه تنها روش
« مادی » دبستان پاریس ، بلکه طریقه « روحی » دبستان نانس هم از
رونق افتاد .

فرویدیم دنباله کار همه آنهاست . (۱)

۱ - نقل باختصار از کتاب « سیر تلریخی روانشناسی » اثر
نگارنده این کتاب .

۲ - نهضت فرویدیسم

زیگموند فروید کودکی که در سال ۱۸۵۶ در خانواده یهودی
فروید زاده شد، زیگموند نام گرفت و چنانکه
در خور اطفال طبقه متوسط فرایبورگ (۱) بود، پرورده شد. پدر و
مادرش حتی المقدور کوشیدند تا او را؛ هرچه کاملتر، برای مقابله
مشکلات زندگانی اقلیت یهودی آماده کنند. ولی کودک، گرچه از
آغاز کار خواهان حشرونشر همه مردمان بود، باز از هم آهنگی و
سازش با دیگران خودداری مینمود.

چون بچهارده سالگی رسید، ضرورت های زندگانی، خانواده
او را به وین کوچانید. پس در وین بر آشوب تحصیلات مقدماتی را
پایان رسانید و در ۱۸۷۳ پا در دانشگاه وین گذاشت. با آنکه بعلم
شیمی و گیاه شناسی رغبت داشت؛ بدانشکده پزشکی پیوست، زیرا
آدمها را بیش از عالم طبیعت جالب توجه یافت.

در محیط دانشگاه بزودی بنکته ناخوشایندی پی برد. دانست
که رفتار اتریشی ها با او غیر از رفتار اتریشی است با اتریشی. آگامشد
که او تنی از اقلیت یهودیست؛ و اقلیت نزد اکثریت منزلت و مقداری
ندارد.

در آن زمان امپراتوری اتریش - هنگری پا در راه انحطاط نهاده

بود. اتریشی‌ها یهود و همه اقلیت‌ها را بیچشم تحقیر مینگریستند. اما فشار اکثریت بر اقلیت‌ها چندان شدید نبود که اقلیت‌ها را از هر گونه فرصت و فعالیت محروم سازد. از اینرو روشنفکران یهودی در همان حال که از احساس حقارتی باطنی رنج میبردند، بمحافل و موسسات فرهنگی اتریشی‌ها راه داشتند. در نتیجه به اقتضای حقارت، با دقت و بدبینی و خرده‌گیری، زندگانی اکثریت را مطمح نظر میساختند و با عمق و بصیرتی غریب بتعلیل و تتبع اوضاع اجتماعی میپرداختند.

چنانکه یکی از بیوگرافی‌فویسان فروید مینویسد، او نیز مانند تمام یهودیان کشورهای آلمانی زبان: مخصوصاً آنهایی که در حوزه‌های عقلی مجاهده میورزیدند، هرگز نتوانست در اتریش از حس حقارتی که از ابتدا گریبانش را گرفته بود، برهد. (۱) لیکن همین حس حقارت بسود او تمام شد. به این معنی که بجای سازش با محیط، از آن دوری جست. اجتماع و سنت‌هایش را مورد بی‌اعتنائی قرارداد سخت بخود متکی شد و تکیه بر تفکر و قضاوت خویش کرد. در این زمینه در اتوبیوگرافی خود مینویسد: «این اولین تأثیرات دانشگاه برای آینده من نتیجه بسیار مهمی داشت: زود با سرنوشت خود آشنا شدم. دانستم که من از آن اقلیت، و بجزیم اکثریت انبوه راهی ندارم از این رهگذر (در من) استقلال قضاوت پدید آمد.» (۲)

زیگموند فروید در زمان دانشجویی، ساعات
یوزف برویر فراغت‌رادر آزمایشگاه فیزیولوژی ارنست بروکه (۳)

Fritz Wittels : Sigmund Freud - ۱

Ernst Bruke - ۳

۲ - نقل از Selbstdarstellung

میکنند و وزیر نظر این استاد مشهور، دستگاه پی را بررسی میکرد. در مدت شش سالی که در این آزمایشگاه بتحقیق اشتغال داشت، با بسیاری دانشمندان، منجمله طیب صاحب نظری بنام دکتر یوزف برویر (۱) آشنا شد. برویر باروش تداوی خاصی بیماران عصبی و روانی را شفا می بخشید. آغاز ابتکار او روزی بود که تداوی زنی هیستریک را برعهده گرفت. در طی معالجه، زن بیمار بوی اطلاع داد که هرگاه به القاء او بخواب مغناطیسی فرو میرود و خاطرات دور خود را بیاد و بر زبان میآورد، احساس آرامش و بیدردی عجیبی میکند. بعبارت دیگر یاد کردن و بر زبان راندن خاطرات بحرانی فراموش شده سبب سبکباری او میگردد. برویر از این تذکر ساده دریافت که تذکار و ابراز خاطرات پرهیجان زندگانی گذشته یا گفتن و فاش کردن نهفته‌ها، بار رنج و نگرانی بیمار را سبک میسازد، و علیهذا ارزش درمانی دارد. بنابراین مشغول آزمایش شد و توانست در سالهای ۱۸۸۰ و ۸۱ و ۸۲ دختر هیستریکی را بطرزی معجزه آسانجات دهد.

برویر که بعداً همکاری فروید را پذیرفت، معتقد بود که هر خاطره‌ای حامل مقداری انرژی عاطفی است (۲) از اینجهت اگر در حفظ و کتمان خاطرات ناخوشایند خود بکوشیم، مقادیری انرژی مزاحم در ذهن ما انباشته میشود و ما را دچار دردها و بیماریهای روانی میکند.

۱ - Josef Breuer

۲ - برویر برای بیان «انرژی عاطفی» یا «انرژی روانی» کلمه *Besetzung* (فرانسوی و انگلیسی) را بکار برد. این کلمه را بعداً توضیح خواهیم کرد.

اما چنانچه خاطرات نادلیذیر را بیاد و بزبان آوریم ، انرژی متراکم آزاد ، و ناخوشی مرتفع میشود .

یکی از بیماران برویر - که وصفش خواهد آمد - دو عنوان انگلیسی بطریقه تداوی او داد که باید «دودکش پاک کنی» و «درمان گفتاری» ترجمه کرد . (۱) برویر اگرچه این هر دو عنوان مخصوصاً دومی را پذیرفت ، باز شخصاً روش خود را «کانارزیس» یعنی «پالایش» میخواند . (۲)

فروید در ۱۸۸۱ دوره دانشکده پزشکی را پایان رسانید . ولی چون شیفته روش پالایش برویر شده بود ، از میان شعب متعدد پزشکی ، پسیکیاتری را برگزید ، و بانفاق او دست بتحقیق زد . دو سال بعد نیز که در بیمارستان وین بکار گمارده شد ، همچنان بتبعات خود ادامه داد . رسالتهای هم در زمینه بیماریهای دستگاه بی نشر کرد که سبب شهرت او شد .

فروید و برویر گرچه چهارده سال اختلاف سن داشتند ، باز توانستند باهم آهنگی کامل آزمایشهای خود را دنبال کنند و در ۱۸۸۵ کتابی بنام «تبعاتی در باب هیستری» (۳) انتشار دهند .

در این کتاب شرح بیماری و درمان دختر هیستریکی که در سالهای ۱۸۸۰-۸۲ بشیوه پالایش روانی معالجه شده بود ، جلب نظر میکرد .

Talking Cure

Chimney sweeping - ۱

Katharsis - ۲ . بعداً در معنای این کلمه و ترجمه فارسی آن گفتگو

خواهیم داشت . ۳ - Studien über Hysterie

پالایش روانی موافق مضمون کتاب ، آنا دختر هوشمند و
فرهخته ایست بسن بیست و یک که در طی دو
سال کسالت ، بدون موجب معلومی دچار یک سلسله عوارض روحی و
بدنی میگردد ، از قبیل تلری چشم ، صعوبت بلع مایعات ، فلج بازوی
راست ، فراموشی زبان مادری ، توهم ، ییخود شدن و تزلزل و تعدد
شخصیت .

برویر پس از معاینه او پی میبرد که هیچگونه علل ارگانیک در
میان نیست ، و علیهذا باید تمام حملات و عوارض دختر هیستریک را
ناشی از جزر و مدهای عاطفی او دانست . فروید نیز اورا تأیید میکند
پس میگویند ' خوبست عوارض هیستری را تعقیب کنیم تا برسیم بمنابع
شخصی و خصوصی و عاطفی آنها ، وبعد به انگیزه های که در پشت این
منابع خوابیده است . ' بنابراین باید خاطرات گذشته بیمار را کلاوید .

تحقیقات اولیه نشان میدهد که آنا پدري دارد علیل و بستری .
مدتهاست که آنا از پدر بیمار خود پرستاری میکند . شب و روز او
کنار بستر پدر میگذرد . شبی در مجاوزت پدر روی صندلی می نشیند
واز شدت خستگی دستش را از پشت صندلی میآویزد و در اینحال بخواب
میرود . وقتیکه بیدار میشود ، دست آویخته خود را لغت و بیحرکت
مییابد . میخواهد سخنی بگوید ، خود را عاجز می بیند . بی اختیار
بجای زبان مادری خود - آلمانی - الفاظ انگلیسی بر زبان میآورد .
در مورد دیگری پدر بیمار وقت را از او میپرسد . ساعت نگاه میکند .

اما از پس چشمان اشك آلود خود قادر بدیدن صفحه ساعت نیست .
علت چیست ؟ برویر که هیچ مفتاحی برای كشف ناخوشی های
آنا ندارد ، متوجه میشود که گاهی دخترك در حال بیخودی الفاظ بی
ربطی بر زبان میراند . حدس میزند که می باید این الفاظ با خاطرات
بحرانی دختر رابطه ای داشته باشد . پس او را خواب میکند و الفاظ
مذکور را مکرراً در گوش او میگوید ، و منتظر عکس العمل دختر
میمانند . بر وفق انتظار او ، هر کلمه ای دختر را در تذکار و ابراز خاطرات
نهانی مدد میدهد .

برویر در می یابد که آنا پس از یاد آوردن هر خاطره ، ساعتی چند
بحال عادی باز میگردد و احساس سلامت و آرامش میکند . نتیجه
میگیرد که تخطر خاطرات بحرانی ، درمانی شفا بخش است . از اینرو
دختر را بتذکار خاطرات دیگر خود و امیدارد تا سرانجام او را بمنشاء
اصلی یکایک ناخوشی های خود میرساند و شفایش می بخشد .

در حین خواب مصنوعی وقایع مکتوم از یاد رفته ای بیاد آنا
می آید :

در اوان طفولیت آنا ، زنی ، کدبانومی در خانه آنها خدمت
میکرد . آنا از این زن نفرت فراوان داشت ، زیرا این زن یکبار در
مقابل چشم آنا با لیوانی که اهل خانواده با آن آب مینوشیدند ،
بسك خود آب داده بود .

موقعیکه آنا این خاطره را یاد میکند ، لیوانی پر از آب بلبش
میگذارند . بدون اشکال مینوشد . یادآوری و ابراز خاطره تلخ کودکی

انرژی مزاحم و صعوبت بلع را مرتفع میسازد .

ادامه « درمان گفتاری » سایر عوارض هیستری را هم از میان

میبرد :

آنا در آنشب که کنار بالین پدر نشسته است ، میخواهد دعا بخواند . از کثرت پریشانی نمیتواند . هیچ دعائی بیادش نمیآید . تنها يك ترانه کودکانه انگلیسی که در بچگی از بانوی فوق الذکر آموخته است ، برزبانش جاری میشود .

چون سلسله خاطرات آنا باینجا میرسد ، بهبود می یابد و پس از یکسال ونیم وقفه ، بزبان مادری سخن میگوید .

بطوریکه از «تنبهاتی در باب هیستری » و همچنین از کتاب سخنرانی های فروید در اتازونی (۱) بر میآید ، برویر و فروید ناخوشی ها و معالجه آنا را اینگونه توجیه میکنند :

آنا ، خسته و فرسوده ، در بالین پدرنشسته و از کسالت طولانی او و پرستاری بیپوده خود متنك آمده است . امیدوی بهبودی پدر ندارد . باید شب و روز از پدر تند خوی بیمار نگهداری ، و آسایش را بر خود حرام کند . چه میشود اگر پدر را ترك گوید ؟ این اندیشه گرچه خوشایند اوست ، ناراحتش میکند . ترك پدر بیمار از وظیفه شناسی بدور است . آنا در بی راه نجات دیگری نومیدانه میاندیشد . دست راستش از پشت صندلی آویخته است . خستگی و آشفتگی خاطر رفته رفته او را از خود میبرد . دستش خواب میرود . بیدار میشود .

۱- این سخنرانی ها در ۱۹۰۹ تحت عنوان über Psychoanalyse

نمی‌تواند دستش را تکان دهد. با رضایت چنین فکر میکند که دستش فلج شده است. آنا از وضع حاضر خود بی‌شکيب است، خواهان تغییر اوضاع است. اگر دستش فلج شود، تغییری در زندگی کسالت آور او پدید می‌آید. همین فکر واقعاً دستش را فلج میکند. دستش که تا بحال موقتاً قبض یافته است، بهمان حال میماند. همچنین چون چشمانش از پس دانه‌های اشك، ساعت را نمی‌بیند، بخودش القاء میکند که چشمانش تار شده است.

همین القاء باعث تاری چشمانش میگردد. باطناً از لختی دست و تاری چشمانش شکایتی ندارد، زیرا، هرچه باشد، تغییری بوضع او میدهد. او را از جدال نفسانی - جدال وظیفه‌شناسی و خود پرستی - میرهاند. برای نجات از جنك درونی بیماری پناه میبرد.

اما چرا القاءات آنا در او موثر می‌افتد؟ برویر و فروید پاسخ میدهند که لابد زمینه نفسانی او مساعد است. ضرورتاً باز او را خواب میکنند تا در انتهای آن خاطرات مغفول خود را بیاد آورد. معلوم میشود آنا در آن شب که روی صندلی بخواب می‌رود در خواب می‌بیند که مار سیاهی باو و پدرش حمله میکند. البته سخت می‌ترسد.

مار سیاه جان او و پدرش را بمخاطره انداخته و او از دفعش عاجز است. از وحشت زبانش بند می‌آید. می‌خواهد فریاد بزند، نمیتواند. فقط ترانه کودکانه انگلیسی بر زبانش جاری میشود. آنا: مار بخواب می‌بیند، زیرا در بیداری کراراً بگوش خود شنیده که در

مزرعه مجاور خانه او مراهائی دیده شده است . شاید هم خودش آنها را دیده باشد . ترانه کودکانه انگلیسی را ترنم میکند ، زیرا رؤیای وحشت انگیز مار، او را بخاطر تنفر آور کدبانو و ترانه انگلیسی - که در کودکی از او آموخته است - سوق میدهد . خاطره کدبانوی خشن، خاطره سگ او و لیوان آلوده را در ذهن او زنده میکند به تنفر شدیدی میافند . از آب یزار و دچار صعوبت بلع میشود .

در حقیقت، علت اصلی بیماریهای آنها خاطرات گذشته اوست که در شرایط مساعد، مجال تجلی یافته است . بقول فروید «بیماران هیستریک ما از تخطر گذشته رنج میبرند . عوارض ایشان بازمانده و خاطره علامت برخی آزمایشها (ی زندگی آنها) است .» (۱) هیجانان رنج آور پیشین بنابر اصل «تبدل هیستریکی» (۲) ، بصورت گوناگون بدنی و روانی سر میزند و دمار از روزگار آدم بر میآورد . تنها راه رفع بیماری هیستری ، «روش گفتاری» است که هیجانان دردناک پنهانی را بر میانگیزد و ذهن را از وجود آنها پالایش و پاکیزه میکند .

پیدایش پسیکانالیز در سال انتشار کتاب «تبعاتی در باب هیستری»
دکتر فروید سفری بفرانسه کرد تا از محضر
شارکو شود جوید . چنانکه در بخش اول ملاحظه شد ، شارکو
بشیوه ای علمی بیماران روانی را شفا میداد . فروید از او درمهای

۱ - نقل از über Psychoanalyse

۲ - برای کلمه آلمانی (Bekehrung Conversion) فرانسه و انگلیسی) که حاکی از تحویل يك پدیده روانی بیک پدیده بدنی است ، ترجمه مناسبی نیافتیم .

بزرگ گرفت و منجمله هیپنوتیسم را آموخت . سپس در ۱۸۸۶ به وین بازگشت و مطبی بر پا کرد، و بعلاوه بسمت مدرسی در دانشگاه وین بکسر پرداخت .

آزمایشهای وسیع فروید ویرا متوجه ساخت که روش پالایش روانی نواقصی دارد که حتی طریقه تداوی شارکو نیز قادر بر رفع آن نیست . پس در ۱۸۸۹ مجدداً بفرانسه سفر کرد، و این بار نزد علمای ناسی شتافت و شیوه آنان را مورد مداقه قرار داد . دبستان ناسی که برخلاف دبستان پاریس توجهی بعلل بدنی بیماریهای روانی نداشت ، خواب مغناطیسی و تلقین را مهمترین وسیله درمان امراض روانی می پنداشت و مدعی بود که از عده معالجه همه گونه ناخوشی روانی برمیآید . اما فروید دریافت که علمای ناسی ، گرچه بسیاری بیماران تهیدست بیمارستانهای عمومی و مؤسسات خیریه را علاج میکنند ، بندرت قادر بمداوی مرضای توانگر و متشخص و مستقل الفکرند . عبارت دیگر ارزش درمانی هیپنوتیسم نامحدود نیست . زیرا اولاً بطوریکه ذکر شد ، برخی بیماران در مقابل هیپنوتیسم مقاومت میورزند، و ثانیاً القای آنی که طیب در حین خواب مصنوعی به بیمار میکند ، اثری پایدار ندارد . پس باید بجای هیپنوتیسم وسیله دیگری یافت .

در حینی که برویر و فروید بگستردن نظریه خود و نوشتن رساله دیگری مشغول بودند ، رفته رفته آراء آنها تحولاتی پذیرفت؛

که منجر بجدالی آنان از پزشکان دیگر شد . بررور زمزمه مخالفت برخاست . برویر سالخورده که طیبی محترم و مورد اعتماد خانواده های معروف وین بود ، تاب نیاورد و روش جدید را ترك گفت . ناچار فروید تنها ماند .

اما فروید همانند عموم دانشوران یهودی از تنهایی و نوخواهی بیم نمود . راه نور را پیش گرفت و گستاخانه پیمود . تدریجاً روش برویر را دگرگون ساخت . شیوه نوی ابتکار کرد . هیپنوتیسم را ترك گفت و بجای آن از « پیوستگی تصورات » سود جست . باین معنی که بجای خواب کردن بیمار ، او را در محلی راحت و آرام می نشاند و از او میخواست که بدون تأمل و سنجش و خودداری پرسشهای او پاسخ بگوید . آنوقت کلمه معینی را که ظاهراً با زمینه نفسانی بیمار ارتباطی داشت ، بر زبان میآورد . البته این کلمه بنا بقاعده پیوستگی نفسانیات ، يك سلسله خاطرات متداعی را در ذهن بیمار احیاء میکرد . بیمار اگرچه در آغاز از ابراز خاطرات ناخوشایند و ناپسند خود پرهیز مینمود ، عاقبت نهفته ها را بیرون میریخت و نخواست و ندانسته مبداء بیماری خود را مکشوف میساخت .

وانگهی فروید بحق دریافت که رویاها و همچنین هذیانات و اعترافات بی اختیار بیمار ، کلید فهم تمایلات و عواطف مغفول ارست . قائل شد که اگر درست توان رویاء را تحلیل و تعبیر کرد ، کشف بیماری زود میسر میگردد . ازاین جهت از بیمار میخواست که هرگاه رویائی می بیند ، بدقت یادداشت کند و به او برساند .

فروید روش تداوی ویژه خود را «پسیکانالیز» (۱) نامید که بعداً «روانشناسی عمق» (۲) خوانده شد.

پسیکانالیز بر آن بود که هیجانات ناخوشایند هر کس در باطن او - در «ناخودآگاهی» او - باقی میماند و بعدها در شرایط مساعد ایجاد مزاحمت میکند، و لهذا باید با یادآوردن و بیرون راندن آنها،

۱ - چون در زبان فارسی منادل دقیقی برای کلمه آلمانی Psychoanalyse بدست نیامد، ترجیح میدهم آنرا مطابق ترجمه فرانسه اش Psychanalyse، «پسیکانالیز» بخوانیم که مرکب است از دو لفظ Psyche (روان) و Analyse (تجزیه و بهره بهره کردن).
مادر ازاء «پسیکانالیز» واژه های چندی وضع کرده ایم، ولی متأسفانه همه نارساست:

«روان کاوی»، «کاوش روانی»، از فعل «کاویدن»، همانند «زمین کاوی» و «کاوش زمین»

«روان شکافی» در مقابل «کالبد شکافی» (Anatomie) و مماثل «موشکافی»

«روان بالائی»، «پالایش روانی» از فعل «بالائیدن» که ابوعلی سینا بمعنای تجزیه و تحلیل بکار برده است.

«روان پژوهی» مشابه «روان شناسی» که دوست دانشمند ما، م. م. فولادوند از فعل «پژوهیدن» ساخته است.

گرچه منظور فروید از کلمه «آنالیز» معنای مادی است که در علم شیمی مصداق دارد، باز بنظر من نباید «آنالیز» را «کاویدن» و «شکافتن» ترجمه کرد. «پژوهیدن» نیز بیشتر بمعنای «جستجو کردن» استعمال میشود. «بالائیدن» هم امروز مفهوم «تصفیه» بخود گرفته است و از اینجهت ما «پالایش» را در مقابل کلمه «کاتارزیس» نهاده ایم. بالاخره «تحلیل روانی» یا «تجزیه روانی» الفاظی است ترکیبی و ناچسب.

بنابراین ما از استعمال واژه های «پسیکانالیز» و «پسیکانالیست» و «پسیکانالیتیک» امتناع نیورزیم.

خود را سبکدل و سبکبار ساخت .

شورجنسی
ام‌الفرايز
است

پروفسور فروید بر خلاف تقریباً تمام
متفکرین عالم ، نهاد نا خود آگاه اشرف
مخلوقات را «جنسی» یافت . (۱) بگمان او

«جنسیت» اهم شورها و تمایلات و غرائز انسانست .

این اندیشه پرمهابت انقلابی که با سنت‌های چند هزارساله بشری
مخالفت صریح داشت ، رای ابداعی فروید و شالوده پسیکانالیز بود .
جز این یهودی آزاد اندیش ، کسی این اندیشه را بعالم ابلاغ نکرد .
باینوصف فروید در کتاب « تاریخ نهضت پسیکانالیتیک » (۲) سه منبع
برای نظریه اخیر خود می‌شناسد : گروباک (۳) برویر ، شارکو .

ولی حقاً هیچیک از این سه دانشمند را نباید «منبع الهام» فروید
تلقی کرد . زیرا بعداً که فروید نظریه خود را اعلام داشت و مدیون
القائات این سه شمرده ، هیچیک از او پشتیبانی ننمودند . در این زمینه
فروید در کتاب اخیر الذکر مینویسد : « این هر سه بصیرتی بمن بخشیدند
که اگر دقیقاً سخن بگویم ، خود واجد آن نبودند . زیرا آنچه را که
خود بمن ابلاغ کرده بودند ، چون بعداً بدو تن آنها متذکر شدم ،
انکار نمودند . سومی (شارکو) را هم اگر میدیدم ، چنین میکرد . »

۱ - در بخش آینده راجع بمفهوم «جنسیت» توضیح کافی خواهیم داد.

۲ - Zur Geschichte der Psychoanalytischen

Bewegung

Chrobak - ۳

بنابراین باید گفت که پروفیسور شارکو و دکتر برویرو همچنین دکتر گروباک ، در حقیقت، سهمی در کشف نظریه جنسی فروید ندارند و فقط راجع به اهمیت شور جنسی اشارات مختصری کرده‌اند. (۱)

تئوری جنسی فروید که باطن وحشی و لذی انسان را نمایان میساخت ، محافل پزشکی و علمی وین را سخت تکان داد . بشریت که هزاران سال جنسیت را تحقیر و احیاناً انکار کرده‌است ، چگونه میتواند چنین نظریه ای را بپذیرد ؟ در وین جنجالی برپا شد و بهمه اروپا سرایت کرد . علمای پزشکی و پسیکیاتری و روانشناسی در همه جا بمخالفت او برخاستند . مخصوصاً دانشمندان دبستان پاریس شدیداً به او تاختند .

فروید که از آراء شارکو و شاگردانش استفاده کرده و نسبت به آنها حق شناس بود ، هیچگاه مورد توجه و مهر آنها قرار نگرفت .

۱ - بتصریح فروید ، روزی گروباک استاد دانشگاه وین ، در باره زنی بسیار که شوهری عقیم داشت ، بفروید گفت : « تنها تجویزی که برای چنین اختلالانی وجود دارد ، تجویز مروفی است که نیشود تجویز کرد : *Penis normalis, dosim. Repetatur* !
شارکو نیز در مورد زن بیمار دیگری که از عقیمی شوی خود رنج میبرد ، اظهار داشت :

Mais dan des cas pareils, c'est toujours la chose Genital' toujours - toujours - toujours.

همچنین برویرو راجع بزنی بسیاری گفت که امثال مرض او را باید بیشتر در بستر زفاف جست . وانگهی در کتاب « تنبغالی در باب هیستری » این جمله جلب توجه میکند : « در تکوین هیستری ، جنسیت نقش بارزی برعهده دارد . »

در آغاز کار که برخلاف نظر همه پزشکان ، بیماری هیستری را محدود بزنها ندانست ، شارکو نظر او را تأیید کرد . در آن هنگام پزشکان وین ، زیگموند فروید را استهزاء میکردند . زیرا این طیب جوان مدعی بود که بکشف « هیستری مردانه » نایل آمده است . (۱) مساعدت شارکو که در این زمان بسیار بسود فروید تمام شد ، متأسفانه دوامی نیاورد . چنانکه وقتی فروید نظریه جنسی را اعلام داشت ، شارکواز او روگردانید و برخی علمای حوزه پاریس ، مخصوصاً ژانل بسختی با او درافتادند .

شارکو معتقد بود که علت عمده هیستری ، استعداد موروثی و ضربات روحی و بدنی است . ژانل بر این نظر چنین میافزود که فقدان نیرو باعث اختلال روانی و درهم شکستن وحدت و اعتدال شخصیت میشود . اما فروید ابلاغ کرد که اولاً بیماریهای روانی نشانه فقدان نیروهای نفسانی نیست ، بلکه حاکی از وجود نیروهای ناسازگار و متضاد است ؛ ثانیاً نیروهای نهادی انسان منشائی جنسی دارد ؛ ثالثاً تحمیلات اجتماعی سبب تخالف و تنازع نیرو های روانی میگردد ؛ رابعاً آغازگاه تنازع و ستیزه روانی ، زمان کودکی است ؛ خامساً نیروهای جنسی کودکی ، مکتوم و ناخود آگاه است . بنابراین برای معالجه بیماری باید ریشه کشمکش و آشوب درونی را شناخت و از خاطر بیمار بیرون راند .

در قبال توفیق روز افزون فروید ، دکتر ژانل خرده میگرفت و میگفت که پسیکانالیز ، محصول وین ، شهر عشق و شهوت است ، و بعید

۱ - قرنهای متمادی ، هیستری مرض خاص زنها تلقی میشد . ریشه

یونانی آن ، Hysteria ، بمعنای زهدان است .

نیست اگر در چنین شهری بیماریهای جنسی، فراوان باشد و آدم را نسبت بجنسیت بمبالغه وادارد. فروید در پاسخ میگفت که اگر وین شهر عیش و شهوت باشد، باید در آنجا محرومیت جنسی و بالنتیجه بیماریهای روانی، نادر باشد، حال آنکه وضع برعکس این است؛ اما پاریس شما، عروس بوالهوس اروپا ...

یشرفت بیگانان نیز مخالفت اروپا فروید را از میدان بدر نکرد. هر چند که اغلب استادان و شاگردانش او را ترك گفتند، باز با همتی گران بتداوی و آزمایش و تحقیق ادامه داد. تداوی بیماریهای روانی مستلزم شناختن روحیه و سوابق زندگانی بیمار بود، و این امر نیز بدون شناسائی غرایز و شورهای نهادی و آرزوها و ناکامیها و خیالات و خوابهای بیمار، تحقق نمی پذیرفت.

ناچار فروید بموضوع رویاء توجه نمود و توانست در ۱۸۹۶ کتاب بزرگ «تعبیر رویاء» (۱) را بنویسد. این کتاب که نتیجه تحقیقات شبانه روزی او بود، کراراً مورد تجدید نظر قرار گرفت و عاقبت در ۱۹۰۰ منتشر شد.

«تعبیر رویاء» عظمت فروید و ارزش کار او را هویدا ساخت. پس مقام او در دانشگاه بالا رفت و بر هوادارانش افزود. ولی همچنانکه بر شماره پیروانش اضافه شد، تعداد مخالفانش نیز افزایش یافت، خاصه از این سبب که وی در این کتاب با جسارت و بی پروائی، عدهای از خوابهای ناخوشایند خود را تحلیل و فاش کرده بود.

از آغاز ۱۹۰۲ جمعی از پزشکان جوان وین دور فروید را گرفتند . این گروه شبها در خانه او گرد میآمدند و با استاد بحث میکردند. یکی از آنها که جوانی بود بنام اوتورنک (۱) و بسیار پرشور و تیزهوش ، بسبب علاقه شدیدی که به فروید و آرای او داشت ، بسمت دیری انجمن کوچک فروید برگزیده شد .

موضوع روپاء بموضوع ناخود آگاهی و اعمال ناخود آگاه چون لغزشها و فراموشی ها و شوخی ها انجامید . دو کتاب شیرین دیگر منتشر شد - «پسیکوپاتولوژی زندگی روزانه» (۲) در ۱۹۰۴ ، و «شوخی و رابطه آن با ناخود آگاه» (۳) در ۱۹۰۵ .

محور اصلی این کتابها جنسیت بود . پس در ۱۹۰۵ موضوع شور جنسی و سیر و تحول و صور مختلف آن بمیان آمد و کتاب « - رساله راجع به ثوری جنسیت » (۴) نگارش یافت .

اتریش و آلمان و سوئیس رفته رفته حق اهلیت پسیکانالیز را برسمیت شناخت . در ۱۹۰۷ یکی از اطباء کلینیک پسیکیاتری زوریخ بنام اوگن بلویلر (۵) به فروید اطلاع داد که نظریه او در کلینیک

۱ - Otto Rank

۲ - Zur Psychopathologie der Alltagslebens

مقصود از «پسیکوپاتولوژی زندگی روزانه» ، شناسائی آن دسته از بیماریهای روانی است که در زندگی بومیه ، مابه‌الابتهای همگانت .

۳ - Der Witz und seine Beziehung zum Unbewussten

۴ - Drei Abhandlungen zur Sexualtheorie

۵ - Eugen Bleuler

زورینگ در دست مطالعه و تجربه است. سپس بعضی از اعضای کلینیک زورینگ مانند دکتر ایتینگون (۱) با فروید ملاقات و مذاکره ها کردند. در همین سال کارل گوستاو یونگ (۲) یکی از پزشکان بزرگ زورینگ بدبستان پسیکانالیز گروید، و روش پژوهش روانی فروید را که مبتنی بر اصل "بیوستگی تصورات" بود، تکمیل کرد.

به پیشنهاد یونگ، پسیکانالیست ها در بهار ۱۹۰۸ در سالزبورگ جمع شدند و نخستین کنگره پسیکانالیتیک را تشکیل دادند. این کنگره تصمیم گرفت که برای نشر پسیکانالیز، نشریه ای بمدیریت فروید و بلویلر و سردبیری یونگ بوجود آید. همچنین کنگره سالزبورگ مقرر داشت که یک انجمن پسیکانالیز در کلینیک زورینگ تشکیل شود و تئوریهای فروید را بکار بندد.

آزمایشها و اکتشافات یونگ و بلویلر و سایر پسیکانالیست های سوئیس، پسیکانالیز را سخت به پیش راند. کسانی مانند آلفرد ادلر (۳)، ویلهلم اشتکل (۴) و ساندور فرنچی (۵) به نهضت پیوستند.

فروید تا این زمان صرفاً متکی بتجارب خود بود. ازیم آنکه مبدا دچار سبق ذهنی شود، از تحقیقات نظری و فلسفی کناره میگرفت. حتی از خواندن آثار نیچه که سخت ویرا خوش هیامند، برهیز مینمود. ولی از ۱۹۰۹ بجنبه نظری پسیکانالیز هم اعتنا کرد، زیرا از

Carl Gustav Jung - ۲

M.E.Eitingon - ۱

Wilhelm Stekel - ۴

Alfred Adler - ۳

Sándor Frencci - ۵

بناك طرف، تا حدی از عمل و آزمایش فارغ آمد؛ و از طرف دیگر، در اثر حشر و نشر با فرزندانگان و خبرگان هنرها و علوم مختلف، دانست که اولاً پیش از او فیلسوفان و عالمان و شاعران، بسیاری اکتشافات او را دریافته‌اند؛ و ثانیاً پسیکانالیز را میتوان در حوزه‌هایی غیر از پزشکی و روانشناسی بکار بست. با اینهمه هرگز برای آراء دور از عمل و آزمایش ارجحی قائل نشد و گفته‌های فیلسوفان و شاعران و خیال‌پروران را معتبر نشمرد. (۱)

نهضت بین‌المللی در ۱۹۰۹ استانی‌های (۲)، روانشناس
پسیکانالیز معروف امریکائی و رئیس دانشگاه کلارک (۳)

از فروید و یونگ دعوت کرد که بمناسبت جشن بیستمین سال آن دانشگاه رهسپار اتا زونی شوند و در آنجا راجع به پسیکانالیز سخنرانی کنند. فروید و یونگ پذیرفتند و به امریک رفتند. چندتن از پسیکانالیست‌های کشورهای دیگر هم به آنها پیوستند، از قبیل دکتر فرلچی از مجارستان و دکتر ارانت جواز (۴) از کانادا. دکتر بریل (۵) پسیکانالیست امریکائی نیز با آنها همراهی کرد.

۱ - در این زمینه فروید چنین میگوید: « مشکلات جهان فقط بتدریج تسلیم بررسی ما میشوند. علم هنوز مسائل بسیاری را بی‌اسخ نمیتواند داد، اما تنها وسیله شناسایی واقعیت خارجی، تحقیق علمی است...
چشمداشت از جان بینی و بیخودی، خیالی است خام.»

Die Zukunft Einer Illusion

Ernest Jones - ۴

Clark - ۳

Stanley Hall - ۲

A.A. Brill - ۵

فروید و یونگ در ورستر (۱) چند سخنرانی ایراد کردند و نه تنها تاثیر نیکویی در خاطر روشنفکران اتازونی نهادند، بلکه موفق بجلب موافقت بسیاری از مخالفین خود شدند. از جمله پروفیسور جیمز پوتنام (۲) استاد شهیر دانشگاه هاروارد که از مخالفان بزرگ پسیکانالیز بود، پس از ملاقات فروید، ستایشگر و هوادار او گشت و با نفوذ علمی خود راه پیشرفت فرویدیم را در امریکا هموار ساخت. پرفیسور هال نیز که از طرف دانشگاه کلارک درجه دکترای افتخاری به فروید و یونگ اهداء کرد، بطور غیر مستقیم در ترویج پسیکانالیز موثر افتاد. بریل هم با همکاران جدیدی که در نیویورک یافت، در توسعه نهضت کوشید.

هنگامیکه فروید از اتازونی بازگشت، پسیکانالیز گذشته از اروپا و اتازونی، در هندوستان و استرالیا و کانادا و شیلی نیز راه یافته بود.

انگلیس گرچه سخت با پسیکانالیز مخالفت می نمود، رفته رفته راغب شد.

جونز کانادا را ترك گفت و در لندن کانون پسیکانالیز انگلیس را برپا کرد. هاو لاک الیس (۳) که تحقیقاتش مورد استفاده فروید بود، گرچه خود از فرویدیم پیروی نمی نمود، وسیله ترویج آن

شده است . اروس را میتوان شورزندگی و تاناتوس را شور مرگ تعبیر کرد . (۱)

اروس یا نشاء زندگانی سبب ساز بقاء و استمرار حیات است . صیانت ذات وقوام وجود و نوالد و تکثیر نفوس زاده اوست (۲)

۱ - Eros و Thanatos را که ما شورزندگی و شورمرگ

خوانده‌ایم ، میتوان سائقه عشق و سائقه تخریب نیز تعبیر کرد . از استعمال واژه «عشق» از اینرو خودداری نموده‌ایم که اولاً مفهومی است چند پهلو و گنگ ، ثانیاً بسیاری از فرویدیست‌ها در مقابل «سائقه مرگ» صریحاً از «سائقه حیات» نام برده‌اند ، ثالثاً عشق و زندگی در زمان شعر و عرفان بسامرادف آمده است .

اروس و تاناتوس دو مفهوم میتولوژی است . اروس (Amor) یا Cupid (لاتین) خدای عشق و پیری جمیل و آشوبگر است که چشمانی بسته دارد و از اینرو رفتارش کورانده و ناسنجیده است . اروس کوری است مشعلدار . مشعل‌هایی مقدس و تیردانی زرین با خود حمل میکند . گستاخانی که دست بسوی مشعل‌ها یا ترکش اروس یا زند ، سخت کیفر می‌بینند . اروس همواره در صحبت مادرش ، آفرودیت (Aphrodite) (ونوس لاتین ، ربه النوع زیبایی) بسر میبرد .

پیروان مذهب اورفه (Orphée) به اروس مفهومی مجرد دادند و افلاطون آنرا کانون روانشناسی خود ساخت . بنا بر بعض روایات ، اروس تقابلی دارد بنام آنتروس (Anteros) که با او خصم خونین و در پیکار دائم است . تاناتوس (Mors رومی) نیز خدای مرگ ، پسر شب ، و برادر خواب است . پس از این خواهیم دید که فروید بسم ، خرافات و افسانه‌های کهن را مفتاح توجیه مسائل روانی می‌شمارد و میکوشد تا از مصطلحات و مفاهیم میتولوژیک سود بجوید .

۲- اگر چه مستی عشق خراب کردولی اساس هستی من زمین خراب آباد است

حافظ

بقیه در صفحه بعد

تاناتوس یا دم مرگ رو بگذشته دارد ، خواهان تشتت و بی‌شکلی و بی‌نظامی و بیجانی است . میکوشد تا هنجار و نظام عالی زندگانی را از هم بکشد و انسان را بمرحله پریشانی و بی‌سامانی جمادی باز گرداند . (۱)

اروس انگیزه مهر و پیوستگی و بالندگی و جانفزایی است
تاناتوس موجب دوری و گسستگی و جانکاهی است . اولی مهر یا عشق و محبت است ، دومی کین یا عداوت و نفرت میباشد . (۲)

نیست غیر از عشق خضری در بیابان وجود هر کجا گمگشته‌ای بینی به عشق ارشاد کر

صائب

بشکر آنکه داد بندگی داد دوباره عشق او را زندگی داد
اگر می‌بایدت عمر دو باره مکن بیوند را از عشق باره

وحشی

۱ - « غایت زندگی سر بر سر مرگ است »

Jenseits des Lustprinzips

« میتوانیم اعتقاد کنیم که هدف غائی سائقه مخرب اینست که اشیاء زنده را بحالت غیر ارگانیک تحویل کند . به این سبب ما آنرا سائقه مرگ میخوانیم . »

Abriss der Psychoanalyse

« وظیفه، غریزه زندگی یا اروس اینست که با پیوستن ذرات زنده ایجاد حیات کند ، و غریزه مرگ موظف است که ماده ارگانیک زنده را بمرحله غیر ارگانیک حرده پیشین بازگرداند . »

Brill: Lectures on Psychoanalytic Psychiatry

۲ - کسانی مانند نوالیس (Novalis) و شوپن هوئر و شلای و ادگار آلن پو و بودلر نمایلات مخرب و مهلك انسان را با مهارت توصیف کرده‌اند . شوپن هوئر میگوید که انسان باطناً کشتی دارد - بوی مرگ که که ال مطلوب نهایی حیات است .

انسان فرویدی طرفه معجونی است از نیروهای آشتی ناپذیر.
 موجودیست که هم مهر میورزد و راه صلح و صفا می‌بوید و هم خشونت
 مینماید و تخریب و آشوبگری میکند. (۱) اروس با تاناتوس در
 ستیزه دائم است، همواره کوشاست تا بر تاناتوس چیرگی جوید و شور
 و شرو طغیانش را فرو نشاند و یا لافل جهت آنرا از خود بسوی عالم
 خارج بگرداند و تا سرحد مقدور بر او استیلا یابد (۲)

اقتصاد روانی بدیهی است که در تمام دوران زندگانی سائقه
 زندگی با سائقه مرك دمخور و همراه وای در
 جدال و پیکار است، و این کشاکش البته بسی نیروهای حیاتی را بر
 باد میدهد.

چون نیروی اروس بعللی در مسیری ناروا مصرف گردد یا پایان
 رسد، مرك دست میدهد. پس مرك افراد نتیجه کشاکشی است درونی،
 چنانکه مرك انواع زاده کشمکش است بیرونی. اگر نوع از تنازع

۱ گذشته از حکیم فرن پنجم پیش از مسیح، امپدوکل که
 صریحاً بشنویت و تضاد «مهر» و «کین» اشاره کرده است، بسیاری از
 فرزندان پیش از فروید این واقعیت را دریافته اند که:
 آدمی زاده طرفه معجونی است کز فرشته سرشته و ز حیوان
 بسیاری روانشناسان، سوانق دو گانه فرویدی-م را که با اعتراضات
 شدید روبرو شد، با جرح و تعدیلی مختصر پذیرفته‌اند.

اگر فروید دو سائقه «جنسی» و «تخریب» را مانند آهر دادلر
 «غرایز خودپرستانه» و «غرایز اجتماعی» میخواند یا ماز نیارد وست
 (Ranyard West) «غریزه تجاوز» و «غریزه اجتماعی» مینامید،
 هیچگاه مورد اعتراض قرار نمیگرفت.

۲- الفصه بی شکست ما بسته صفی مرك از طرفی و زندگی از طرفی
 مؤمن نزدی

بقاء فروماند، مغلوب و منکوب انواع دیگر میشود و از میان میرود همچنین اگر اروس تاب تاناتوس را نیاورد، نظام حیاتی ارگانسیم ازهم میگسند. پس جانور تا زمانی زنده است که اروس ازعهده دفع تاناتوس برآید و یا همزور و همزور آن باشد

از اینرو اروس برای تأمین حیات فرد و نوع بدرجات مختلف با تاناتوس میامیزد و حتی المقدور آنرا بسود اعمال حیاتی بکار میگمارد. دو عمل حیاتی تغذیه و آمیزش جنسی را نمونه میاوریم. آمیزش جنسی، مرکب از دو عمل متضاد است. آغاز آن فعلی است تجاوز آمیز که بوسیله ساقه مرك اجرا میشود، و انجام آن نزدیکترین پیوندهاست که البته بنیروی ساقه زندگی واقع میگردد. در عمل تغذیه نیز از یکسو ساقه تخریب، مواد غذایی را خرد و فاسد و منهدم میسازد و از سوی دیگر ساقه زندگی آنها را بخود میکشد و از آن خود میکند. (۱)

۱ - عمل تغذیه چون از دو ساقه اروس و تاناتوس مرکب است، دو مفهوم متضاد دارد. هم نشانه مهر و صفاست هم علامت قهر و غلبه. از این لحاظ فرویدیسم برای آدمخواری دو علت میشناسد: بشر ابتدائی اولاً به اقتضای جنبه تخریبی عمل تغذیه، بدن دشمن را میدرد و میغورد، ثانیاً به انگیزه محبت و محض بگانهگی، از بلع و جذب گوشت نزدیکان خود در بنغ نیورزد، چنانکه هم اکنون انسان متمدن مایل است اشیاء و اشخاص مطلوب را بخود جذب کند و باصطلاح «بغورد». بعلاوه انسان ابتدائی گاهی محض تقرب بخدایان معبود خود، عزیزانش را قربانی میکند و گوشت آنان را بدرگاه خدایان عرضه میدارد.

اما برور ایام خوردن گوشت نزدیکان منحوخ و مکروه و مرادف زنای با محارم میگردد و قربانی انسانی نیز بصورت قربانی حیوانی در میاید. انسان ابتدائی بجای آنکه بعنوان ابراز محبت، دوست خود را بغورد، او را بخوراک دعوت میکند و با او همسفره میشود و در عوض از

هرچه تسلط سائقه زندگی بر سائقه مرك محرز ترک-ردد ، از شدت معارضه و ستیزه روانی میکاهد و نیروهای حیاتی بجای صرف

هم-فرگی دشمن می برهبرد .

از این رمکندر است که هنوز در بسیاری اجتماعات ، اعضاء فرقه‌ها یا طبقات ممتاز از هم-فرگی افراد طبقات دیگر اجتناب میورزند . بازاز همینجاست که در میتوارژی ، قربانی کردن فرزند یا خوردن گوشت او با میه روزی قرین است و مورد مخالفت خدا یا خدایان . بطوریکه چ-ون ابراهیم بر خود اسحق (یا بقول مسلمین ، اسمعیل) را قربانگاه میبرد ، یا هنگامیکه آگاممنون (Agamemnon) در صدد قربانی کردن دختر خود ، ایفی ژنی (Iphigenie) برمیاید ، خدا - یهوه (در داستان اسمعیل) و آرتمیسی (در افسانه ایفی ژنی) - مانع میشود . (رجوع شود به تورات و افسانه ایفی ژنی اثر اوری پید) ولی یفتاح که بندر خود عمل میکند و دخترش را میکشد ، بندامت و شرمساری میافتد . (کتاب انبیاء اسرائیل ملاحظه شود .)

در افسانه آتره وتی یست و همچنین در روایت قتل پسر هارپاک ، بحرمت و ژندگی خوردن گوشت فرزند اشاره شده است .

آتره (Atrée) که با برادرش تی یست (Thyeste) عداوت دارد ، پسران او را میکشد و گوشت آنانرا در ضیافتی بدو میخوراند . (افسانه آتره اثر اشیل و افسانه تی یست اثر سنک (Sénèque) مطالعه شود .)

آزیدهاک پادشاه ماد نیز چون خیر میشود که وزیرش هارپاک از کشتن گورش خودداری نموده است ، پسر هارپاک را میکشد و گوشت او را بپدر میخوراند .

میل به آدمخواری که بنظر فرریدبست‌ها بالفطره در هر انسانی بحالت کمون موجود است ، مورد نظر نویسندگان نیز بوده است .

برادران گریم (Grimm) در افسانه « درخت عرعر » ، شکسپر در (Titus Andronicus) ، جک لندن (J . London) در South Sea Tales و کنراد (Conrad) در Falk از آن یاد کرده اند .

وانتلاف، هنراکم و موجد تعادل و آرامش روان میشود و ارکانبم را از نشاط و خوشی برخوردار میسازد. پس باید گفت که انسان زنده طبعاً بحفظ و انباشتن نیروهای حیاتی و تأمین آرامش روانی راغب است. به بیان دیگر، روان بر مدار اصل اقتصاد میگردد و تا حد میسور از تکاپو و کشاکش و صرف نیرو خودداری مینماید زیرا «بلا رفتن این کششها بصورت رنج، و پائین آمدن آن بصورت خوشی احساس میشود... علامت افزایش رنج... نگرانی است، و مورد این افزایش رنج، خطر خوانده میشود. خواه تهدیدی بیرونی باشد خواه درونی» (۱)

اقتصاد روانی سبب ذخیره و نگهداری نیروهای	لذت و الم
حیاتی میشود، زندگانی را تسهیل و تسریع و	محور
قرین آرامش میکند و موجود زنده را از انبساط	زندگانی است

خاطر و خوشنودی و کامروائی سرمست میسازد. لازمه اقتصاد روانی انباشتن نیروهای حیاتی و خرسندی و خوشی است. هر انسانی از دم تولد بلکه از حالت جنینی (۲) چون جويا و نگران نیروهای حیاتی خویش است، آرامش طلبی و کامرانی ولذت جوئی پیش میگیرد (۳)

Abriss der Psychoanalyse - ۱

۲- در مقابل فروید که خصوصیات شخصیت انسان را سه یا چهار سال اولیه عمر نسبت میداد، بعضی بسیکانالیست ها آراء دیگری آوردند. کلایین نمونه کوچک و ابتدائی تمام فعالیت های روانی انسان را در کودکان سه ماهه یافته است و نك اختصاصات روانی آدم بالغ را تا زهدان مادر تعقیب کرده و برای آن منشائی بیولوژیک شناخته است.

۳- «این همه عالم طلبکار خوشند. و زخوش تزویر اندر آتشند» مولوی

دنبال آنچه بکامش خوش میاید ، میروود و از ناخوشایندیها دوری میکزیند
زندگی آدمی - خرد و کلان - را باید با اصل لذت و الم
ترجمانی و توجیه کرد . اقتضای غلبه اروس بر تاناتوس و اقتصاد روانی ،
لذت گرایی و رنج پرهیزی است . به این معنی که هر يك از احوال روانی
ما ملازم صرف مقداری از انرژی روانی است . (۱) حالات لذت بخش
منضمّن صرف نیروئی اندك و حالات الم انگیز مستلزم نیروئی بیشتر
است . چون اقتضای زندگی حفظ و نگهداری نیرو های حیاتی است ،
روان حتی المقدور از اتلاف نیرو ها و بالتیجه از آلام می پرهیزد .
لیکن چون سائقه مرك از سائقه زندگی منفك نمیشود ، انسان همچنان
که آرامش را میپرستد ، آشوب را هم میخواهد ، همچنانکه لذت را
هیچوید ، رنج را نیز طالب است . (۲)

لی یدو	اروس که موبد حیات و انگیزه لذت جوئی
یا شهوت	انسان است ، در مقابل سائقه مرك از تمام عوامل

۱ - مقصود ما از « انرژی روانی » ، Besetzung سابق الذکر
است که فروید در تعریف آن چنین مینویسد : « این لفظ حاکی است از
مقداری انرژی روانی که غایبات و هدف ها با معابر معینی را اشغال یا
احاطه میکند . »

Der Witz und seine Beziehung ...

۲ - پیش از فروید نیز کسانی به آمیختگی رنج و خوشی پی برده اند .
منجمله فونتنل گفته است که لذت و الم حالاتی مشابهند ، تنها از لحاظ
درجه شدت از یکدیگر متفاوتند ، چنانکه عمل « فلفلک » گرچه لذت آور
است ، چون شدت باید ، الم انگیز میشود .

با سوانق سازنده خود مخصوصاً لی بیدو (۱) سود میجوید و همه را بدفع تاناقوس میگذارید . لی بیدو جریان سائقه مرك را از خود بفریز منمطف میکند و زندگانی را محفوظ و مستدام میدارد و لذت بخش و مطبوعش میسازد . لی بیدو، محور گردونه وجود انسان و « نیروی محرک حیات جنسی » است . (۲)

۱ - Libido واژه ایست جملی از ریشه آلمانی lieben (دوست داشتن) . مفهوم فرویدی لی بیدو نزدیک است بدلول das liebesleben (مهر زندگی) یا کلمه مطلوب هگوته : lebenslust (شهوت زندگی) .

در دفتر سوم خواهیم دید که لی بیدو در اغلب سیستم های روانشناسی معادلی دارد ، مانند اروس (سیستم انلاطون) و اراده - Wille - (سیستم شوپن هوئر) و فیات - Fiat - (سیستم ویلم جیمز) ، شور حیاتی - Élan Vital - (سیستم پرگسون) و هورمه - Hormé - (سیستم مک دوگال - Mc. Dougal)

۲ - « لی بیدو ، نیروی محرک حیات جنسی است ، انرژی کمی است متوجه يك موضوع یا هدف . »

(فروید در ۱۹۰۵ : ... Drei Abhandlungen)
لی بیدو « اروس است که اجزاء مجزای ماده زنده را بیکدیگر میبکشد و بتجمع سوق میدهد . » سائقه جنسی « آن بخشی است (از اروس) که بسوی يك موضوع و مورد میگردد . »

(فروید در ۱۹۲۰ : jenseits des Lustprinzips)
« در پسکانالیز غرض از لی بیدو آن انرژی غریزه جنسی است که از حیث کمیت قابل تغییر ، ولی درعین حال غیر قابل تغمین است و معمولاً بسوی يك مورد و موضوع خارجی میگراید . لی بیدو شامل تمام آن نیروهائی است که وابسته عشق (در معنای وسیع کلمه) است . جزء عمده آن عشق جنسی و هدفش اتحاد جنسی است ، ولی همچنین شمول دارد بر محبت بخود ، محبت بوالدین و کودکان و دوستان ، و علاقه به اشیاء مادی و حتی علاقه بفاهیم مجرد . »

(از مقدمه بریل بر Basic Writings of Freud)

جنسیت در فرویدیسم مفهومی خاص و مستقل دارد: همه افعال انسان از ابداع هنری و اختراع علمی تا انحرافهای اخلاقی و آمیزش فیزیولوژیک زن و مرد، «جنسی» است. جنسیت فرویدی همروابط حسی و لذت جسمانی را میرساند و هم مبلغ عواطف عالی و عشق لاهوتی و فعالیت های ناب روانی است. (۱) بنابراین باورچنین میتوان داشت که فروید از واژه «جنسیت»، منظوری را اراده میکند که در عرف پارسی زبانان متقدم و عارفان ایرانی با کلمه شهوت افاده شده است. (۲)

۱- گلستانها بر خروش ازمن بود در دل عشاق جوش از من بود
بازگویم هر زمان رازی دگر در دم هر لحظه آوازی دگر
عطار

۲- برای لی بیدو معادلی دقیقتر از شهوت نیافتیم؛ زیرا کلمه شهوت (در عرف ایرانیان) گذشته از آنکه در وهله اول شهوت جنسی اخص را ابلاغ میکند، رساننده مفهوم کلی هوس و میل (اشتهای) نیز هست و تراکیبی مانند «شهوت کلام» و «شهوت بطن» بدست میدهد. میتوان گفت که عشق خاص عارفانه نتیجه تصفیه و بالایش شهوت است، چنانکه منظر فرویدیست ها نیز عاطفه محبت ناشی از صافی ساختن لی بیدو است

۱ بیشتر مخالفین فروید، مخصوصاً کسانی که او را Pansexualiste خوانده و گفته اند که او سراسر حیات نفسانی انسان را طفیل «جنسیت» میداند، بمفهوم فرویدی «جنسیت» توجهی نداشته اند. از این جمله است پروفیسور نایت دانلوپ (Knight Dunlop) مؤلف کتاب *Mysticism, Freudianism and Scientific Psychology* وی فرویدیست ها را «بیماران جنسیت» می شمارد و در صفحه ۴۵ کتاب خود میگوید که اینان میکوشند همه روانشناسی را بر پایه جنسیت مبتنی سازند، و بید نیست که حتی ریاضیات را هم نشأه غریزه جنسی بیانکارند

دنباله در صفحه بعد

انسان لی بیدو برای فرو نشانیدن شور مرک و تأمین حیوانی کامجوست زندگانی ولذات آن ناچار از تلاش و تکابواست. پیوسته جویای موضوع وهدفی (۱) است تا خود را بسوی آن بکشد و از ذات خویش در آن بتند و آرامش و خوشی موجود زنده رافراهم آورد. در اثر تلاش و تجلی دائم لی بیدو، انسان همواره در بویه و بویه است. همواره خود را از امیال و آرزوها و کام های گوناگون آکنده می یابد (۲)؛ همواره میکوشد تا کامهای خود را بنحوی از انحاء خرسند سازد، همواره در پی ارضاء میل و گرفتن کام است. کامجویی و اطفاء شهوات نیاز بزرک انسانست. (۳)

بقیه از صفحه قبل

جالب توجه است که نایت دانلوپ در ذیل همان صفحه چنین نوشته است: « آنچه را انتظار میکشیدم، بر آورده شد. چندی پس از آنکه مطلب فوق الذکر بضمیر آمد، کتابی با برصه وجود نهاد که نویسنده اش برد وود (Brdwood) است و عنوانش: عوامل جنسی در پنج کتاب اولیه اقلیدس!

۱- مقصود ما از مورد و موضوع وهدف یا مطلوب و طرف تمنی یا مورد علاقه و نظر، objet فرانسه است

۲- « دل آدمی بنده آرزوست و زو هر کسی بادگر گونه خوست.»

فردوسی

۳- کلمه فرویدی Wunsch (فرانسه: Désire، به انگلیسی

Wish) را که بمعنای میل و آرزو و هوس و شور و هیجان است، «کام» ترجمه میکنیم، زیرا کلمه ایست بر معنی ومانند معادل آلمانی خود دارای مشتقات فراوان: ناکام، شیرین کام، روا کام، همکام، کامیاب، کامروا، کامران، کامکار، کامستان، کامگیر، کامجویی، کامرانی، کام گرفتن....

هر کس از آغاز زندگانی بتحریرك این نیروی شگرف جنسی ، کامجوست . جويا و خواهان موضوع و مورد و هدفی است که لی بیدورا متوجه آن بسازد و از آن کام بگیرد و لذت ببرد . (۱) کودک از آغاز زندگی بکام گیری ولذت جوئی میپردازد ، ندانسته و نسنجیده لذت میجوید و از الم میگریزد ، از قید سود و زیان و شایست و ناشایست یکسره آزاد است .

روان اساساً کودک کامجوی لذت پرست که بی انقطاع در ارضاء ناخود آگاه است تمایلات یا کامهای خود میکوشد ، خود بکامل خویش هشیار و بصیر نیست ، نمیداند چه میکند . کامجویی او خود بخودی و ماشینی صورت میگیرد . محرك و رهبرش امیال کوروشهوات

دنباله از صفحه قبل . . .

شعراى فارسى زبان این کلمه را بصور گوناگون بکار برده اند :

اگر جز بكام من آید جواب الخ

فردوسی

حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت کامکار نظری کن سوی ناگاہی چند حافظ

در دهر که داند که چه خواهد بودن می باید و معشوق و بكام آسودن خنام

کام بر گیر که گام دگری بیش نماند جام بردار که خام از سرد عوی برخاست شبلی (م.م. فولادوند)

یکی از هواداران فروید بسم ، فلوگل (J . C . Flugel) برای بیان عواطف و کامها و کشش ها کلمه ارسطویی Orexis را پیشنهاد میکند که باید شوق و شور ترجمه کرد

۱- هه کس طالب بارندچه هشیار چه مست

هه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

بی بصیرت است . حق از باطل و صحیح از سقیم نمیشناسد ، میرود آنجا که خاطر خواه اوست . نمی بیند ، نمی داند ، مبهم و تاریک و از خود و جهان بیخبر است ، هشیار و بهوش و « خود آگاه » نیست ، غافل و لاشعور و « ناخود آگاه » است .

ناخود آگاهی ، ذات روان است . (۱) طفل ، نیندیشیده و ناخود

۱- دو اصطلاح معرفت‌الروحي Bewusstsein و —
Unbewusstsein (آلمانی) یا Conscience و Inconscience (فرانسه) یا Consciousness و Unconsciousness را « خود آگاهی » و « نا خود آگاهی » تعبیر میکنیم . ولی بدیهی است که در زبان فارسی ، معادل‌های دیگری هم برای این دو مفهوم میتوان یافت . مانند « شعور » و « لاشعور » ، « وجدان » و « ضمیر » ، « شعور ظاهر » و « شعور باطن » ، « وجدان صریح » و « وجدان مغفول » با اینهمه « خود آگاهی » و « نا خود آگاهی » که بوسیله محمد علی فروغی وضع شده است ، بر سایرین مزیت دارد ، زیرا کمابیش مانند معادل اروپائی خود ، مشتقانی مانند « خود آگاه » و « ناخود آگاه » و « خود آگاهانه » و « نا خود آگاهانه » بدست میدهد ، و علاوه لفظ « ناخود آگاه » مانند معادل آلمانی خود ، Unbewusst ، مفهومی را افاده میکند که هم در نفس خود لاشعور است و هم نسبت بشخص ، غیرمشعور میباشد ؛ به عبارت دیگر هم خود ، از خود بیخود و بیخبر است و هم شخص از آن غافل و نا آگاه است .

صوفیان ایرانی با کلماتی مانند « بخویش بودن » و « بی خویش بودن » ، « بخود بودن » و « بیخود بودن » ، « از خویش رفتن » و « بخود آمدن » ، « حضور » و « غیاب » ، « ایاب » و « ذهاب » ، « خبر » و « بی خبری » این در معنی را رسانیده‌اند . مخصوصاً « بیخودی » و « بیخبری » از الفاظ کاملاً مانوس زبان پارسی است :

چند بیخود گشت و چند آمد بخود چند پرید از ازل سوی ابد

مولوی

بقیه در صفحه بعد

آگاهانه در پی امیال خود میرود . غافل از تمام عالم ، در راه کام گرفتن و کامروا شدن میخرامد . غافل و مدعوش است ، از خود بیخود و از دنیا بیخبر است .

روان خود آگاه نشأه اما رفته رفته طفل در جریان کامجویی و بیکه روان ناخود آگاه تازی با عالم خارج روبرو میشود ، سرش بسنگ است
واقعیات میخورد ، « جز خود » - کسان دیگر

و چیزهای دیگر - رادر می یابد و بحدود و نفور دنیای واقع وامکانات خود پی میبرد . از تصادم با موانع و محدودیت ها بخود میاید ، هشیار میشود . گوئی از برخورد طفل لذت پرست و دنیای واقعیات اخگری میجهد و بخشی از لی یدوی ناخود آگاه و ظلمانی را روشن و مشخص میسازد . به بیان دیگر لی یدوی امیال در پی ارضاء خود ، بی لکام و پروا ، مبهم و ناخود آگاه بعالم خارج سر میزند ، ولی در مقابل محدودیتها و موانع خارجی پس میکشد ، محدود و متعین میشود ، مصرح و مشخص میشود ، روشن و معلوم و خود آگاه میشود . بعبارت دیگر تصادم لی یدوی کور ناخود آگاه با عالم خارج ' قشر نازکی از لی یدوی را دیگر کون میسازد ، معین و مستقل و منفرد و خود آگاه میکند و حوزه كوچك خود آگاهی را تشکیل میدهد و از تاریکخانه سوائق تفكیک میکند . لی یدوی خود آگاه در مقابل لی یدوی غیر متشخص و غیر

يك روان را قدم سرمدیست
خواجو

هر نره ز هر نره گرفتند کنار
بیخود هده و بیخبرند از همه کار
خیام

کعبه دل در حرم بیخود بیست

این اهل قبور خاک گشتند و غبار
آه این چه فرا بیست که ناخورده هنوز

متمین پدید میآید ، و یا روان خود آگاه در برابر روان ناخود آگاه ایجاد میشود ، شعور در مقابل لاشعور طلوع میکند ، (۱) عقل در برابر عشق برمیخیزد .

روان نیمه خود آگاه روان خود آگاه از روان ناخود آگاه جدائی و استقلال تام ندارد . لفاق و پوشش هسته عظیم ناخود آگاهی بشمار میرود و قشریست که نهانخانه وسیع سوائق و شهوات را پوشانیده و میانجی روان ناخود آگاه و عالم خارج است ، و از اینرو موافق مقتضیات عالم خارج ، لغت جوئی کورانیه ابتدائی را تعدیل میکند . این قشر خود آگاه تحت تأثیرات متقابل عالم بیرونی و سوائق درونی پیوسته دگرگونی میپذیرد ، تنگی و وسعت میگیرد و اجزاء تشکیل کننده آن تغییر و تبدیل مییابند . ممکن است بعضی امیال خود آگاه امروز ، فردا بناخود آگاهی رود ، و برخی کامهای ناخود آگاه دیروز ، امروز خود آگاه شود .

حال که مرز قاطعی خود آگاهی را از ناخود آگاهی جدا نمیکند ، لازم میآید که میان این دو حوزه ، حوزه نالئی موجود باشد حوزه نالئ نه خود آگاه محض است نه ناخود آگاه و تاریک مطلق . هم

۱ - ناگهان موجی ز بخر لامکان آمد پدید

کز نهییش این همه شور و فغان آمد پدید

و از خود میگفت با خود آن نگار جلوه گر

رازا و بیرون فتاد ، این داستان آمد پدید

آنکه بی نام و نشان و صورت و آیات بود

بی نشان در صورت نام و نشان آمد پدید

مولوی

تاریک است و هم روشن ، هم خود آگاه است و هم نا خود آگاه هر گاهی که از نا خود آگاهی بنخود آگاهی می رود یا از خود آگاهی بنا خود آگاهی می افتد ، ضرورتاً از این منطقه میانجی میگذرد . حوزه میانجی که حریم یا آستانه خود آگاهی تلقی میشود ، در فرهنگ فرویدیم بلفظی تعبیر یافته است که باید «پیش از خود آگاهی» یا «زیر خود آگاهی» ترجمه کرد . ولی ماکلمه « نیمه خود آگاهی » را که بگوش خوش خواتر میاید ، بجای آن اختیار میکنیم (۱)

اهمیت فروید و مریدانش بر اینند که برخلاف گمان اکثر عقلاء ، اساس هستی انسان خود آگاهی نیست ، نا خود آگاهی است . عقل نیست ، عشق است ، هیجان است . (۲)

« بسیکانالیز این نظر را نمیتواند بپذیرد که خود آگاهی اساس حیات ذهنی است ، بلکه ناچار است خود آگاهی را یکی از اجزاء حیات ذهنی تلقی کند که ممکن است ملازم اجزاء ذهنی دیگر باشد

۱ - Vorbewusstsein آلمانی ، Pre-conscience فرانسوی ، Pre-consciousness انگلیسی .

این مفهوم تقریباً مدلول واژه Subconscience را در قاموس دبستان شارکو افاده میکند .

۲- عاقلان نقطه بر کار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند حافظ

من آن سیرغ کوه قاف عشقم که عنقای خرد پیشم زبوست اسرار سزواری

با نباشد « (۱)

فروید درباره ناخود آگاهی چنان مبالغه میورزد که آنرا حقیقت روان انسان می شمارد و میگوید: « نا خود آگاهی واقعیت حقیقی روانی است. » (۲) ناخود آگاهی از خود آگاهی بی نیاز است، زیرا مانند آن قادر بدریافتن جهانست. بقول ارنست جونز،

Das Ich und das Es - ۱

چنانکه اشاره شد، فرزانگان از قدیم به اهمیت نا خود آگاهی اشاراتی کرده اند.

شیلر - رچمه الهام شاعران را منبمی برتر از « عقل تحلیلی » دانست. هاتیو آرنفولد اعلام داشت که ذهن از جریاناتی ژرف تر از آنها که ما میشناسیم، سیراب میشود. بلیک (Blake) و وردزورث (Wordsworth) و بورك (Burke) از عظمت باطن انسان سخن گفتند. دیدرو در ۱۷۶۲ در کتاب Le Neuv de Romeau نا خود آگاهی را با مهارت تحلیل کرد. این کتاب سخت در اروپا مؤثر افتاد. گوته آنرا زبان آلمانی گردانید، هگل آنرا پسندید، مارکس آنرا ستود و به انگلس هدیه کرد، شاو از آن تأثیر برداشت، فروید با رغبت نام آنرا خواند. در ۱۸۴۰ کارل کاروس چنین گفت: « کلید فهم حیات خود آگاه روح در نا خود آگاه قرار دارد. »

(Georg Brandes) (Carl G. Carus: Psyche) گتورک براندس

ادیب معروف دانمارکی در رساله ای که سال ۱۸۶۷ در باب آثار هانس آندرسن نوشت، نشان داد که جنبه لاشعور فولکلورو داستانهای کودکان بر جنبه شعور آنها غلبه دارد. هم او بود که گفت « قرن نوزدهم، قرن نا خود آگاهی است، چنانکه قرن هیجدهم قرن خود آگاهی بود. »

Die Traumdeutung - ۲

ناخود آگاهی « جریانات ذهنی را با تمام خصایصشان عرضه میدارد
با این تفاوت که شخص بوجود آنها واقف نمیشود. » (۱)
« پیچیدهترین اعمال ذهنی بدون همکاری خود آگاهی میسر
است » (۲) ولی درك و دریافت لاشعور راه و رسمی خاص و قواعد و
ضوابطی مستقل از خود آگاهی دارد. (۳)
انسانیت انسان و چشمه‌زاینده نبوغ و همین کرامات و خوارق عادت،

Ernest Jones: Papers on Psycho-Analysis-۱

۲ - فروید در آخرین کتاب یاد شده .

۳ - نه تنها دریافت باطنی را صوفیه با الفاظی مثل «علم لدنی»
و «مکاشفه» رسانیده‌اند ، بلکه قاطبه شاعران نیز با تعبیری مانند «گواهی
دل» بدان اشلوه کرده‌اند :

فونم بگسست چون اینجا رسید چون توانم کرد این سر را پدید
این سخن پایان ندارد صبر کن تا بیابد نوق علم من لدن
مولوی

دل من همی داد گوئی گواهی که از تو مرا هست روزی جدایی
بلی هر چه خواهد رسیدن بر دم بر آن دل دهد هر زمانی گواهی
فرخی

عارفان دید باطن را بوجوه مختلف بیان داشته‌اند . برای نمونه
از «بصیرت» نام عبیریم :

« عبارت است از قوه قلبی که بنور قدس روشن باشد و با آن قوه
شخص حقایق و بواطن اشیا را ببیند ، همانطور که نفس بوسیله چشم
صور و ظواهر اشیا را می‌بیند . حکما قوت بصیرت را «عافله نظریه»
و «قوه قدسیه» مینامند. »

تعریفات تألیف میر سید شریف جرجانی

روان ناخود آگاه است . (۱)

۱ - عارف مسلک‌کن همواره دم از قدرت سترک باطنی انسان زده‌اند
 ادگار پو (Edgar A. Poe) مینویسد که هیچ نویسنده راجرات
 آن نیست که تمام افکار و مواطف خود را بروی کاغذ آورد ، زیرا کاغذ
 خواهد سوخت !

لاروشفو کو نیز میگوید : «خوب است که ما تمام آرزوهای خود
 را نیشناسیم !»
 همین معنی را مولوی هم میرساند :

خود قلم اندر نوشتن میشتافت چون رسید اینجا ، قلم بر خود شکافت
 غایت قصوای عارفان درک این نیروهای نهانی بوده است :
 چون بدریا میتوانی راه یافت سوی يك شبنم چرا باید شناخت
 هر که داند گفت باخورشید راز کی تواند ماند با يك فزه باز
 هر که کل شد جزورا با او چه کار وانکه جان شد عضورا با او چه کار
 گرتو هستی مرد کل ، کل را بین کل طلب ، کل باش ، کل شو ، کل گرین
 مولوی

مصطلحات صوفیه نظیر جذب ، سکر ، خلسه ، غیبت ، ذهاب ، معو
 استهلاك ، اندكاك ، فنا ، فناه در كل ، مناعفی الفنا ، معوالجمع و معوالحقیقی
 همه حاکی از رغبت عارفانست بر کوبی ظاهر و خود شکنی . زیرا :
 نصیبای مغربی از خوان وصلش نیابی تا که دست از خود نشونی
 شمس مغربی

تقرب بوادی بیخودی است که آدمی را معط معادنه والهام وصاحب
 نبوغ و کرامت و معجزه و « مرد تمام » میکند :
 بری است از محبت و بیخود ز خود شدن

با این پرار بچرخ بخواهی بری ، بری

شبستری

پوشیده نماند که فریود گرجه از فعالیت ویژه و نیروی عظیم و
 دریافت مرموز ناخود آگاهی سخن میگوید ، بهیچوجه برای امور به اصطلاح
 « خارق العاده » و « معجزه » واقعی قائل نیست ، بلکه چنانکه در دفتر
 دوم خواهیم دید ، این گونه نمودها را محصول تخیلات ناخود آگاه می‌شمارد

۴- شخصیت انسان

چون زيك درياست اين جوها روان ،
اين چرا نوش آمد ، آن زهر روان ؟
چونكه جمله از يكي دست آمده ،
اين چرا هشار و آن مست آمده ؟
چون همه انوار از شمس بقاست ،
صبح صادق، صبح كاذب از چه غاست ؟
مولوی

مراحل شهوت لی بیدو ، این بازیگر نهانی سرا پرده وجود
انسان از لحظه تولد بتك و دو میافتد (۱) و زیر نفوذ
عالم خارج و ساختمان فطری و موروثی ارگانسیم ، همچنان که حوزه
خود آگاه روان را پدید میآورد ، خود دستخوش دگرگونی هائی میشود ؛
هر زمانی چون بتی عیار برنگی درمیآید ، راهی نو پیش میگردد ، طرحی
نو میافکند و برای تحقق و تجلی خود موضوع یا هدفی تازه بر میگزیند. (۲)
كودك در جریان استكمال خود مراحل متفاوت می پیماید و در
هر مرحله احوالی خاص میآزماید . هر چند گاه پای بند چیزی تازه میشود
و از آن لذت و کام میجوید . رشد و ارتقاء نفسانی ملازم تغییر و تبدیل
صورت لی بیدو است. (۳)

۱- او تورك ممتد است كه آغاز فعالیت لی بیدو ، مرحله جنینی است .

۲- این همه عكس می و نقش نگارین كه نمود

يك فروغ رخ ساقیست كه در جام افتاد

حافظ

۳- هست بی صورت جناب قدس عشق لیک دور صورتی خود را نمود

جامی

میتوان لفظ عارفانه «تلوین» را در مورد تحولات لی بیدو بکار برد

مقام خود دوستی لذت جوئی کودک را میتوان شامل دو مقام متفاوت شمرد و هر مقامی را مشتمل بر چند مرحله مختلف. مقام های دوگانه را «خود دوستی» و «غیر دوستی» مینامیم (۱).

طفل در ابتدای زندگی شخصیتی متعین ندارد و هنوز میان «خود» و «جز خود» فرق نمیکندارد و خویشتن را از دیگران باز نمیشناسد. پس بلا تفاوت هر چه را در دسترس بیابد هدف لی بیدو و وسیله کاهرائی قرار میدهد. اما چون «خود» او از همه چیز به او نزدیکتر است، پس بخود میگرداید و بدن خویش را نخستین هدف لی بیدو میسازد. به اعضا تن خود دست میمالد، دستها و پاها را می جنباند و از نوازش مادر و تکان ملایم کهواره لذت میبرد.

در مقام خود دوستی چهار مرحله پیش میآید.

نخست کودک از لمس یا نوازش همه اعضا بدن خود احساس لذت میکند، زیرا هنوز لی بیدو در عضو معینی متمرکز نشده است. لیکن بزودی دهان و لب و دندان و لثه کانون آن میگردد. در این مرحله کودک بدووجه از دهان خود لذت میبرد: یکی وجه مهر آلود دیگری وجه مخرب. در حالت اول هر چه را بتواند بلب و دهان خود میمالد و انگشت خود را میمکد؛ در حالت دوم ناخن خود را میجوید،

۱- «خود دوستی» معادلی است برای کلمه Auto-Erotisme که اول بار بوسیله هاو لاک الیسی بکار رفته، و «غیر دوستی» ترجمه ایست از Allo-Erotisme که اخیراً فلوگل (Flugel) استعمال کرده است. باید دانست که فروید بجای «غیر دوستی» لفظ «شیئی دوستی» (Objet-Erotisme) را بکار میبرد.

پستان مادر را میگزرد و اشیاء را، اگر بتواند، با دهان میبرد. (۱)
فر وید و جوه دو گانه. مهر آلود و قهر آمیز. تجلیات
دوگونگی
لی ییدو را مورد تأکید قرار میدهد و میگوید
نیروهای روانی
که هر حال روانی چون از آمیزش سوائق متضاد

مرك و زندگی و عوامل مخالف اجتماعی فراهم میآید، دو وجه دارد:
یکی وجه مثبت، دیگری وجه منفی؛ یکدمش زخمست و دیگر مرهمست.
مهر و کین همراهند و رقت و خشونت همبسته. (۲)

بلویلر این ثنویت جلوه‌های روانی را با لفظی می‌رساند که میتوان
«دوتر کیبی» یا «دو ظرفیتی» ترجمه کرد، ولی ما ترجیح میدهیم که در اداء
آن، واژه «دوگونگی» یا «دوگونگی نیروهای روانی» را بکار ببریم. (۳)
باز گردیم بمطلب :

لی ییدو پس از آنکه چند گاهی در دهان و دندان و لثه خانه کرد،
رفته رفته بناحیه دیگری انتقال مییابد. این بار نشیمن و اعضه خارجی
دستگاه دفع، کانون شهوت میشود. کودک بهنگام اخراج مدفوع و
پیشاب از تحریکاتی که در خود احساس میکند، لذت میبرد.

۱- کارل آبراهام مرحله «دهانی» را «مرحله آدمخواری» (Can-nibalisme) میخواند.

نا گفته نماند که پیش از فروید نیز کسانی مانند کابانیس به لذت دهنی
پی برده‌اند.

۲- حافظ مانند داستایفسکی و استفاندال به خوبی این تضاد روانی
را دریافته است :

زان یارد لنوازم شکر یست باشکایت گرنکنه دان عشقی بشنونو این حکایت
ایضاً: قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست بوسه ای چند بیامیز بدشنامی چند

۳- Ambivalenz (Ambivalence) فرانسه و انگلیسی

لذت ناشی از دستگاه دفع نیز مانند لذت دهان دروجه مهر آلود و قهر آمیز دارد. با این تفاوت که در این مرحله وجه قهر آمیز (منفی) بوجه مهر آمیز (مثبت) مقدم است. کودک نخست از حفظ و تراکم و بیرون راندن و پراکندن مدفوع و پیشاب و آلودن خود و محیط پیرامون متلذذ میشود و سپس از لمس و نوازش نشیمن و مدفوع خود لذت میبرد.

در آخرین مرحله خود دوستی، لی ییدو در اعضاء خارجی دستگاه خاص جنسی گرد میآید. سوانق متعدد اروس که تا کنون عاری از وحدت و هم آهنگی بودند مجتمع و متمرکز میشوند و در خدمت سائقه خاص جنسی بکار میافتند. در این مرحله طفل خوش دارد که عضو خارجی جنسی خود را دستمالی و تحریک کند. (۱)

مقام خود شیفتگی

کودک که در آغاز زندگی، «خود» را از «جز خود» باز نمیشناسد و میان خود و اشیاء و اشخاص دیگر فرق نمیکندارد، از حدود دو سالگی بدیگران توجه مینماید، بخویشتن خویش پی میبرد و تدریجاً مستقل و منفرد میشود. اما پیش از اینکه بدیگران گراید، همچنان خود را مورد مهرورزی قرار میدهد. تا این زمان اعضاء بدن خود را بعنوان شیئی از اشیاء، محط و هدف لی ییدو میساخت، ولی از این پس وجود مستقل و منفرد خویش را با شور و شوقی

۱- این مرحله را فروید «مرحله فالوس» مینامد. (Phallus یعنی عضو پارز نرینه) بعقیده او در این مرحله گذشته از آنکه پسر با عضو نرینه خود بازی و از آن کسب لذت میکند، دختر نیز از لمس و نوازش عضو خارجی و «نرینه» خود لذت میبرد.

پس از این خواهیم گفت که فروید هر موجودی را «دوجنسی» یعنی هم نر و هم ماده می شمارد.

بیشتر، دوست میدارد ، بخود میبالد و از تماشا کردن یا نمایش دادن خود متلذذ میشود. (۱)

این جلوه لی بیدو را که هاو لاک الیس «نارسیسم» میخواند ، ما «خودشیفتهگی» اصطلاح میکنیم. (۲)

مقام غیر دوستی هدف نخستین لی بیدو در سال دوم عمر تغییر

میکند. لی بیدو که تا کنون کاملاً به «خود»

اختصاص داشت ، متوجه «جز خود» میشود و قسمت اعظم آن از «خود» رو بر میتابد و بغیر میپردازد.

۱- در بسیاری آثار ادبی ، نمونه انسانهای خودشیفته را میتوان دید. پرنسس هلمن ، وراو نانا شا در داستان جنک و صلح اثر آلسگوی نمونه زنان خودشیفته اند.

در ادبیات پارسی هم اشارات فراوانی به خودشیفتهگی شده است : ترسم که در آئینه ببیند رخ خود را گیرد نظر از عاشق و بر خویش کند ناز

ادیب الممالک

می نخواهد دید دل آئینه در دست حبیبم تا مبادا فتنه خود گردد و گردد رقیبم

ادیب پیشاوری

جرم بیگانه نباشد که تو خود صورت خویش گر در آئینه بینی برود دل ز برت

سعدی

نظر در آینه کرد آن نگار و باخرد گفت خوشا بحال عاشقی که دلبرش اینست

مجنون اصفهانی

آن بت نمود عکس رخ خود دو آینه من بت پرست گشتم و او خود پرست شد

بابا افغانی شیرازی

تو هم در آینه حیران حسن خویشتی زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است

اهلی شیرازی

۲- مراد ما Narcisme یا Narcissism است ، مأخوذ از نام

Narcisse ، شخصیت افسانه‌ای یونانی که در چشمه عکس خود را دید و بخود عاشق شد و مرد.

مقام غیر دوستی مشتمل بر دو مرحله است :

طفل در مرحله اول بموجوداتی که بخود او شباهت دارند ، به افراد جنس موافق خود ، دل می بندد . در مرحله دوم که سوانق اروس وحدت یافته و در اعضاء دستگاہ جنسی متمرکز شده است ، افراد جنس مخالف مطلوب کودک میگردد . (۱)

پس از این مرحله تحولات و تطورات لی بیدو پایان میرسد . تنها در دوران بلوغ ، وحدت سوانق بعد کمال میرسد و در تمام دستگاہ خاص جنسی که از آن پس وظیفه توالد و تناسل را برعهده میگیرد ، تمرکز می یابد .

اسفارتکونی لی بیدو پایان میرسد .

ادوار	هر طفل متعارف مراحل جنسی را یکایک
سه ساله	می پیماید و عاقبت در سن بلوغ پا به آخرین
جنسی	مرحله میگذارد . لیکن این مراحل با آنکه

یکی در پی دیگری درمیآیند ، باز از لحاظ شدت بروز و تجلی همانند نیستند . برای مزید توضیح باید بگوئیم که طفل از تولد تا بلوغ سه دوره جنسی را طی میکند .

در سالهای نخستین عمر ، شور جنسی آشکار و بی پرده و نقاب است .

۱- هموم فرویدیت ها برای بیان « دوستی با جنس موافق » و « دوستی با جنس مخالف » دو کلمه پر معنای Homosexualité و Hétérosexualité را بکار برده اند ، ولی ساندور فرنجی معتقد است که باید مفهوم « دوستی با جنس موافق » را با کلمه Homoerotisme و ساندو کلمه Homosexualité را در مورد « آمیزش جنسی با افراد همجنس » استعمال کرد .

اما در سال پنجم که دستگاه خاص جنسی کانون لی بیدو میشود، دوره بی پردگی انجام می یابد و دوره پرده پوشی فرامی آید. در این دوره شهوت همچنان سلسله جنیان افعال کودک است، ولی بر خلاف دوره پیشین، نمایان و آشکار نیست. کودک بیشتر آزمایشها و خاطرات جنسی خود را از یاد میبرد و دانسته ندانسته در کتمان تمایلات جنسی خود میکوشد. (۱)

سرانجام در دوره بلوغ، لی بیدو که با وحدت کامل در اعضا ویژه جنسی مجتمع میشود، با شور و حدتی بی سابقه سرمیزند، افراد جنس مخالف را در میان میگیرد و بار دیگر دوره بی پردگی را آغاز میکند. وازدن و ملاحظه کردیم که «فعالیت روانی را در مراحل برتر ساختن نخستین، میتوان به تحرك شارژهای انرژی تعمیر کرد». (۲)

انرژی لی بیدو در حین رشد کودک همواره در گشت و گذراست، از یک هدف به هدف دیگر میجهد و مدارج متعدد می پیماید. بعبارت دیگر هر طفل سالم-متعارف پس از آنکه دهان خود را هدف لی بیدو ساخت از آن منسلک میشود، نشیمن خود را جانشین آن میسازد، سپس از نشیمن نیز دست می شوید و به اعضا خاص جنسی توجه مینماید؛ و

۱- فروید برای توجیه دوره پرده پوشی جنسی اظهار عقیده میکند که انسان محتملا بازمانده حیوانی است که در پنج سالگی ببلوغ جنسی میرسید؛ اما حوادث عظیم طبیعی وقفه ای در جریان رشد جنسی او پیش آورد. فرویدی برای این نظر چنین میافزاید که این حوادث عظیم در آغاز بیخ بندهای زمین روی داد.

بعلاوه از «خود» به «جزخود» میگراید و از «جنس موافق» به «جنس مخالف» میل میکند.

بنابراین میتوان گفت که طفل در مدارج رشد خود، ندانسته و نسنجیده، دو گونه فعالیت روانی میکند. یکی اینکه از منبع لذت دیرینه میبرد، دیگر اینکه منبع لذت دیگری بجای آن می‌نشانند. بزبان فروید، کودک از یک سو لی‌بدو را پس میراند یا وامیزند و از سوی دیگر هدایت میکند و به‌دفع مناسبتری سوق میدهد. مثلاً پس از مرحله اول غیر دوستی، کودک از طرفی گرایش را که به افراد همجنس خود دارد فرومینشانند و از طرفی دیگر بجای افراد همجنس، افراد جنس مخالف را مورد تمایل قرار میدهد. عمل نخستین را وازدن و عمل دوم را برتر ساختن اصطلاح میکنیم. (۱)

۱- کلمه آلمانی *Verdrängung* (Refoulement) فرانسوی و *Repression* (انگلیسی) را میتوان تکبیت یا کبت، مسک، طرد، منع یا کتمان کردن، فرو نشانیدن، سر کوفتن، سر پوشیدن، جلو گرفتن، پس راندن و... ترجمه کرد. ولی بنظر ما بهتر است واژه «وازدن» را در مقابل آن نهاد، زیرا هم ترکیبات آسانی مثل «وازده» و «وازدگی» میدهد و هم در ادبیات فارسی بمعنای *Verdrängung* بکار رفته است:

در قمار عشق آخر با ختم دل و دین را وازدم در این بازی عقل مصلحت بین را

فروغی بسطامی

بجای کلمه «وازده» ممکن است لفظ «سر کوفته» را که در ادبیات فارسی مورد استعمال فراوان دارد بکار برد:

از یاد تو غافل نتوان کرد به هیچم سر کوفته مارم، نتوانم که نیچم

سعدی

آخر این مور میان بسته افتان خیزان چه خطا داشت که سر کوفته چون مار بر رفت

سعدی

لفظ آلمانی *Sublimierung* با *Erhabenheit* (Sublimation) فرانسوی و انگلیسی) را هم که بمعنای ترقیق و تلطیف و تعالی و بقول حافظ، «بر کردن» است، «برساختن» تعبیر میکنیم.

لی یدو با آنکه طبعاً از مرحله‌ای بمرحله دیگر و از هدفی به هدف دیگر می‌گراید، باز هیچگاه بطور کامل از مراحل یا هدف‌های پیشین خود منصرف نمیشود. در همان حال که جنبه فیزولوژیک آن همواره هدف‌های تازه‌ای می‌جوید، جنبه پسیکولوژیک آن همچنان در پیرامون هدف‌های سابق باقی میماند. مثال اینکه پس از مقام خوددشیفتگی (نارسیسم) لی یدو گرچه از «خود» به «غیر» منتقل میشود، باز «خود» را مورد غفلت تام قرار نمیدهد. از اینجهت است که کودک پس از مقام خوددشیفتگی هر چند که دیگر از لمس و نوازش و تماشای بدن خود لذت وافر نمیبرد، باز با نظری مهر آلود و ستایش آمیز بخود مینگرد. خودخواهی عمومی افراد بشر، بازمانده پسیکولوژیک خوددشیفتگی است. همچنین کودک پس از آنکه افراد جنس مخالف را بجای افراد جنس موافق خود مورد محبت قرار داد، البته دیگر نسبت به همجنسان خویش احساس شیفتگی نمیکند، ولی در سراسر دوره زندگی نسبت به آنها رأفت و صمیمیت و همدردی میورزد. گرمی مجالس زنانه محض یا انس و الفتی که در محافل مردانه صرف پیدا میشود، از این رهگذر نشأ گرفته است.

بنابراین باید گفت که در هیچ مرحله نمیتوان لی یدو را بوجهی تام و تمام وازد یا برتر ساخت.

بازداشت و بازگشت ممکن است عوامل ارثی یا موانع خارجی راه را بر لی یدو ببندد و آنرا از سر خود بازدارد.

در اینصورت لی یدو از اشغال هدف‌های بعدی خود باز میماند و رشد

جنسی دچار اختلال میشود. (۱)

وقتی که لی ییدو، یا بزبان ساده، کام‌های ما در مرحله‌ای از مراحل تحول نیافت و واژده و برتر نشد، گوئیم در آن مرحله بازداشت (۲) گشته است. بازداشت ممکن است کامل باشد یا ناقص. لی ییدو اگر در مرحله‌ای بطور کامل بازداشت شود، از آن پس همواره به‌دفع جنسی ویژه آن مرحله خواهد گرائید. اما اگر بازداشت بطور ناقص صورت گیرد، یعنی فقط قسمتی از لی ییدو در یکی از مراحل طفولیت بازداشت شود، شخص در جریان زندگانی خود تنها گاهگاهی به آن مرحله کودکانه بازگشت (۳) خواهد کرد و به‌دفع اختصاصی آن مرحله رغبت خواهد نمود. لی ییدو با دو شرط میتواند بازگشت کند: یکی اینکه با موانعی مصادم و ناچار از پس کشیدن شود، دیگر اینکه در یکی از مراحل پیشین خود کمایش بازداشت شده باشد. (۴) اگر این دو شرط در میان نباشد، لی ییدو نه میتواند پس بکشد و نه هدفی دارد که بسوی آن پس کشد.

۱- بهر چه بسته شود راهرو حجاب و بست

توخواه مصحف و سجاده گیر و خواه نماز

حافظ

۲- Fixierung (Fixation) فرانسه و انگلیسی) گرچه معنای

این کلمه «تثبیت» است ترجیح میدهم آنرا «بازداشت» اصطلاح کنیم.

۳- Regression

۴- بنابراین میتوان تحولات روانی بسیاری از بزرگان عالم را با

اصل بازگشت گامها توجیه کرد.

تالیستوی اربستو کرات و مفرور و بیدین و قمار باز ناگهان پس میکشد

بقیه در صفحه بعد ...

چنانکه خواهیم دید، مردمانی که دچار بازداشت یا بازگشت لی‌بیدو می‌باشند، در همه جا فراوانند. افراد بالفی که بهمجنسان خود رغبت جنسی دارند یا به بیماری استمناء مبتالیند، از این زمره‌اند. اولی‌ها در مرحله‌ای که لی‌بیدو متوجه افراد همجنس آنها شده است، بازداشت گردیده‌اند؛ و دومی‌ها در مرحله‌ای که کانون لی‌بیدو به نشیمن و عضو خارجی دفع پیشاب منتقل گشته است، از رشد بازمانده‌اند.

حاصل سخن اینکه لی‌بیدو یعنی بازیگر شورانگیز تماشاخانه وجود بشر پیوسته تغییر هیأت میدهد و از موضوعی بموضوعی می‌پردازد. (۱)

بقیه از صفحه نبل ...

و موافق نهالیمی که در کودکی یافته است، نوع دوست و قناعت پیشه و فقیر پرست میشود.

اشتریندبرگ ملحد و بلندگوی «آزادی جنسی» بر اثر رنجی که از سه‌زناشویی نامیمون و بیماری روحی میکشد، بدوران طفولیت رجعت میکند و مانند یک کودک، پاک و «روحانی» میشود.

همچنین بعضی آزاداندیشان اوایل قرن نوزدهم چون بوژره (Bourget) و هويسمانس (Huysmans) از نخواستگی رو میگردانند و کاتولیکی متمصب میشوند؛ بر همین سیاق وردزورث (Wordsworth) و کالریج (Coleridge) و سوتی (Suthey) ناگه دست از جمهوریت‌خواهی و فلسفه وحدت وجود بر میدارند

۱- «از کجا می‌آئی و بکجا خواهی رفت و ترا چه خوانند؟ عشق جوابش داد که من از بیت المقدس ام و از مجله روح آباد ... پیشه من سیاحتست، صوفی مجردم و هر وقتی روی بر طرفی آرام و هر روز بمنزلی باشم و هر شب جائی مقام سازم.»

شیخ شهاب‌الدین سهروردی: رساله فی حقیقه العشق (به اهتمام مهدی بیانی - مجله پیام نو شماره خرداد و تیرماه ۱۳۲۵)

انسان نیز بمقتضای تحولات آن ناچار است همواره از چیزی دل بکند و بجیزی دل ببندد. (۱) از اینرو هر گاه بسبب تثبیت لی بیدو، از تغییر و تبدیل غایات جنسی خود فروماند، دچار انحراف و ناخوشی روانی میشود.

بازداشت و بازگشت گامها یا بطور کلی، سیر
شخصیت انسان

لی بیدو در پنج سال اولیه عمر عامل مقوم شخصیت

یا بزبان دقیقتر، سازنده «منش» (۲) انسان است. (۳)

مثلاً کودکی که بیش از حد لزوم فرصت مکیدن پستان یا پستانک داشته باشد، در سن رشد در کار بوسیدن و نوشیدن و دود کشیدن افراط خواهد کرد (۴)، و حتی در شرایط مساعد، دهان و زبان خود را مانند اعضاء

۱- بدنامی حیات دوروزی نبود بیش

آنهم کلیم با تو بگویم چنان گذشت

یکروز صرف بستن دل شد به این و آن

روز دیگر بکندن دل زین و آن گذشت

کلیم همدانی

۲- «منش» ترجمه مناسبی است از Caractère که اول بار بوسیله

دکتر علی اکبر سیاسی استعمال شده است.

۳- ملانی کلاین معتقد است که خصوصیات روانی انسان معلول تحولات

روانی سه ماه اول زندگی است.

۴- معروف است که لویی دوازدهم تمام زنان فرماندی را بوسیده است!

بایرون میگوید: «کاش همه زنهایک لب میداشتند و من آنها را میبوسیدم!»

از لحاظ فروید بسم، لویی دوازدهم و بایرون «بیمار بوسه» اند. همچنین

بسیاری از شاعران و بویژه پادشاهان شاعر ما:

چشم گریبان مرا حال بگفتم بطیب گفت بکیار بیوس آن دهن خندان را

سعدی

بقیه در صفحه بعد ...

خاص جنسی بکار خواهد برد (وجه مثبت) یا در کارهای خود مخصوصاً در کار مهرورزی خشن و سبع خواهد بود (وجه منفی).

طفلی که نمیتواند بقدر کفایت پستان یا پستانک بمکد و لب و دهان خود را ارضاء کند، خودبین و ناراضی و بدبین خواهد بود و از تهائی خواهد گریخت و برای جلب مهر و محبت مردم رفتاری غیرعادی خواهد نمود: یا خشونت و وقاحت و ستیزه جوئی خواهد کرد (وجه منفی) و یا شرم و حیاء فراوان ابراز خواهد داشت (وجه مثبت).

بچه ای که بطور کلی بگزیدن و دریدن و شکستن خو گیرد، آدهی درنده خواهد شد و کارهایی نظیر قصابی و خیاطی و جراحی با فنون جنگی پیش خواهد گرفت.

اگر ای بیدو در مرحله التذاذ از نشیمن بازداشت گردد، طفل حتی الامکان از دفع فضولات خودداری مینماید و پینخال را آنقدر در مثانه نگاه میدارد تا سخت شود و هنگام اخراج، غشاء مثانه را شدیداً تحریک و ایجاد لذت کند. پس از دفع نیز از تماشا و احیاناً لمس مدفوع متلذذ میشود. اینگونه کودکان در سن رشد افرادی خوددار و بدخلق و لجوج خواهند

بقیه از صفحه قبل ...

ز چشم او همه دلهما جگر خوار لب لعلش شفای جان بیمار

شیخ محمود شبستری

شنیده ام که بجان بسته اند قیمت بوس هزار جان بنم نیست، صد هزار افسوس

فتوح علی شاه

بوسه ای از لب لعلت بمن سوخته جان ده نکهی از سر و حمت بمن بی سرو پا کن

ناصر الدین شاه

بود و مطابق خاصیت دوگونگی گامها دو راه در پیش خواهند داشت :
یابه اندوختن و انبار کردن دل خواهند بست یا ببندل و بخشش و پراکندن. در
حالت اول، بگرد آوردن اشیاء و ابزارهای مختلف از قبیل مجموعه های تمبر
و مسکوک و مسطوره های علمی و هنری همت خواهند گذاشت و در مال اندوزی
خست و لثامت خواهند ورزید . در حالت دوم سهل انگاری و گشاده دستی
خواهند نمود ، بذال و مسرف و بخدمات اجتماعی رغب خواهند بود و
بجای نوازش محبوب و مخدوم ، بتقدیم هدایا خواهند پرداخت .

کودکانی که همواره عمل دفع را مترصدند و نسبت به مثانه خود با
کنجکاوی و اعجاب مینگرند ، درس رشد نسبت به بواطن اشیاء و پشت
پرده امور موشکافی خواهند کرد و بتحقیق و اکتشاف دست خواهند زد.
بچه ای که بعللی از عمل دفع پیشاب لذت کافی نبرد ، بعداً به آب و
آب بازی و شست و شو گرایش زیاد خواهد داشت . (۱)

هر گاه لی بیدو در مقام خود شیفتگی تثبیت شود ، بچه ، خودپسند
و فردپسند بار میآید ، از اجتماع میگریزد و ایام را بناکامی و شکایت
بسر میبرد. (۲)

۱- فر نچی نقل میکند که طفلی آبدانی ضعیف داشت و از اینرو از عمل
دفع پیشاب متلذذ نمیشد ، پس چون بحد رشد رسید ، بی آنکه خود متوجه
باشد ، در صدد جبران محرومیت عهد خردی برآمد : ابتدا داوطلبانه
بسازمان آتش نشانی پیوست ، سپس بتحصیل پزشکی پرداخت و متخصص
بیماری های پیشاب گردید !

۲- از این زمره فیچره و اشتیرنر و استاندال و ویتمن (Whitman)
را باید نام برد .

فر ویدتا کید میورزد که در شرایط تمدنی کنونی ، خود شیفتگی شیوع
فراوان یافته است . ناسیونالیسم و اکنش اجتماعی آنست .

بر همین سیاق میتوان گفت که اگر کودکی را در مراحل اولیه رشد، زیاد بهوا پرتاب کنند یا در گهواره یادمان بشدت حرکت دهند، در آینده بکارهای پر حرکت مانند اسبدوانی و اتومبیلرانی و پرواز و بازیهای از قبیل پاتیناژ و اسکی تمایل خواهد داشت.

بر روی هم خلق و خوی انسان معلول تغییراتی است که در اثر عوامل درونی و بیرونی مانند وراثت، ساختمان فیزیولوژیک، تربیت و محیط اجتماعی در جریان لی بیدو پدید میآید. (۱)

۱- فروید با آنکه برخلاف هارکس، شعور و شخصیت انسان را زاده عوامل اجتماعی نمیداند، باز از اهمیت تأثیرات اجتماعی غافل نیست. ولی بعضی از اسیران ابده آلیسم میکوشند تا عوامل اجتماعی را تحت الشعاع عوامل روانی قرار دهند.

توجهات تهوع آورده و هابیم و ارفست جو نز و گلو و در باب کمونیسیم نمونه طرز تفکر فروید است های آیده ایست است.

بر وفق نظراینان کمونیسیم ناشی از بقایای طفولیت (Kindheit-tresten) است؛ به این معنی که اگر کودکی در مراحل مختلف سیرالی بیدو دچار نا کامی و ترس شدید شود، بعداً ممکن است برای فرو نشاندن ترس غیر منطقی خود به کمونیسیم پناه برد.

فردی که در مرحله التذاذ از دهان، بترس افتد، در سراسر کودکی از تهدید گرسنگی رنج خواهد کشید و در بزرگی از تصور فقر و درماندگی رنجور خواهد شد و به کمونیسیم - مرامی که برای نابودی فقر میکوشد - خواهد گروید. فردی که در مرحله التذاذ از نشیمن، بترسد، در کودکی از عمل دفع فضولات خواهد هراسید و در بزرگی از تصور بی پولی و ناداری وحشت خواهد کرد و برای رفع این مخاطره احتمالی بکمونیسیم خواهد گرائید. فردی که در مرحله التذاذ از اعضای خارجی جنسی وحشتزده شود، در کودکی بیم آن خواهد داشت که عضوالت بخش جنسی را از کف بدهد و در بزرگی از آن ترسان خواهد بود که مبادا فرو مانده و نیازمند گردد؛ بالنتیجه کمونیسیم خواهد شد.

۵- انحرافات روانی

آن ره که من آمدم کدامست ای دل ،
 تا باز شوم که کار خام است ای دل ،
 در هر گامی هزار دام است ای دل ،
 نامردان را عشق حرام است ای دل ؛
 نجم‌الدین رازی

انسان متعارف دریافتیم که عرصه وجود انسان جولانگاه شهوت
 و غیر متعارف است و شهوت یا لی یدو همواره در پی موضوع
 و هدفی مخصوص می‌دود ، از مراحل چندی می‌گذرد و در هر مرحله‌ای
 زمانی درنگ میکند . انسان متعارف کسی است که بدون وقفه و توقف
 زائد ، مراحل جنسی را بی‌ماید و در هیچ مرحله‌ای بیش از آنچه شاید ،
 دوام نیاورد . اما چون شرایطی که برای تکوین بافتن يك شخصیت متعارف
 لازم است ، بندرت فراهم می‌آید ، کمتر کسی را میتوان «انسان متعارف»
 نامید . هر کسی در سالیان نخستین زندگی دچار بازداشت و بازگشت
 لی یدو میشود و از جریان متعارف رشد انحراف می‌جوید . بنا بر این
 چنانکه اشتمال می‌گوید ، «موجود متعارف وجود ندارد . هر فردی بنحوی
 از انحاء غیر متعارف است . » (۱)

«موانع موجود در جریان پیشروی لی یدو ، بصورت اختلالات
 گوناگون تظاهر مینمایند . در نتیجه ، لی یدو ، در مراحل اولیه خود
 تثبیت می‌گردد و مستقل از هدف متعارف جنسی تکاپو میکند ، یعنی موجود
 انحراف میشود . » (۲)

۱- (ترجمه انگلیسی) Stekel : Disguises of Love

۲- Abriss der Psychoanalyse

در اینصورت ، انحراف روانی (۱) وقتی دست میدهد که لی‌بیدو در اثر برخورد بموانع و مشکلات ، در مراحل جنسی دوره طفولیت بازداشت گردد (۲)

بر روی هم عوامل مزاحم لی‌بیدو و مسبب انحراف روانی دو گونه است : ارثی و عارضی . چه بسا مردمان که در نتیجه عوامل موروثی مانند پیشرسی جنسی و ضعف و نفاقت جسمانی دچار انحرافات روانی میشوند و چه بسیار کسانی که در اثر تربیت نادرست ، اعتیادات ناروا ، ضربتها و تحریکات شدید و صدمات (۳) به انحراف می‌افتند .

با آنکه هر کسی بیش و کم منحرف بشمار میرود ، ولی انحرافات عموم مردم ناچیز و درخور اغماض است . انحرافات شدید مخاطره‌آمیز از عده معدودی تجاوز نمی‌کند . از این زمره است «عشق به همجنس» ، «آزاردوستی» ، «شهوت خود آزاری» ، «شهوت خودنمایی» ، «شهوت دیدبانی» و «شهوت بت پرستی» .

عشق به همجنس مقصود ما از عشق به همجنس انحرافی است که در جوامع وحشی و تمدن‌گرا رأ مشاهده شده است . کسانی که دستخوش این انحراف میشوند ، نسبت به افراد همجنس

۱ - Perversion

۲- طریق عشق بر آشوب و فتنه است ایدل بیفتد آنکه در این راه با شتاب رود
حافظ

۳- مراد ما از «صدمه» ، Trauma است . فروید در بیان صدمات چنین مینویسد : «زاده ترس‌های مفرط یا ضربت‌های شدید جسمانی از قبیل تصادمات راه آهن» انفجارها و جز اینها. *Abriß der Psychoanalyse*

خود تمايلاتی جنسی دارند و در صورت امکان آنان را مانند افراد جنس مخالف، وسیله آمیزش قرار میدهند.

چنانکه در بخش پیشین اشاره کردیم، این گونه مردم در مرحله‌ای که لی بیدو متوجه افراد همجنس آنها بوده است، بازداشت و متوقف گردیده‌اند. ولی باید گفت کودکانی هم که زیاد پیدر خود انس گیرند یا زیر دست مرد - لاله، نوکر، غلام - پرورش یابند ممکن است در بزرگی بهمجنسان خود سخت راغب شوند. (۱)

آزار دوستی
بطوریکه میدانیم عشق یا سائقه زندگی از تأثیر
سائقه تخریب یا مرک برکنار نیست. از اینجهت

۱۰- با وجود مخالفت قوانین اجتماعی، این انحراف از قدیم الایام در جوامع بسیاری مانند یونان و روم و مصر شیوع داشته و هم اکنون نیز در مشرق زمین و انگلیس و آلمان و اتازونی نادر نیست.

افلاطون، پلوتارک، لئوناردو، وایلد، ورن، تینون و بسیاری زنان و مردان نابغه از این لحاظ منحرف بوده‌اند.

در ایران هم بیمارانی که سردریای غلام اندازند، فراوان دیده شده است: سرمعمود شده خاک کف پای ایاز شه ندیدم که سرش پای غلام اندازد
دهقان سامانی

معاشقات صوفیان با «اشخاص صبیح المنظر» نیز از همین جا سرچشمه میگیرد: «شیخ ابراهیم عراقی در همدان... درس گفتی و طلبه را فیض رسانیدی. در آن ایام جمعی از قلندران بدرسه آمده خدمت او را دریافتند. و چون میان آن جماعت مردی صاحب حسن بود، شیخ را نظر بر او افتاده دل از دست بردت و ترک درس و بحث کرد. بهمانی ایشان پرداخت. و از آنکه بعد از سه چهار روز، قلندران بر آن حال مطلع شده راه خراسان پیش گرفتند، شیخ ابراهیم عراقی بیتاب گشته بس از دوروز بدنبال ایشان شناخت...»

محمد قاسم هندوشاه: تاریخ فرشته

حالات روانی انسان آمیخته است از مهر و رقت و قهر و خشونت. این دوگونگی چنانکه گفته‌ایم، در همه تجلیات روانی ملاحظه میشود. هرگاه سائقه زندگی کاملاً بر سائقه تخریب تفوق یابد، فرد دچار سستی و کمرومی خواهد شد و از آمیزش جنسی ترسان و ناتوان خواهد بود. ولی چنانچه سائقه تخریب بر سائقه زندگی غلبه تام داشته باشد، فرد خشونت و سببیت خواهد ورزید، اشیاء را خواهد شکست، جفت جنسی خود را شکنجه خواهد کرد و از تجاوز و ایداه لذت خواهد برد، و بلفظ دیگر، سادیست خواهد شد. (۱)

بیماران سادیسیم که از تخریب و تصدیع و ایجاد مزاحمت متلذذ میشوند، بجای ناز و نوازش جفت جنسی خود، ویرا میآزارند و حتی در مواردی بقتلش میرسانند. (۲)

میتوان گفت کودکانی که در مراحل سیرای پیدو بیشتر بوجه منفی (قهر آمیز) کامجویی کنند و بخشونت و تجاوز خوگیرند، برای ابتلاء به سادیسیم مستعد خواهند بود.

۱- سادیسیم واژه‌ایست مأخوذ از نام Marquis de Sade که در قرن هیجدهم بجرم شکنجه کردن و مسموم ساختن جفت‌های خود بزندان باستیل افتاد. وی در زندان داستانهائی وقاحت آمیز نوشت و برای ناپلئون فرستاد. عاقبت او را دیوانه شمردند و از زندان به تیمارستان بردند. برای سادیسیم ترجمه‌ای مناسبتر از «آزار دوستی» نیافتیم.

۲- در اینگونه موارد میتوان واژه زیبای عاشق‌کشی را که حافظ نیز بکار برده است، بجای آزار دوستی در مقابل سادیسیم نهاد؛ رسم عاشق‌کشی و شیوة شهر آشویی جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود

سادیسیم اگر شدید نباشد یا اگر تصفیه و به اصطلاح «برتر» شود، موجب جسارت و بی‌پروائی و سبقت‌طلبی و رقابت‌جویی خواهد گردید؛ ولی سادیسیم شدید، قسوت و اجحاف و تعدی بی‌ار خواهد آورد. (۱)

همچنانکه کشیشان آزار دوست قرون ماضی بوسیله دستگاہ انکیزیسیون بشکنجه مردم می‌پرداختند، ما نیز خواه ناخواه از تماشای فیلم‌ها و نمایشهای مخوف، مسابقه مشت‌زنی، گاو‌بازی و بز‌حمت‌انداختن کسانی که بما احتیاج دارند، سادیسیم خود را فرومینشانیم. (۲)

۱- سادیسیم از دیر گاه مورد نظر اصحاب فلسفه و ادبیات بوده است :
گفته معروف هابس : *Homo Homini Lupus* (آدم گرک آدم است) همین انگیزه تعدی و بدخواهی را می‌رساند .

دانه در وصف «اسفل‌السافلین» (*Inferno*)، اریستوفان در وصف سقراط، و هورگو در وصف ناپلئون تسایلات‌سادیسی خود را برز داده‌اند. همچنین هومر، دمستن، سیرون، میلتون، اسویفت (*Swift*)، فلور، هزلیت (*Hazlitt*)، بالزاک، آلفرد دو موزه، بن‌جانسن (*Ben Johnson*)، بایرون، هاینه، پوپ (*Pope*)، دیکنسی، جک‌لندن، ادگار آلن‌پو، دیکنسی، تورگنوف، داستایفسکی، ژرژ ساند و دیگران نیز آثار خود را به سادیسیم آلوده‌اند .

کمال‌الدین اسماعیل در قطعه مشهور «ای خداوند هفت‌سیاره ...» و *ملك الشعر ای بهار در شمر زیبای* «ای دیوسپید پای در بند ...» از تسایلات سادیستی یگانه نیستند .

۲- نویسنده خوش قریحه داستان کوتاه «رؤیای چینی» (ا. افشین) یکی از جلوه‌های جدید سادیسیم را بنام «انومانی» یعنی «بیماری‌اتم» معرفی میکند :

«این جنون در گذشته سابقه نداشته است. نوعی از زمانی‌های اجتماعی است. بقیه در صفحه بعد ...»

شهوت خود آزاری مازوشیسم یا شهوت خود آزاری (۱) نوعی از آزار دوستی است. سادیست‌ها از آزار کردن لذت می‌برند، مازوشیست‌ها از آزار شدن منبع مازوشیسم همان سائقه تخریب است که از آغاز کودکی قسمتی از آن متوجه عالم خارج می‌شود و سادیسیم را پدید می‌آورد؛ و قسمتی دیگر «خود» را در میان می‌گیرد و مازوشیسم را بوجود می‌آورد. اما چون کودک دچار محدودیت‌های طبیعی و اجتماعی است، فرصت چندانی برای ارضاء سادیسیم خود ندارد و مثلاً نمیتواند بدلبخواه خویش شیشه‌های خانه را بشکند یا سرگربه را از تن جدا سازد. از اینرو مجبور است سادیسیم خود را واپزند یا برتر سازد اینهم کاری است دشوار و بیرون از تاب و توان کودک. پس سادیسیم را از خارج بداخل می‌آورد و تبدیل به مازوشیسم میکند.

بقول ادوارد گلاوور، «مقدار معینی از شور آمیخته (تخریبی و

بقیه از صفحه قبل ...

اتومانیاک‌ها در عصر ما و بخصوص در مملکت ما رو بتراید هستند.... میتوان آنرا اوج سادیسیم اجتماعی دانست.... اتومانیاک‌ها بفض غریبی به بشر دارند.... دائماً چیزی را بزمین میکوبند یا خود را از محل مرتفعی پرت میکنند و چنین تجسم میکنند که بمب اتمی خود را ساقط کرده‌اند. بیماری خطرناکی است.... در مقابل آنها اسم از بمب اتمیک بیرید، مشاهده میکنید که ناگهان تمام آثار دیوانگی در آنها ظاهر میشود. کف بر لب می‌آورند و از محو دنیا، از جنگ و خونریزی، از تسلط بر جهان صحبت میکنند.»

۱- ماخوذ از نام Sacher Masoch نویسنده اتریشی قرن نوزدهم. وی در آثارش زنانی را توصیف میکند که هنگام آمیزش جنسی خواهان خشونت و قساوتند.

عشقی) بسوی خارج میگردد و اشیا را در بر میگردد. سادیسم حقیقی اولیه از اینجاست. مقدار معینی از شور آمیخته در وجود فرد باقی میماند. مازوشیسم حقیقی اولیه از اینجاست. حال بسهولت استنباط میشود که حدود قدرت کودک برای ارضاء سادیستی خود بحد اقل است. علیهذا هر مقدار از سادیسم اولیه که نتواند در خارج ارضاء شود، باید در «خود» پی ارضاء گردد. بنابراین سادیسم هر گاه بمانعی برخورد و رجعت کند، سبب تقویت مازوشیسم میشود. این کمک اضافی مازوشیسم، مازوشیسم ثانویه نام میگردد. (۱)

مازوشیسم و همچنین سادیسم مبتلایان فراوان دارد. گذشته از مرتاضان، بسیاری مردم از «بیدردی» گریزانند، از رفع آلام جلوگیری مینمایند، برای خود درد و رنج میآفرینند، در پاره‌ای موارد به پیشباز شکنجه و مرگ میروند و مواقع خطر و بدبختی، بجای اقدام به انتقام و کشتن دیگران (سادیسم)، خود را میکشند. (۲)

۱- Glover : War , Sadism And Pacifism

۲- رأی فروید در باب توجیه سادیسم و مازوشیسم چند بار تغییر کرد. فروید نخست در ۱۹۰۵، سادیسم و مازوشیسم را دو سائقه مستقل شمرد. (Drei Abhandlungen zur Sexualtheorie) اما از ۱۹۱۵ بعد معتقد شد که مازوشیسم آمیخته ایست از سائقه جنسی و «درد»، و سادیسم آمیخته‌ای از سائقه جنسی و «تسلط». (در سیستم روانشناسی مگ دوگال نیز بچنین توجیهی بر میخوریم: مازوشیسم آمیخته ایست از جنسیت و «تسکین» - Submission-، و سادیسم آمیخته ایست از جنسیت و ابراز وجود - Self-Assertion) هاقبت فروید در ۱۹۲۱ اعلام داشت که سادیسم و مازوشیسم از تجلیات سائقه مرگ یا تخریبند.

(Das Okonomische Problem der Masochismus)

چنانکه پیش از این اشاره کردیم (۱)، کشیشان مدتهای مدید مانع از این بوده اند که جراحان هنگام عمل جراحی برای تخفیف درد، تدابیری بکار برند و مثلاً بوسیله دارو یا هیپنوتیسم بیماران را بیوش کنند. از لحاظ فرویدیسیم، اینان که درد را امری «طبیعی» و «لازم» میسرند، مسلماً از مازوشیسم و بطور کلی از سادیسم رنج میبردند. (۲)

۱ - صفحه ۳۷.

۲ - ادبیات و عرفان نمونه های فراوان از تجلیات مازوشیسم عرضه میدارد. سروانتس، نویسنده اسپانیولی از زبان يك زن چنین میگوید: «او (شوهرم) نیداند چگونه تا من کمی درد بکشم. مردی که نمیتواند (مرا) کمی آزار بدهد دوست داشتنی نیست!»

از «اعترافات» روسو و آتاردانته، شکسپیر، اسپنسر (Spenser)، سیدنی (Sidney) و ادگار پو تمایلات مازوشیستی بغوی برمیآید. در زبان فارسی هم اشعار حاکی از خودآزاری فراوان است:

داروی مشتاق چیست؟ زهرزدست نگار

مرهم عشاق چیست؟ زخم بازوی دوست

سعدی

چنان بزخم ستم مایلست مرغ دلم که بسمل است و نگاهش بدست صیاد است

عاشق اصفهانی

در علاج درد من کوشش مفرمای طیب

زانکه هر دردی که از عشق است درمان منست

هلالی جغتانی

کودک مکتب عشقم بجفا خوش دارم هرگز اندیشه کی از سیلی استاد کنم

مشتاق اصفهانی

بقیه در صفحه بعد...

در دفتر دوم بتفصیل ملاحظه خواهیم کرد که شهوت خود آزاری
چه بسا مردمان را بطرد زندگی و غوغای آن برانگیخت و بطلب آرامش
مطلق - نیروانا - و سکون مرگ واداشت . (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

خو کرده دردم، بکش دست ای طیب از چاره ام

گره بتوانی سخی کن کافزون شود بیماریم

بهار شیروانی

هر گرا خوش نیست دل با درد تو خوش مبادش ، زانکه نبود مرد تو
ذره ای دردم ده ای درمان من زانکه بی دردت بمیرد جان من

عطار

صوفیه و کلیون یونانی و مرتاضین هندی و تواین مسیحی و زهاد مانوی
که تعالی و تکامل نفس را زاده تحمل مشقت و ریاضت میدانستند، و همچنین
بسیاری رومانیک ها که هم خود را وقف توصیف رنج های بشری میکردند،
مازوشیست محسوب میشوند . فریدالدین عطار دوباب شرایط صوفی شدن
مینویسد : « ما این تصوف بغیل و قال نگرقتیم و بچنگ و کارزار بدست
نیاورده ایم، اما از گرسنگی و بیخوابی یافته ایم و دست داشتن از دنیا و بریدن
از آنچه دوست داشته ایم ... »

تذکره الاولیاء

۱- از این قبیلند بعضی عرفاء اسلامی، نحاك بودائی و شهداء مسیحی که
ظاهراً به امید درك « فنا » یا « اندكاك » یا « بیدردی محض »، انواع مصائب
و بلاهای هلاکت بخش را استقبال کرده اند . بقول مولوی :
مرگ کز وی جمله اندر وحشتند میکنند این قوم بر وی ریشخند

شهوت خودنمایی یکی دیگر از انحرافات روانی، شهوت خودنمایی است. (۱) کسانی که دچار این انحراف میباشند، رغبتی شدید دارند که دستگاه خاص جنسی، و بر روی هم، بدن خود را بدیگران، بویژه افراد جنس مخالف نشان بدهند؛ شخصیت خود را برخ مردم بکشند و هر چه بیشتر جلب توجه کنند. اینان از خودنمایی همان لذتی را میبرند که افراد متعارف از آمیزش جنسی.

آغاز تشکیل این شهوت منحرف، دوره فارسیسم یا خود شیفتهگی است. بطوریکه مذکور افتاد، کودکان در این دوره عاشق بدن خود میشوند و از تماشای آن احساس لذتی عظیم میکنند. با آنکه خود شیفتهگی منشاء بسیاری از فعالیت‌های انسانست (۲)، باز اگر بیش از حد متعارف مورد تأکید قرار بگیرد، سبب بازداشت لی بیدو میشود؛ جلوی تحولات آن را میگیرد؛ کودک را همچنان شیفته «خود» نگه میدارد و عاقبت منجر بشهوت منحرفی میشود که بر آن شهوت خودنمایی نام نهادیم.

۱- مقصود از شهوت خودنمایی، Schaulust آلمانی است که در زبان علی به آن Scoptophilie میگویند و گاهی هم با کلمه Exh-ibitionisme آنرا افاده میکنند. بنظر ما بهترین معادل فارسی آن شهوت خودنمایی است که درست مفهوم Schaulust را میرساند. واژه شهوت خویشتن نمایی، اگر بگوش سنگین نیاید، دقیقتر از شهوت خودنمایی است، زیرا حاکی از شوقی است که فرد بنمایش بدن خود (تن خویش) دارد.

۲- در مقابل فروید که فعالیت‌های اجتماعی انسان را نوعی ابراز وجود یا خودنمایی میداند، آدلر معتقد است که «تفوق طلبی» مایه اینگونه فعالیت‌هاست. یونگ نیز در این باره از «گسترش من» یاد میکند

درجات خفیف شهوت خودنمائی گریبانگیر عموم افراد به اصطلاح « متعارف » نیز هست . خودنمائی معمولی نشأه ایست از شهوت خودنمائی . (۱)

شهوت دیدبانی
شهوت خودنمائی حالت منفعلی دارد که
ما اجباراً آنرا شهوت دیدبانی اصطلاح

۱- نمونه‌هایی از شهوت خودنمائی در هزارویکشب و آثار را بله و زولا مشاهده میشود .

در افسانه‌های لافونتن ، دکامرون (Decameron) اثر بوکاجیو و ادبیات کمیک ، خواننده از ملاحظه شهوت دیدبانی قهرمانان داستانی بگذرنده می‌افتد .

نوع پست خودنمائی که از آن بوی عجب و خودپسندی می‌آید، در اعترافات روسو ، رسالات مونتینی و بعضی آثار سیرون بچشم می‌خورد .

امانوع عالی خودنمائی که سبب بالا رفتن ارزش اثر هنری است، در شاهنامه فردوسی ، اشعار سعدی و داستانهای زولا و گوتیه ملاحظه میشود . در جامعه ما صور پست شهوت خودنمائی را در همه سو میتوان دید : رادیوهای ما روز و شب مشغول بخش موسیقی و نمایش رادیویی و سخنرانی‌هایی میباشند که اکثراً از لحاظ صوری و معنوی پست و زننده و ناهنجارند . سبب چیست ؟ این سخنرانان الکن ، این خنیاگران موسیقی ناشناس ، این نمایش دهندگان بی‌قریبه که داوطلبانه و برایگان وقت خود را صرف فعالیت‌های بی‌ثمر رادیویی میکنند ، چه محرکی دارند ؟ آیا جز شهوت خودنمائی ؟ شهوت خودنمائی است محرك اینان و همچنین محرك سیاست‌با فانی که در مقالات و نطق‌های سراسر غلط و مزخرف خود ، مردم را فرامیخوانند که بکوشند و « بدنیاشان دهند که ایرانی چنین و چنانست ! » آیا مردم ایران باید محض نمایش دادن ، محض خودنمائی بکوشند یا محض بهبود زندگی خود ؟

میکنیم (۱) مبتلایان این انحراف روانی بر خلاف خود نمایان که از «نمایش دادن» متلذذ میشوند، از «نمایش دیدن» لذت میبرند. بهترین خوشی جنسی وقتی بدانها دست میدهد که بدن عریان و مخصوصاً دستگاه جنسی افراد جنس مخالف را ببینند و شاهد آمیزش جنسی دیگران باشند. (۲) وجه خفیف شهوت دیدبانی گریبانگیر غالب مردم است. «چشم چرانی» که عادت بسیاری اشخاص است، از همین حالت منحرف روانی برمیخیزد.

شهوت دیدبانی چنانچه تصفیه و بزرگتر شود، بصورت کنجکاری و پژوهندگی تظاهر میکند. (۳)

۱- برای کلمه Voyeurisme یا Inspectitionisme، معادلی مناسبتر از شهوت دیدبانی یا شهوت دیدوری نیافتیم. دیدبانی و دیدبان کراراً در ادبیات فارسی استعمال شده است:

دیدبان نرگس و جاسوس نسیم - سحری طبلزن تندرو و طنبور نو از نده هزار
صبوری خراسانی

۲- از خدا میطلبم عمر درازی چون زلف که به صد چشم کنم سیر سر ایای ترا
صاب

رقیب انگشت میخاید که سمدی چشم بر هم نه

مترس ای باغبان از گل، که می بینم نمی چینم

سعدی

آثار رابله و چاوسر (Chaucer)، استرن (Sterne) و فیلدینگ (Fielding) نمونه‌هایی از شهوت دیدبانی ارائه میکنند.

۳- «میل به شناسایی» (معرفت) را هیچگاه نمیتوان به حساب عناصر غریزی ابتدائی گذاشت یا کاملاً فرع جنسیت دانست. این فعالیت از طرفی مربوط است بیک وجه متعالی «اخذ و کسب» و از طرف دیگر به انگیزه «نگریستن».

Freud : Drei Abhandlungen...

شهوۃ بت پرستی
فتی شیم که ما ترجمه‌ای جز شهوت بت پرستی
برای آن نیافتیم، انحرافی است که بیشتر گریبان
مردها را میگیرد. (۱)

مبتلایان این انحراف روانی بجای آنکه جفت خود را کلاً دوست
دارند، یکی از اعضای او دل میبازند و مثلاً مو یا چشم یا پای او را مانند
بت میپرستند. (۲) جوانانی که تاری از کیسوان دلدار خود را همراه
دارند و با آن مغازله میکنند، از این انحراف برکنار نیستند.

ممکن است حرکات، اختصاصات یا مملوکات معشوق یا اشیاء و
امکنه‌ای که با او ارتباطی دارند، بصورت بت در آیند. از این قبیل است
طرز راه رفتن و بوی بدن و دستکش و سگ و کربه و همنشینان و منزل
معشوق. (۳)

فرد بت پرست چون تنها در بند یکی از مشخصات محبوب خویش
است، از سایر مشخصات و بطور کلی از وجود واقعی او غفلت میورزد. از
اینروست که میگویند «عشق کوراست» و «لیلی تنها در دیده مجنون زیبای
ودلاراست». (۴)

۱- Fétyichisme از ریشه پرتغالی Feitico به معنای «ساختگی» و
«بی اساس».

۲- معرفت اینجا تفاوت یافته این یکی محراب و آن بت یافته

عطار

۳- گرمی سرد نشود بوسه زدن بایش را هر کجا پای نهد بوسه زدم جایش را

حیدرهراتی

۴- خوشا آنان که هر شامان تو وینم واته زاری کورن واته نشینم

گرم دسرس نوی کا یم تو وینم بشم آنان بوینم که تو وینم

باباطاهر

بقیه در صفحه بعد ...

یکی از پیشروان روانشناسی جنسی، گرافت ایننگ (۱) در کتاب

بقیه از صفحه نبل ...

پای سک بوسیدم مجنون، خلق گفتند این چه بود

گفت این سک گاهگاهی کوی لیلی رفته بود

بمجنون گفت روزی عیجوتی که پیدا کن به از لیلی نکوتی

که لیلی گرچه در چشم تو حور رست بهر جزوی ز حن وی قصور رست

ز حرف عیجو مجنون بر آشت در آن آشتگی خندان شد و گفت

اگر در دیده مجنون نشینی بفیر از خوبی لیلی نبینی ...

کسی کو را تو لیلی کرده ای نام نه آن لیلی است کز من برده آرام

وحشی

۱- گرافت ایننگ مینویسد: « شواهد بسیاری در دست است حاکی از

اینکه بوهای بدن بت میشوند... مواردی می‌شناسم که مردان با زنان زشترو

ز ناشوئی کردند، فقط محض آنکه بوهای آنان خوشایند بود... پینه محتمل

میداند که صدا نیز میتواند کار بت را کند... بسیاری وصلت‌ها که با آواز

خوانان صورت گرفته است، مدیون بت صدای آنها بوده است... گیسوی زیبا

نزد مردان بتی نیرومند است... نیروی جذابیت دست یا پا نیز در موارد

بسیار کمتر از آن نبوده است... دستکش یا کفش هم بوسیله انتقال (تداعی

معانی) واجد معنای بت میشود... زن مسلماً از این حقایق اطلاعاتی بیش و

کم دارد، زیرا بگیه‌وان خود توجه بلیغ مینماید و غالباً مقدار نامعقولی از

وقت و پول را مصروف آراستن آن میکند. مادر برای نگهداری گیسوی

دختر کوچک خود چه دقتی مبذول میدارد! سلمانی چه نقش مهمی بازی

میکند! بسیاری خانم‌ها از ریختن مو بنا امیدوارند. مؤلف مرددی

را یاد دارد که در نتیجه این بدبختی زن پر تکبری دستخوش مایه‌خوایا شد

و عاقبت خود کشتی کرد. یکی از مواضع مطبوع گفت و شنود خانمها،

آرایشگاههاست. اینان نسبت بطره آراسته یکدیگر حودند. »

Kraft - Ebing : Psychopathia Sexualis

معروف خود، شهوت بت پرستی را دقیقاً باز مینماید و سپس بقول دانشمند دیگری استناد میجوید: «عشق متعارف همچون يك سنفونی باهمه گونه آهنگی به ما روی مینماید؛ با عوامل متغایر فراوان انگینخته میشود و بهتر بگویم، تابع خدایان متعدد است. فتی شیسیم تنها آهنگ يك ساز واحد را بجا میآورد؛ از يك محرك واحد نشأ میگیرد؛ تابع يك خداست.»
توجه فروید در باب فتی شیسیم بسی شگرف است. میگوید که پسر بهرور بر اختلافی که با دختر دارد، وقوف مییابد و بی میبرد که دختر فاقد عضو جنسی خارجی است. اما قبول این واقعیت برای کودک ناخوشایند و چندان آواراست. (۱) پس برای فرار از این واقعیت تلخ بنای خیالباقتن میگذارد و چنین باور میکند که دختر نیز عضو خارجی نرینه را فاقد نیست. ولی چون تخیلات او در حقایق واقعی تغییری پدید نمیآورد، بتردید میافند و برای خود فریبی یکی از اعضاء دختر یا یکی از اشیاء مربوط به او را جانشین عضو مفقود تلقی میکند و مهم می شمارد. این عضو یا شیشی لزوماً مناسبتی با زن و دستگاه جنسی دارد. معمولاً بنحوی از انچه معمول و نماینده عضو بارز نرینه است (۲) و یا شیشی یا عضو است که طفل در موردی آنرا همراه اعضای جنسی زن دیده است. در هر حال، کودک چون بزرگتر شود و بخیال خام خود پی برد، دیگر در اشتباه باقی نمی ماند، لیکن همچنان آن عضو یا شیشی را با شیفتمندی مینگرد و میپرسند. از این سبب است که شهوت بت پرستی اساساً انحرافی مردانه محسوب میشود. (۳)

۱- این نکته را در دو بخش آتی بخوبی استنباط خواهیم کرد.

۲- رجوع شود بخش «سبولیسم».

۳- در داستانهای گوتیه (Gautier) نمونه های جالب توجهی از

فتی شیسیم ملاحظه میشود.

عقدہ‌های روانی

خیال زلف تو یغتن نه کار هر خامیست ،
که زیر سلسله رفتن طریق عیار بست ،
لطیفه‌ایست نهانی که عشق از او خیزد ،
که نام آن نه لب لعل و خط زنگار بست ؛

حافظ

اصل واقعیت
در مقابل
اصل لذت

چنانکه پیش از این گفته شد (۱)، کودک در آغاز تولد موجودیست کامجو . اندیشه و کردارش سراسر اسیر لذات است و بر کنار از مطالبات عالم خارج. مطابق امیال ناخود آگاه خود سلوک میکند و فارغ از حدود امکانات طبیعی و اجتماعی خیالات شیرین میبافد. ولی تدریجاً در اثر برخورد با واقعیات، خود آگاه میشود، کامجویی خود را تعدیل و خیالات خوش خود را تا اندازه‌ای بر مقتضیات عالم خارج منطبق میکند. به بیان دیگر، بسیاری از کامهای خود را ضرورتاً وا میزند، از خود آگاهی پس می‌رانند و بنا خود آگاهی تبعید میکند. در نتیجه رفته رفته کامجویی طفل با واقعیت‌های زندگی سازگار میشود و اصل واقعیت بمقابل اصل لذت برمیخیزد (۲)

۱ - صفحه ۹۲

۲ - پسکانالیست‌ها به اقتضای دو تانگری خود، عموماً بدو گونه اندیشه قائلند، یکی خیالبافی کامجویانه اولیه، دیگر تفکر منطقی مقرون بواقع بینی. ولی الفاظی که در این معنی بکار می‌برند، یکسان نیست؛ چنانکه بلویتر از تفکر Autiste و تفکر Réaliste دم میزند؛ یونگ از تفکر Dereiste و تفکر Réaliste نام میبرد و فلویگل از Wisbful Thinking و Realstic Thinking یاد میکند.

جبر روانی
کودک برای ارضاء کامهای وازده و اخراج انرژی مزاحم آنها تهیداتی میکند و بشرحی که خواهیم گفت (۱)، بکشف طرق و وسایل مؤثری نیز نایل میآید. ولی باینهمه هیچگاه توفیق نمییابد که تمام وازدگی های خود را جبران کند و ضمیر را از کامهای متراکم مزاحم بربود.

پس کامهای مطرود و ممنوع با آنکه از خود آگاهی رانده میشوند، باز از میان نمیروند، بلکه در ناخود آگاهی باقی میمانند و متدرجاً انباشته و فشرده میگردند.

پیش از این اشاره کردیم که هر یک از کامهای ما واجد مقداری انرژی است. (۲) این انرژی یا نیرو تا زمانی که معبر و ممری برای خروج از ناخود آگاهی نیابد، دوام میآورد و جبراً منشاء تغییراتی روانی میشود. بنابراین هر فعل روانی تابع نظامی جبری است. جبر (۳) در عرصه روان همچون عالم ماده حکومت میکند. اعتقاد بصدفه و اتفاق و طفره و همچنین اختیار و آزادی اراده خیالی خام است (۴) هر چه میکنیم اقتضای وجودی ماست؛ آنرا میخواهیم و اراده میکنیم که ضرورت روانی

۱- رجوع شود بمبحث «مکانیسم های روانی».

۲- پیش از فروید، آلفرد فویه (A. Fouillée) با طرح نظریه Idées-forces، انرژی نودهای نفسانی را رسانیده است.

۳- Déterminisme.

۴- چون طفل نی سوار بیدان اختیار در چشم خود سوار ولیکن پیاده ایم
صائب

باقضا پنجه زدن نبود جهاد زانکه اینرا هم قضا بر مانهاد

مولوی

ماست . (۱) مبرهن است که عوامل بیرونی درحالات درونی ما سخت مؤثر است . ولی مادام که زمینه درونی ما دگرگون نشود ، هیچ القاء و تحمیل بیرونی کارگر نمیافتد و ما را از راهی که میرویم باز نمیدارد . (۲) بعبارت دیگر گذشته را نمیتوان بناگاه خنثی کرد . (۳)

۱- تاروح و نفس هر دو بهم بازمانده ام
بر ملك كائنات سلیمان وقتی
گردیدو نفس يك نفس استی مسخرم
معلوم شد مرا که هم تا که زنده ام
مجبور در صفت که بصورت مسخرم
عطار

لا روشفو گو در ما کسیم های خود جبر روانی را بخوبی آفتابی میکند .
میگوید : « اگر ما بر شهوات خود غالب میشویم ، بیشتر از ضعف آنهاست
تا از قوت ما » و چون شرارت های ما ، ما را ترك میگویند ، برای آنکه از
خود چابلو سی کنیم ، باور میداریم که ما آنها را ترك گفته ایم .»

۲- ناصح که منع ما کند از عشق نیکوان پندارد آنکه در کف ما اختیار ماست
فرصت

بندم مده که نشنوم ای نیکخواه از آنک

من با تو ام ولی دل من جای دیگر است

امیر خسرو دهلوی

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب باش گو گناه نیست
حافظ

۳- نقش شیرین رود از سنک ولی ممکن نیست

که خیال رخس از خاطر فرهاد رود

جامی

خون بلبل را پنداری که گل با مال کرد

روز گارش از بن ناخن برون می آورد

عشرقی

لانگفلو (Langfellow) میگوید : « ابکاش گذشته مرده ، مرده

خود را دفن کند ! »

نمایشنامه های براند (Brand) و قیصر و جلیلی - (Kejser og)

(Galilæer) و ارواح (Gengangere) اثر دراماتیک نامدار نروژی

هنریک ایبسن مؤید نظر فروید است .

عقدہ
یا
جریحہ روانی

و ازدن و طرد و حبس کامها چنانچه بتکرار واقع
شود، انرژی هنگفتی را در ناخود آگاهی متراکم
و محبوس میسازد و نظم و آرامش روانی را

بهم میزند. کامهایی که بشدت وازده وپس رانده شوند، در ناخود آگاهی
گرد میآیند، دسته دسته فشرده و فرو بسته میگردند و روان را جریحہ دار
میکنند. فروید بتقلید یونگ، جریحہ های روانی را «کومپلکس» یا
«عقدہ» (۱) میخواند: «بسیار مفید است که برسم دبستان زورینخ (بلویلر،
نگ و دیگران) کلمه «کومپلکس» را بر گروهی از تصورات که وابسته

۱- 'Komplex' (Complexe فرانسه و Complex انگلیسی)

در مقابل این کلمه آلمانی چند واژه فارسی میتوان نهاد:

داغ که بکرات در اشعار حافظ استعمال شده است:

چون لاله می بین و قدح در میان کار این داغ بین که بردل خونین نهاده ایم
ایضاً:

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش این داغ که ما بردل دیوانه نهادیم
ایضاً:

ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای ما آن شقایقیم که باداغ زاده ایم
گره که از الفاظ مانوس فارسی است:

بود آبا که در میکده ها بکشایند گره از کار فرو بسته ما بکشایند

حافظ

ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود نسیم صبح چو دل در ره هوای توست
چو نافه بردل مسکین من گره مفکن که عهد با سر زلف گره گشای توست

حافظ

گره گشائی غنچه بس ای نسیم صبا ز کار بلبل شوریده يك گره واکن

- ظهیر الدین اصفهانی

بقیه در صفحه بعد ...

بکدیگرند و جنبه عاطفی دارند ، اطلاق کنیم . (۱)

عقدہ های روانی بسیار است. زیرا هر کامی که بعد از اطر اسر کوب

... بقیه از صفحه قبل

گره ازدل بکشا هم چون نی
بگره بند نشستن تا کی
جامی

فرو بستگی که بوسیله م. م. فولادوند پیشنهاد شده است :

چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان

تو همچو باد بهاری گره گشا میباش

حافظ

غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته میباش کز دم صبح مدد یابی و انفس نسیم

حافظ

بدرویش محتاج بخشش نمای
فرو بسته کارش بی بخشش گشای

جامی

ولی ما کلمه عقدہ را که پیش از این مورد استعمال دکتر مهدی جلالی
استاد روانشناسی دانشسرای عالی نیز قرار گرفته است ، بکلمات دیگر
ترجیح میدهیم :

گره از کار مجنون کی گشاید
کسی کو عقدہ زد بر زلف لیلی

غبار همدانی

در گشاده عقدہ ها کشتی تو پیر
عقدہ چند دگر بکشاده کیر

هونوی

نیم دیگر اگر افتد گره در کارم ای سالک

کشاید عقدہ از کار حباب آهسته آهسته

سالک یزدی

و بالنتیجه متراکم و پرقوت شود ، بشکل عقده درمیآید . (۱)
ولی عقده‌های عمده عمومی را میتوان شامل سه عقده اودیپ و
الکتراداختگی دانست .

عقده نخستین موضوع و مورد گامجویی کودک آغوش
اودیپ مادر است . طفل درحینى که پستان بدهان میگیرد
و بتن خود غذا میرساند ، لی بیدورا که تدریجاً دردهان او متمرکز میشود ،
خرسند میسازد . (۲) بعداً که لی بیدو یعنی شوق و جذبۀ طفل (۳) از
«خود» به «جز خود» متوجه میگردد ، بجای آغوش مادر ، تمام وجود و
شخصیت او علاقه کودک را بخود میکشد . عبارت دیگر ، همه کس از
ابتدای حیات بعاشقی میگردد و اولین معشوق او مادر یا جانشین او -

۱- پسکانالیت‌ها از عقده‌های متعدد نام میبرند از قبیل «عقده کورنلیا»
Cornelia- (فرنجی) ، «عقده آمریکائی» (یونگ) ، «عقده پولیکرات»
Policrate- (فلوگل) و «عقده خونروی زنان» -Menstruation-
(دیلی - C. D. Daly) .

Charles E. Moylan تحقیقی دارد بنام «عقده تراژیک فروید» که
در آن بتعلیل بیوگرافی فروید پرداخته و پسکانالیزرا محصول روحیه خاص
او شمرده است .

در این گونه موارد کلمه «عقده» در معنای اعم خود استعمال شده و دال است
بر نوعی (درددل) ، (دل‌بری) ، (باردل) یا (بارخاطر) .

۲- فروید تأکید میورزد که نباید عمل مکیدن را که نوعی لذت‌جویی
است ، با عمل بلع و تغذیه اشتباه کرد ، زیرا اولی مربوط به پسیکولوژی
دومی متعلق به فیزیولوژی است .

۳- درباره‌ی موارد معنای لی بیدو همانست که پسکیاترهای سابق آلمانی
Wollen und Streben (شوق و طلب) میگفتند .

- دایه - است . (۱)

گذشته از مادر، پدر نیز متدرجاً در دل کودک جایی برای خود باز میکند. زیرا چنانکه میدانیم بچهٔ انسان برخلاف غالب جانوران زمانی بس دراز ناتوان است و مورد مراقبت و مساعدت مادر و پدر قرار میگیرد. از اینرو میتوان قول هلنه دویچ (۲) را پذیرفت و قائل شد که میان کودک و والدین يك «مثلث عاطفی» ایجاد میشود که کودک زاویهٔ رأس آنست و پدر و مادر دو زاویهٔ دیگر. کودک پدر و مادر خود دل می بندد و خواهان بقای محبت آنهاست . (۳)

اما مادر و مخصوصاً پدر در همان حال که بکودک مهربانی میکنند ،

۱- از محبت میکنند. منع من خود ز مادر با محبت زاده ام

صفائی فراقی

بمکنی که در او میروی، همه طفلان بغیر سورهٔ یوسف دگر نمیخوانند

حسن دهلوی

می خور که عاشقی نه بکسب است و اختیار

این موهبت رسید ز میراث فطرتم

حافظ

یش از فروید ، کارل گروس (K. Groos) و هاولاك الیس

تظاهرات جنسی خردسالان را بخوبی باز نمودند .

Helene Deutsch - ۲

۳- داستان Das Kind (کودک) اثر Karin Michaelis

نمونهٔ است از مثلث عاطفی: دختر شانزده ساله ای که مانند دورهٔ طفولیت خود

شیفتهٔ والدین خویش است ، در اثر کشمکش دائمی آنها آرامش خود را از

دست میدهد ، و در بستر مرگ از آنها میخواهد که با هم مهربان باشند و از

او هم یاد کنند .

لزوماً او را از اقدام بی‌عضی کارهای زیان‌بخش یا ناخوشایند باز میدارند و کام‌های او را وامیزند. پس کودک در نتیجه‌ی واژدگی و فرونشستن‌ی بیدو دست‌خوش سرکشی ساقه‌تخریب‌میشود و نسبت بوالدین نفرت و خصومت می‌ورزد.

نفرت کودک از پدر بیش از نفرت اوست از مادر. زیرا مادر از طرفی کمتر از پدر بطفل تحکم و خشونت میکند و از طرف دیگر، اولین و مهمترین موضوع کام‌رانی اوست. بنابراین کودک معمولاً مخالفت‌ها و ممانعت‌های مادر را هم بحساب پدر می‌گذارد و بر منفوریت پدر می‌فزاید. علی‌هذا مادر پرمهر روزی رسان را مظهر عطف و پدر سختگیر کیفر ده را نشانه‌ی سبیت و سخت‌دلی میان‌گذرد. با این‌وصف خاطره‌ی مهربانی‌ها و نوازش‌های پدر نیز از ضمیر او بیرون نمی‌رود. هم پدر را دوست میدارد و هم از او می‌زاری می‌جوید؛ هم بدو می‌گراید و هم از او می‌هراسد.

در اثر این عواطف دوگانه، مادر نیز در عین محبویت، از تنفر ایمن نمی‌ماند.

دیری نمی‌گذرد که طفل با هر حله‌ای می‌گذارد که همجنسان خود را از افراد غیر همجنس باز می‌شناسد و افراد جنس مخالف را مورد مهرورزی قرار میدهد. پس علاقه‌ او نسبت بیکی از والدین کم و نسبت بدیگری زیاد میشود. پسر مادر را بدوستی بر می‌گزیند و نسبت پدر که مخصوصاً گاه بگاه مادر را از کف او میر باید و بخود اختصاص میدهد، حسادت و بیش از پیش نفرت مینماید. عواطف دوگانه‌ای که پدر خود دارد، تجزیه‌ی میشود. جزء نفرت آن بحال خود باقی می‌ماند و جزء محبت

آن بمادر انتقال مییابد . همچنین عواطف دو گونه او نسبت بمادر، دو جزء میشود . جزء محبت همچنان دوام میآورد و جزء نفرت پدر را در میان میگیرد . پس از آنکه دوره شیرخوارگی پسر بسر میرسد ، مادر کمتر او را در آغوش نگه میدارد و کمتر نزد او میماند ؛ و در عوض بیشتر بشوهر خود میپردازد . این تغییر عادت هم بنوبه خود در روحیه طفل مؤثر میافتد : بمادر دلبسته تر و از پدر بیزارتر میگردد . (۱)

۱- عشق بمادر و همچنین بچانشین او ، در عالم ادبیات نمونه های بسیار دارد :

شارل بودلر ، چنانکه در نامه های خود اظهار میدارد ، تنها بیک زن عشق حقیقی داشت و او مادرش بود . گوپر (Cowper) که در کودکی بی مادر میشود ، در اشعارش باعشق و شوری زاید الوصف از او یاد میکند . چارلز لمب (Ch. Lamb) بجای مادر ، بغواهرش عشق میورزد ، زیرا خواهر در ضمن یک حمله عصبی مادر را بقتل رسانیده و چانشین او شده است . واگنر و نیچه و کالریج و وردزورث و رونان نیز خواهران خود را بشدت دوست میدارند . شلی و بایرون عشق بغواهر را بجائی میرسانند که هم رسماً قانون منع ازدواج باخواهر را ظالمانه می شمارند و هم به ارتباط جنسی با خواهر متهم میشوند .

ثیکری (Thackeray) در داستان Pendennis (فصل چهاردهم) بنگرانی مادرانی که بمعاشقات پسران خود بی میرند ، اشاره میکند : « من شك ندارم که در این مورد مادر احساس حسادت جنسی واضطراب خاطر میکند »

آناویکهام (A. Wiekham) در Man With A Hammer مینویسد : « پسر کوچک من عاشق شیفته من است ! » و گاهی فکر میکنم که اگر من نتوانم زن برگزیده پسر را تحمل کنم ، انسان نیستم ! » .

در داستان Comme Tout Le Monde اثر لوسی دلار و ژمارد روس بقیه در صفحه بعد ...

پسر طبعاً میخواهد عواطف خود را از نهانخانه دل بیرون ریزد و موافق تمایلات پنهانی خویش سلوک و رفتار کند. اما از ترس پدر و قیود اجتماعی که رفته رفته به او تحمیل میشود، از اظهار منویات خود سر می پیچد و کامهای خود را سر میکوبد.

از این سرگوفتنها و وازدنها حالتی آمیخته از عواطف متضاد احساس میکند: مادر را بشدت دوست میدارد و پدر را دشمن. آرزو میکند که بتواند پدر را معدوم سازد و بجای او با مادر هم آغوش شود. این عواطف همبسته ناسازگار عقده اودیپ را تشکیل میدهد. (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

(Lucie Delarue-Mardrus) بزنی بر میخوریم بنام ایزابیل که دو پسر داود. لئون، پسر بزرگتر شیفته مادر است. برای او نامه های عاشقانه مینویسد، و شیرینی هائی را که مادرش برایش به دستان میفرستد، میبوسد، زیرا که بدست مادو خورده است؛ اما چون بزرگتر میشود، درمییابد که مادرش برادر او را بیشتر دوست میدارد. پس کنار میکشد و درخفا برای ژان دارک غزل میسراید و او را مانند مادر خود «زیبا و محبوب» میخواند. هنگامیکه طفلک میبرد، تازه مادر بدرد او پی میبرد.

۱- بشرحی که خواهیم دید فروید خرافات و اساطیر و افسانه ها را آئینه تمام نمای جهان بینی «انسان طبیعی» و مؤید پسیکانالیز میداند. از اینرو در مورد عقده فوق الذکر نیز از افسانه یونانی اودیپ (Oedipe) که بوسیله سوفوکل تدوین شده است، سود میجوید.

اودیپ پسر پادشاه شهرتیب است. از عالم غیب پادشاه اعلام میشود که اودیپ پدرش را خواهد کشت و مادرش را بزنی خواهد گرفت. به امر پادشاه و قصد جلوگیری از این پیشامد پاهای اودیپ را میبندند و او را در قله بقیه در صفحه بعد ...

آلندی در تعریف عقده اودیپ چنین مینویسد : « طفل كوچك در دوره شیرخوارگی از لحاظ عاطفی تماماً و منحصرأ نسبت بمادر بازداشت میشود ، زیرا مادر موضوع منحصر بفرد تمام تمایلات اوست . از زمانی که او را از شیر میگیرند ، باید همچنانکه رشد میکند حالت انحصاری خود را دگرگون سازد ، بار خود را تقسیم کند ، تنها با مهر فرزندی بمادر بنگرد و کنجکاریها و امیال جنسی نوظهور خود را بسوی مردمان دیگر براند . اما حصول کامل این تفکیک و تجزیه بی نهایت دشوار است » (۱)

بقیه از صفحه نایل ...

کوهی میگذارند اما یکی از چوپانان پادشاه کورنت او را مییابد و باخود نزد شاه کورنت میبرد . وی او را بفرزندی برمیدارد . چون اودیپ بمرصه رشد میرسد ، سرش ویرا خبر میدهد که سرنوشت ، او را بقتل پدر و وصل مادر وا خواهد داشت . اودیپ برای فرار از سرنوشت از دیار پادشاه کورنت که بظاهر پدر اوست ، آواره میشود . در راه پدر حقیقی خود برمیخورد و او را بی آنکه بشناسد در جنگ میکشد . شهر او را میگشاید و با ملکه او یعنی مادر خود زناشویی میکند . سپس چون بلا بر شهر تب نازل میشود ، اودیپ در صدد چاره جوئی برمیآید و خبردار میشود که منشاء بلا ، خود اوست ، زیرا که بگناه پدر کشی و زنا با مادر آلوده گردیده است . از این خبر اودیپ خود را کور میکند و مادرش خویشتن را بدار میآویزد .

فریاد در باره این افسانه چنین میگوید : « اودیپ پادشاه که پدر خود... را بزجر کشت و با مادر خود... وصلت کرد ، چیزی جز نمایشی از کامگیری نیست

کام گیری کودک . » Die Traumdeutung

و این دشواریست که تکوین عقده اودیپ را امکان می‌بخشد. (۱)

۱- استالدال اعتراف میکند که از پدر خود متنفر و بمادر خود عاشق است. استیونسون خصومت با پدر را در آثار خود پرورده و فرانتس کافکا ترس از پدر و مجازات را مدارداستانهای خود ساخته است. دیدرو بیش از يك قرن و نیم پیش از فروید ، عقده اودیپ را دریافت و چنین نوشت : « اگر وحشی كوچك (كودك) را بخود واگذاریم ، تمام حماقت‌های خود را حفظ خواهد کرد ، شهوت يك مرد سی ساله را بابی خردی كودك گهواره‌ای خواهد آمیخت ، گردن پدر خود را خواهد پیچاند و با مادر خویش هم‌آغوش خواهد شد . »

Diderot : Le Neuv de Romeau

ژرفکاوای ارلست جونز و فروید در باب نمایشنامه هملت اثر شکسپیر جالب توجه است . مضمون داستان هملت چنین است : برادر پادشاه دانمارک او را میکشد ، خود بجای او بر تخت سلطنت می‌نشیند و بازن برادر ازدواج میکند . هملت ، پسر شاه مقتول ، پس از تردید و تزلزل بسیار بغوغوغواهی پدر برمیخیزد .

فروید و جونز در تفسیر این نمایشنامه مینویسند که هملت عاشق مادر خویش است و نسبت به مویش که مادر او را تصاحب کرده است ، حسد میورزد در اثر این عشق و حسد نامشروع ، پریشان میشود و احساس گناه میکند و از اینجهت از اتخاذ تصمیم و انتقام جومی فرومیانند....

بعضی فرویدبست‌ها احتجاج مینمایند که نمایشنامه هملت انعکاس شخصیت ادوارد دو ور (Edward de Vere) میباشد که ظاهراً همان شکسپیر حقیقی است . پدر ادوارد دو ور که سخت مورد محبت اوست ، در زمان طفولیت او میمیرد ، و مادرش بزودی تجدید فراش میکند . از اینرو وی با مادر خود بستیزه برمیخیزد .

عقدۀ الکترا

عقدۀ اودیپ شامل اثاث نیزهست. ولی در این

مورد بطرزی کمایش متفاوت تشکیل میشود

و از این جهت عموم پسیکانالیست ها عقدۀ اودیپ مادینه را از عقدۀ اودیپ
نرینه تفکیک میکنند و آنرا عقدۀ الکترا میخوانند. (۱)

گفتیم که چون لی بیدو از همجنس بجنس مخالف گراید، کودک
ناچار میشود بیکی از والدین که از جنس مخالف اوست دل بندد و از
دیگری دل برکند. هنگام این تحول، دختر بیش از پسر دچار دشواری
میشود، زیرا برخلاف پسر که همچنان وابسته مادر میماند، دختر باید
ناگهان مهر مادر را وا زند و قسمت اعظم محبت خود را متوجه پدر یا حیثاً
برادر سازد.

دختر محبت شدیدی نسبت پدر و نفرت عظیمی نسبت به مادر خود
پیدا میکند. ولی چون بسبب مخالفت مقررات اجتماعی جرأت ابراز
نمییابد، ناچار هر دو عاطفه متضاد را بشدت وامیزند و در اثر آن گرفتار
عقدۀ الکترا میگردد. (۲)

۱- Electra، مأخوذ از نام الکترا دختر آگاممنون (Agamemnon)

پهلوان یونانی. چون آگاممنون بدست همسرش بهلاکت میرسد، الکترا
کمک برادر خود بقتل مادر مبادرت میورزد.

برای توضیحات بیشتر به انسانیۀ «الکترا» اثر سوفوکل رجوع شود.

۲- تاریخ، شواهدی از ازدواج پدر و دختر بنست میدهد (رجوع شود
بمجلدات Golden Bough اثر Frazer) اساطیر و ادبیات نیز نمونه هائی
از روابط و تمایلات و دختر ارائه میکند.

در تورات (سفر تکوین، باب نوزدهم آیه ۲۳ - ۲۸) بداستان

بقیه در صفحه بعد ...

كودك از آن هنگام كه بجنس مخالف خود ميل

عقدہ اختگی

مینماید، به اختلافات اساسی زن و مرد پی میبرد.

پسر واقف میشود که همه انسانها مثل او نیستند. پاره‌ای به او میمانند

بقیه از صفحه قبل ...

زیرین بر میخوریم :

« چون آفتاب بر زمین طلوع کرد، لوط به صوغر داخل شد آنگاه

خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از آسمان بارانید و آن شهرها و

تمام وادی و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت و

لوط از صوغر برآمد و باد و دختر خود در کوه ساکن شد، زیرا ترسید که

در صوغر بماند. پس با دختر خود در مناره سکنی گرفت. و دختر بزرگ

بکوچک گفت: پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که بر حسب

عادت کل جهان بما درآید. بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او هم بستر

شویم تا نسلی از پدر خود نگاهداریم. پس در همان شب پدر خود را شراب

نوشانیدند و دختر بزرگ آمده با پدر خویش همخواب شد و او از خوابیدن

و برخاستن وی آگاه نشد. و واقع شد که روز دیگر بزرگ بکوچک گفت:

اینک دوش با پدرم همخواب شدم؛ امشب نیز او را شراب بنوشانیم و تو بیا

و با وی همخواب شو تا نسلی از پدر خود نگاهداریم. آنشب نیز پدر خود را

شراب نوشانیدند و دختر کوچک همخواب وی شد و او از خوابیدن و از

برخاستن وی آگاه نشد. سپس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند. »

اونیل (O'neil) در *Mourning Becomes Electra* همین

معمار را مطرح میکند. داستان *The Professor* اثر شارلوت برنته

(Charlotte Brontë) نمایشی است از عشقی که وی زمانی نسبت به مدیر

مدرسه خود - جانشین پدر - پیدا کرد.

يك شاعر ایرانی عشق پدر و دختر را کمال عشق می‌شمارد :

عشق آنروز بسرحد کمال انجامید که پدر عاشق فرزندش شد و عار نداشت

مدهوش خوزستانی

و پاره‌ای نه . پی میبرد که دختران فاقد عضو خارجی جنسی او میباشند . دختر هم استنباط میکند که از پسر چیزی کم دارد . پس هر دو نوعی بیم و نگرانی گرفتار می‌آیند . عقده اختگی (۱) نتیجه این دغدغه و هراس است . پسر میترسد که مبادا رقیب جبار او - پدر - عضو ممتازش را بر باید و او را بروز دختران نشانند . (۲) اما دختر از نداشتن عضو نرینه یا بقول آبراهام از استنباط « فقر اعضای خارجی جنسی » بحسرت میافتد و غبطه میخورد که چرا مضوم و از این عضو محروم است و چرا مادر تبعیض کار او را پسر نزاده است .

عقده اختگی در مورد پسر عقده اودیب را فرو می‌نشانند ، اما در مورد دختر منجر بتکوین عقده الکتر می‌گردد . زیرا پسر از ترس آنکه مبادا پدر سختگیر او را از عضو ممتاز خود محروم سازد ، محتاط و ملاحظه کار و از پدر بر حذر میشود ، و لاجرم عقده اودیب یعنی عشق بمادر و خصومت با پدر را سرکوب میکند و بر عایت مقررات خانوادگی و اجتماعی تن در میدهد . ولی دختر از این تصور که عضو نرینه ندارد و یا داشته و از دست داده ، از طرفی شیفته پدر که واجد عضو مطلوب است ، میشود و از طرف دیگر احساس حقارت میکند و مادر را دشمن میدارد . بقول فروید :

« بطوریکه ما از بررسی پسیکانالتیک خود می‌آموزیم ، تمام زنان چنین

۱- Castration (Castration) فرانسه و انگلیسی)

۲- بقیدهٔ بعضی فرویدست ها محتملا در دوران توحش انسان ، پدران برای دفع خطر رقابت پسران ، عملا آنها را اخته میکردند . بنظر اینان عمل ختنه که قدمت بسیار دارد ، باز ماندهٔ اخته کردن پسران است .

احساس میکنند که در طفولیت مصدوم شده‌اند، و بی آنکه خود تقصیری کرده باشند، یکی از اعضاء بدنشان بی‌غما رفته و آنها را حقیر ساخته است. علت غائی تیرگی روابط بسیاری دختران و مادران اینست که دختران با املات بمادران خود مینگرند که چرا آنها را بجای زن، مرد نزاده‌اند؟ (۱)

تقوٰذ پسرانی که زیاد از پدر میترسند و دخترانی که

عقدہ های روانی زیاد از مادر نفرت میکنند، دچار **عقدہ اختگی** نیرومندی میباشند. (۲)

نخستین روابط کودک با پدر و مادر نقش پایداری در شخصیت او بجا میگذارد. اگر کودک از عوامل ارثی و شرایط خانوادگی مساعدتی برخوردار باشد، در سن سه سالگی شروع بوازدن کامها میکند. پسر در سن هفت سالگی از مادر رو بر میتابد و دختر پیش از این سن عشق پیدرا کتمان میکند. وازدن کامها و سرکوبی عقدہ های روانی تأثیر بسزائی در زندگی انسان دارد. عواطفی که کودک نسبت بپدر و مادر یا برادر و خواهر خود پیدا میکند، چنانچه تعدیل نشود، با همان صورت کودکانه تثبیت میگردد و در جریان زندگی با همان شدت وحدت اولیه، جانشینان والدین را

۱- Freud : Collected Papers

(نقل از رساله « برخی تیپ های منش »)

۲- پس بسیاری زهاد مسیحی و نساك محلم كه نغمه « اربدان اخصی » (میخواهم خود را از مردی بیندازم) سرداده و براستی گاه چنین کرده‌اند، از پدر یا جانشین بزرگ او - خدا - سخت هراسناك بوده‌اند ، چنانکه اودیب بمقتضای عقدہ اختگی، خود را کور کرد ؛

(در باب اخصاء کردن به کتاب الحیوان تصنیف جاحظ و جزء سوم

احیاء العاوم اثر غزالی مراجعه شود .)

در میان میگیرد.

جانشینان پدر فراوانند. گذشته از برادر و سرپرست و الله و معلم و عمو و دایی و رئیس و شاه، اداره و حکومت و سایر منابع قدرت و استناد حتی خدا جانشین مقام شامخ پدری (و احیاناً مادری) میباشند. چنانکه در دفتر دوم ملاحظه خواهد شد، تمام تشکیلات اجتماعی زاده نخستین روابط والدین و فرزند است. (۱)

۱- فر وید ورنک و روهایم و دیگران استنتاج میکنند که در اجتماع انسان ابتدائی « هر چه پدر با قهر و غلبه بیشتری حکومت میکرد، پسر که جانشین مقرر او بود، با اطمینانی راسختر بخصومت او میافتاد و برای احراز ریاست که با مرگ پدر او را دست میداد، بی تابتر میشد. »
(Die Traumdeutung) عاقبت در اثر طغیان عقده اودیب روزی بر پدر بشورید و او را بهلاکت برسانید و با مادر و زنان دیگر خانواده خود بیامیخت. اما چون با کشتن پدر، عاطفه نفرت او خرسند گشت، بقاعده دوگونگی عواطف، عاطفه محبت در او بجنبید. در نتیجه از کرده پشیمان و نگران و وحشتزده شد و این شرححافظ درباره او صدق یافت:

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مفرور

پدر را باز پرس، آخر کجاشد مهر فرزندی ؟

پس برای جبران و بقول کلاین « بقصد ترمیم گناه »، مادر و زنان دیگر خانواده را رها، و حیوانی را در راه مقتول قربانی کرد. از آن پس همواره از وصلت با زنان قبیله خویش خودداری نمود و حیوانی را که در راه پدر قربانی کرده بود، بیاد پدر، مقدس شمرد و از کشتن و خوردن گوشت امثال آن روگردانید. بعبارت دیگر، حیوان مذکور را توتیم (Totem) یعنی مظهر پدر قبیله انگاشت، و خوردن گوشت توتیم و زناشوئی با همخون (Endogamie) را تابو (Taboo) یعنی ممنوع کرد.

بقیه در صفحه بعد ..

کودکانی که از پدر خشونت و افر بینند و مطیع و تسلیم بلا شرط
بار آیند ، بزبونی و توکل و رضا خو خواهند گرفت ، بجایبشینان پدر تکیه
خواهند کرد و هیچگاه بر وضع موجود و سن رایج نخواهند شورید. (۱)
حشر و نشر و دوستی و عشق و زناشوئی فرد بالغ تابع عقده‌های
کودکی است . طفل با آنکه بر اثر عقده اودیب رشته مهر یکی از والدین
را می‌کشد و تنها بمحبت یکی از آندو اکتفا میکند ، باز هرگز نمیتواند
از پر کردن جای خالی یکی از آندو انصراف جوید . از اینرو همواره
میکوشد تا کسی را بجای پدر یا مادر بنشاند و الگوی مثاک عاطفی -

بقیه از صفحه قبل . . .

به این ترتیب فرویدست‌ها اساس قوانین اجتماعی را از عقده اودیب بیرون
میکشند و کما بیش مانند داروین و لانگ (Lang) ، اتکینسن
(Atkinson) می‌رسانند که مفهوم خداهمانا مفهوم بدراست و از عواطف
بشراولیه برخاسته است ، بقول **هواوی** :

ذره ذره در دو گیتی فهم تست هر چه را گویی خدا آن وهم تست
باری خدا پرستی نوعی پدرترسی است . کسانی که بر ترس پدری غالب آیند
مستعد اعتقاد بخدا نخواهند بود و به العاد خواهند گرائید ، مانند شلملی
و استاندال .

۱- در دفتر دوم خواهیم دید که بعضی فرویدست‌های مرتجع تمایلات
اجتماعی و سیاسی افراد را ناشی از عقده اودیب و اختگی میدانند و مثلاً
استدلال میکنند که هر کس از عقده‌ها آزاد باشد ، بجناح چپ اجتماع
خواهد گروید : بااطاعت از فرد (پدر، پیشوا) و انتظامات و محدودیت‌های
شدید قانونی مخالف خواهد بود ، باشما تروسن و دین و مالکیت خصوصی
ستیزه خواهد کرد و بحدود و ثنور خانوادگی و ملی بی‌اعتنائی خواهد نمود .

- مادر - كودك - پدر - را محفوظ نگه دارد (۱) پس در وهله اول برای خود، دوستی بر میگزیند و در وهله دوم معشوق یا همسر اختیار میکند (۲) چون از دوره بلوغ ببعد علقه فرد بپدر و مادر و پدر روز بروز سست تر میگردد، از اینرو هر کسی پس از زناشویی مایل است صاحب فرزندی شود و مجدداً میان خود و او و همسر مثلث عاطفی برقرار سازد. شاید ترجیح يك همسر بر چند همسر که اکنون در جوامع متمدن قبول عام یافته است از همین رهگذر برخاسته باشد.

عموم مردم چون نمیتوانند کاملاً از والدین خود دل بکنند، ندانسته جفتی بر میگزینند که بمناسبتی شبیه موضوع عشق کودکی آنها یعنی پدر یا مادر باشد (۳) از این سبب است که برخی پسران، زنان جاافتاده مادر مآب

۱- مثلث عاطفی اساس بسیاری از ادیان است. چنانکه مسیحیت مبتنی است بر تثلیث (اب، ابن و روح القدس).

۲- داستان (و همچنین فیلم) آهنگ بر نادت اثر فرانتس ورفل (Franz Werfel) «واقی تجزیه و تحلیل هلنه دویچ» نمونه ایست از ماجرای بستگی كودك بپدر و دوست:

بر نادت دختر پانزده ساله برای گرد آوردن چوب با خواهر و دوستش بجنگل میرود. بهر میروند. بر نادت نمیتواند از نهر عبور کند، ولی خواهر و دوستش بهموات میگذرند و او را تنها میگذارند. پس بر نادت دستخوش هیجانی شدید میشود، بغیال بناه میبرد و عاقبت جانشینی برای دوست نامهربان مییابد.

۳- نام دلم جد چند سال که گم بود از خم آن زلف مشکبار بر آمد

شهاب الدین شهر وردی

در هر آن چیزی که تو ناظر شوی میکند یا جنس، سیرای معنوی

بقه در صفحه جد ...

را به‌سری میگیرند و بسیاری دختران، شوهری را می‌پسندند که مانند پدر، مسن و بر آنها مسلط باشد.

اطفالی که زود یتیم شوند یا درست نگهداری نشوند، کمابیش از ترکتازی عقده‌ها مصون میمانند و غالباً جسور و متکی بنفس و بت شکن ولی منحرف بار میآیند. (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

گرم گرمی را کشید و سرد سرد
مولوی

کشاند ذره را تا مقصد خاص
کشاند گلغنی را تا بگلغنی
نیایی ذره ای زین میل خالی

وحشی بافقی

در جهان هر چیز چیزی جذب کرد

یکی میل است در هر ذره رقص
رساند گلغنی را تا بگلغنی
اگر پوئی ز اسفل تا ببالی

۱- بنا بر تحقیق فروید درباره انونارد و داوینچی، این هنرمند و عالم نامدار از جمله کودکان «حرامزاده» بود. جز مادری مشفق کسی را نداشت. چون از مادر محبتی شدید و بلا معارض دید عواطفش سرعت رشد کرد، دچار پیشرسی جنسی شد و هنگامیکه عشق بمادر را وازد، اسیر عشق همجنسان خود گردید. در اثر بی‌پدیری نسبت به اصل خود کنجکاوی نمود و ضمناً کوشید تا مردی را قائم مقام پدر سازد. بعداً کنجکاوی جنسی او تعالی یافت و بصورت عشق بتحقیق و تتبع ظاهر نمود؛ و بعلمت اینکه در کودکی مراحل رشد جنسی را در نیافت، در بزرگی بندرت از عهده اتمام تحقیقات علمی و تصاویر خود برآمد. اما وازدگی ناشی از بی‌پدیری و خاطرات خوشی که از مادر خویش داشت، او را در آفرینش شاهکارهای هنری مدد کرد. تصاویر بعضی زنان خندان او مانند، St. Anne و Mona Liza یادگار زنانه است که بمادر او میمانستند و تبسم مهرآمیز مادر را بیاد او میآوردند. در نتیجه بی‌پدیری کمابیش از شر عقده اودیپ و عقده اختگی رست و مستقل و مبتکر و سنت شکن زیست از قبول اصول متعارف علمی سر بیچید و بمشاهده رتجربه تکیه کرد: «اینرا نمی‌فهمم که چگونه مانند سایر مردمان، بدان‌شمنان مورد استناد و اعتبار استناد جویم. موضوع اهم و اعظم اینست که بر تجربه تکیه کنیم که ارباب اربابان آنهاست.»

کودکانی که زیر دست والدینی متلون بزرگ میشوند و بعد افراط یا تفریط مورد مهر و نوازش قرار میگیرند، از تلون مزاج و اختلالات روانی برکنار نخواهند بود.

بچهائی که ناگهان و بی هنگام از محبت پدر و مادر ممنوع و محروم گردند یا در محیط خانوادگی آشفته و پر جنجالی پرورش یابند، دچار نگرانی خواهند شد و در سراسر زندگی از واکنش های وازدگی های عهد خردی رنج خواهند کشید. (۱) بدیهی است که آنچه راجع پسر و دختر و مادر و پسر گفته شد، در مورد خواهر و برادر هم درست میآید. (۲) دردانهها و بطور کلی بچهائی که بیش از حد لزوم از پرستاری و ناز و

۱- نامهربانی مادر است که شوپن هوگرو با بیرون را بیدینی میکشاند و بی مادری است که ادگار پو را سبع و سادست میسازد. رفتار ناروای نامادری، استاندال را مادام المر از زن بیزار میکند و لیر و یگری چون در کودکی بی مادر میشوند، مردم گریز و لاقید بار میآیند و در سراسر عمر دنبال «نسخه بدل» مادر میگردند: اولی بزنی شوهر دار دل می بندد و دومی با زنی عشوہ کار وصلت میکند. گوپر که در شش سالگی مادر خود را از دست میدهد، همواره بیاد مادر است، بزنان سالخورد مادر مآب رغبت مینماید و بزناشونی پشت پا میزند. قهرمان Point Counter Point اثر آلدوس هاکسلی (Aldous Huxley) چون از مادر و پدری دلسوز محروم بوده است، مردی را بجای پدر میکشد و بهر زنی بر میخورد، کینه جوئی میکند.

۲- بسیکانالیست ها بویژه اوگورنک نشان داده اند که علائق برادر و خواهری هم در عقدهها مدخلیت دارد، چنانکه وردزورث و رونان که سخت بغواهران خود دل بسته اند، هیچگاه آنان را از یاد نمیرند و علیهذا نمیتوانند در بعبوحه شباب زناشویی کنند.

نوازش والدین بر خوردار شوند، معمولاً در سن رشد افرادی منحرف و زبون و فاقد شخصیت مستقل، و همواره از دیگران متوقع قیومت و رفق و مدارا خواهند بود. از مردم توقعات بزرگ خواهند داشت و در نتیجه، بدین و ناخرسند و خودبین و مردم گریز خواهند شد. هنگام برخورد بمشکلات حیات، پس خواهند کشید، بیاد «بابا» و «ماما» خواهند افتاد و به اشخاص سالمند تکیه و توکل خواهند نمود. غالباً موفق به ازدواج نخواهند شد، بی بار و غمخوار عمر خواهند گذاشت، احساس تنهایی و دلزدگی خواهند کرد و حتی خود را خواهند کشت. (۱)

بنا بر این قدر متیقن اینست که عامل مقوم زندگانی هر کس،

۱- نمونه معروف اطفال منحصر بفرد، جان رسکین (J. Ruskin)

است. وی تا پایان عمر مانند بچه، گیج و سر به هوا بود. مثلاً در یک مورد که برای جماعتی راجع به هنر سخن میراند، بی آنکه متوجه باشد از موضوع خارج شد و مدتی در باره اقتصاد نطق کرد؛ در سن رشد، حتی هنگام نگارش شرح احوال خود، مثل یک کودک کراراً از «ماما» و «بابا» نام برد. بریل از سال ۱۹۰۸ بیحد درباره بچه‌های دردانه پژوهشی دقیق کرد زیرا قسمتی از حاصل تحقیق او را نقل میکنیم:

از ۴۰۰ تن دردانه (۱۷۲ مرد و ۲۲۸ زن، از ۱۸ ساله تا ۶۸ ساله) تنها ۹۳ تن موفق به ازدواج شدند. تقریباً هیچک از این ۹۳ تن در جوانی زناشویی نکردند. سن متوسط آنها هنگام ازدواج ۳۴ بود. ۳۶ درصد این ۴۰۰ نفر تمایلات جنسی غیر متعارف داشتند - عشق بهمجنس، آزار دوستی، شهوت خود آزاری، شهوت دبدبانی، شهوت خودنمایی، رخوت و ناتوانی جنسی.

۱۸ درصد اینها بنوعی از انواع جنون مبتلا بودند.

بقیه یعنی ۴۶ درصد آنها از اختلالات روانی رنج میکشیدند.

خانواده است .

فروید شکایت دارد که در خانواده های کنونی ، امکان رشد فرد نسبتاً متعارف بسیار کم است ، زیرا سنن و قوانین اجتماعی مجالهای مناسبی برای ابراز و ارضاء عواطف کودکان فراهم نیآورد . لهذا چون عاطفه محبت سیراب نمیشود ، عاطفه مخالف آن یعنی نفرت و خشونت توش و توان مییابد و جامعه بشری را بسوی جنک و تجاوز و سبیت میراند . (۱)

یکی از مشکلات کنونی پرورش کودک ، ناسازگاری افعال والدین است با اقوال ایشان . پدر و مادر از کودک میخواهند که سلوک ایشان را نادیده گیرد و صرفاً مطابق دستورات و راهنمایی های آنها رفتار کند .

بکودک میگویند : « چنین کن که ما میگوییم نه چنان که ما میکنیم ! » این نیز توقعی بزرگ و بیجاست ، زیرا هیچگاه دو صد گفته چون نیم کردار نیست . از این جهت طفل تکلیف خود را نمیداند و سرگشته و پریشان و مرده و متزلزل میشود . (۲)

۱- بطوریکه انگلیس و هاو لاک الیسی و کارل پیرسن (Pearson) و دیگران میگویند ، خانواده و بطور کلی اجتماع عصر جدید ، کودکان را از فرصت هایی برخوردار نیسازد که بتوانند عواطف رقیق خود را ارضاء کنند و عواطف مزاحم مانند نفرت و خشونت و تجاوز طلبی را فرو نشانند . از اینجاست که آنچه میگوید : « چرا کودک بروی والدین خود نگرید ! » و اثتریند بر ۳ اعلام میدارد : « خانواده دوزخ کودک است و سر منزل تمام رذایل اجتماعی » .

۲- « آنگاه عیسی آنجماعت و شاگردان خود را خطاب کرده گفت . کاتبان و فریسیان بر کرسی موسی نشسته اند . پس آنچه گویند ، نگاهدارید و بجا آرید ، لیکن مثل اعمال ایشان مکنید ؛ زیرا میگویند و نمیکنند . »

انجیل متی ، باب بیست و دوم ، ۱-۳

بتفضیلتی که در دفتر دوم خواهیم دید ، پسیکانالیست‌ها برای جلوگیری از تحکیم عقده اودیپ پیشنهاد میکنند که باید حدود و ثغور خانواده و قوم و ملت را تا اندازه‌ای شکست و / کودکان را در محیطی آزاد پرورد . (۱)

۱- گفتنی است که آراء فروید بهت‌ها را جمع به عقده‌های روانی یکسان نیست . بعضی مانند او تورنگ برای عقده اودیپ منشائی بیولوژیک (طبیعی) قائلند ، ولی فرویدست‌های آزاد اندیش و بویژه برخی پسیکانالیست‌های مستقل مانند کارن هورنی (Karen Horney) عقده اودیپ را زاده محیط خانواده میدانند .

مردم‌شناس معروف مالینوفسکی (Malinowski) که مذاق فرویدی دارد ، بر اینست که عقده اودیپ در اجتماعات «مادری» (Matriarcal) وجود نداشته و تنها زاده جوامع «پدری» (Patriarcal) است . ظاهراً فروید برجانبه‌گریزی وارثی عقده‌ها چندان تأکیدی نیورزد و فرد و اجتماع را قابل‌تغییر می‌شمارد . در کتاب فرهنگ و ناخرسندیهای آن مینویسد : «وظیفه آینده اروس اینست که بر ناسیونالیسم که خود چیزی جز صورت کلی ناریسیسم نیست ، غالب آید و شالوده‌واحدهای اجتماعی هالیتری مثلاً کنفدراسیون دول را بریزد .»

۷- زن و مرد

گر بظاهر آن پری پنهان بود ؛
 آدمی پنهان تر از بریان بود .
 نزد عاقل آن پری گرامضراست ؛
 آدمی صدها بار خود پنهان تر است ...
 مرد را صد سال عم و خال او ،
 يك سر موی نیند حال او ؛

مولوی

انسان ، فرویدیسیم مانند بسیاری دبستانهای روانشناسی
 موجود «دوجنسی» و زیست شناسی هیچ انسانی را صرفاً «مرد» یا مطلقاً
 «زن» نمی شمارد . فرد انسانی هم نراست و هم ماده . دستگاه جنسی هر دو
 جنس یکی است ، با این تفاوت که در زن ، بعضی اعضا و در مرد بعضی
 اعضا دیگر رشد نسبی بیشتری میکند . علت اینکه برخی مردان پستانهای
 برآمده و پاره ای زنان چهره هائی ریشدار دارند ، اینست که هر مردی
 زنی بالقوه است و هر زنی مردی بالقوه . «خصوصیات نرینه و مادینه ، نه تنها
 در دوجنس مختلف ، بلکه در يك جنس واحد کشف و چنین توجیه شده
 است که هر فردی دوجنسی (۱) است ، یعنی واجد خصایص هر دو جنس
 است میتوان گفت که هر مردی يك زن بالقوه در خود دارد و هر زنی
 مردی بالقوه» (۲) جنبه زنانه مرد و جنبه مردانه زن بصورتی وازده و
 بطور ناخود آگاه در سراسر دوره حیات دوام می آورد .

۱- Bisexual

۲- Paul Bousfield Sex And Civilization

یونگ در باب وجه و ازده شخصیت انسان که یکی از ارکان سیستم روانشناسی اوست، چنین مینویسد: «چنانکه آزمایش نشان میدهد روح ظاهراً مایل است تمام خصایص عمومی انسانی را که در حیطه سلوک خود آگاه نمیکند، دربرگیرد.... برای حقیقت نمیتوان تردید کرد که وجه متمم روح وجهی است جنسی. زنی که سخت مادینه باشد، روحی نرینه دارد و مردی که سخت نرینه باشد، روحی مادینه دارد. در تأیید این تقابل باید گفت که یکتن مرد، در همه امور بطور کامل نرینه نیست، بلکه واجد بعضی اختصاصات مادینه نیز میباشد.» (۱)

در عالم واقع، زن و مرد از لحاظ جنسی مستقل و مطلق نیستند. هیچ مردی کاملاً «نر» نیست و هیچ زنی «ماده» تام و تمام محسوب نمیشود. چه بسیار مردان که بیشتر یا کمتر از عموم همجنسان خود «مرد» هستند و چه بسا زنان که از حیث «زنانگی» برتر یا پست تر از دیگر زنانند. کسانی هم هستند که درجه «مردی» و «زنی» آنها مساویست. افراد جنس خشی از این گروهند.

اساس اختلافات
زن و مرد
حال باید دید «زنی» و «مردی» بچيست.
بطوریکه در بخش پیشین گفته شد، دختر و پسر، در بدو تولد، بدون تفاوت، بمادر گرایش دارند. اما در مراحل بعد دختر که خود را فاقد عضو بارز نرینه مییابد، ناچار است از مادر رو برتابد و پدر را که واجد عضو مطلوب است، بدوستی برگیرد؛ در صورتیکه پسر همچنان به مادر گرائی ادامه میدهد. پس پسر از احساس محرومیت و

حقارت ایمن میماند ، حال آنکه دختر در نتیجه محرومیت چاره ناپذیر خود دچار حقارتی میشود که « آثار معو نشدنی آن در جریان رشد و تشکیل شخصیت او مؤثر میافتد و حتی در شرایط بسیار مساعد هم بدون اتلاف انرژی هنگامی از میان نمیرود . » (۱)

گذشته از این مشکل ، دشواری دیگری هم بزودی گریبان گیر

دختر میشود :

لی ییدو که در هردو جنس ، یکسانست (۲) پس از آنکه بنوبت در دهان و نشیمن متمرکز شد ، بدستگاه خاص جنسی انتقال مییابد و عضو خارجی جنسی وسیله لذت جوئی کودک میشود . پسر از عضو بارز جنسی نرینه و دختر از برآمدگی خارجی دستگاه جنسی مادینه (Clitoris) که بقول هلنه دویچ ، « جانشین غیر کافی » عضو بارز جنسی نرینه است ، کسب لذت میکند . عضو بارز نرینه بطور دائم محور دستگاه جنسی پسر است . اما برآمدگی خارجی مادینه تنها قاحوالی دوره بلوغ کانون دستگاه جنسی دختر میباشد و از آن پس مقام خود را بغلاف درونی دستگاه جنسی مادینه یعنی مهبل (Vagin) وامیکندارد . دختر در نتیجه این تحول ، یکبار دیگر دستخوش انقلاب و التهاب و نگرانی میگردد ، با زحمت فراوان لی ییدو را از برآمدگی خارجی یعنی عنصر نرینه وجود خود وامیزند و بجای آن غلاف درونی را محط لی ییدو مهسازد .

Freud: Neue Folge ... ۱

۲- لی ییدو یعنی « نیروی محرک حیات جنسی در هردو جنس یکسانست ، یک اندازه در خدمت نرومادماست . ما نمیتوانیم به آن جنسیتی اسناد دهیم . »

Freud : Psychologie der Frauen

از این تحول شدید، فشار روانی سنگینی بر حیات جنسی دختر وارد می‌آید و زمینه را برای بروز بیماریهای روانی مخصوصاً هیستری مهیا میکند.

از این مقدمات نتیجه ای که میگیریم اینست که لی بیدو چون بخدمت جنس مادینه در آید، دستخوش فشار و شدت بیشتری میشود، و نقش زن در آمیزش جنسی و تولید مثل نسبت بنقش مرد، پست و کوچک است. (۱)

دختر در اثر این دو تحول جنسی، موجودی منفعل میشود، حال آنکه پسر، پرشور و فعال بیار می‌آید. مرد مستعد فاعلیت و زن آماده مفعولیت است. دید بانای که عملی فاعلی است،

زن
موجودیت
مفعل

در مردان بیشتر است و خودنمایی که جنبه انفعالی آنست در زنان فراوان تر. مردان غالباً از آزار کردن (سادسیم) و زنان معمولاً از آزار دیدن (مازوشسیم) لذت میبرند. (۲)

فرویدبست ها انفعال را کلید روانشناسی زن میدانند. فروید در رساله روانشناسی زنان مینویسد که شور جنسی زن به مراتب ضعیفتر از شور جنسی مرد است (۳) و از اینرو زن در آمیزش جنسی نقشی

۱- Freud : Psychologie der Frauen

۲- « نزد زن میروی، تازبانه را فراموش مکن ! »

نیچه

۳- داروین این نظر را تأیید میکند: «در تمام حیوانات، شهوت نر

از شهوت ماده شدیدتر است. » Descent Of Man

انفعالی برعهده دارد و کمتر از مرد متلفذ میشود. (۱) آبراهام تأکید میورزد که آمیزش جنسی اساساً عملی نرینه است و زن چیزی جز يك معین عمل نیست. هلنه دویچ اعلام میدارد که عمل جنسی مرد « فغلی است سادیستی برای تصاحب زن » در صورتیکه عمل جنسی زن « انفعالی است مازوشیستی. » فرنجی معتقد است که مرد میخواهد بوسیله آمیزش جنسی، بزهدان مادر خود که وادی آرامش و ایمنی است، بازگشت کند؛ از اینجهت از آمیزش جنسی لذت تام میبرد؛ ولی زن که چنین بازگشتی را برای خود میسر نمی‌بیند، لذتی اندک عاید میدارد. لذت زن دو منبع دارد: زن از طرفی از مازوشیسم، از تحمل فشار و درد، متلذذ میشود و از طرف دیگر خود را بجای کودکی که بزودی در زهدان او تکوین مییابد، میگذارد و به این شیوه خود را در زهدان مادر « میانگارد و احساس آرامش و خوشی میکند»

از کتاب معروف هلنه دویچ بنام روانشناسی زن ،
انسان تکامل نیافته زنان و تألیفات آنافر وید چنین بر میآید که زنان بر اثر دوتحول جنسی سابق الذکر و عوامل دیگری مانند خونروی دوری و زایمان هیچگاه به اعتدال روانی مرد دست نمی‌یابند و همواره از احساس نقصان و حقارت خود رنج میکشند.

۱- بعضی فرویست‌ها اجتماع را مشول نقصان لذت جنسی زنان میدانند.
کارل میننجر مینویسد: « از قدیم الایام، رسم و عرف و قانون، زنان را از تجلیات مادی عشق برخوردار ساخته ولی جلوه‌های روانی عشق را برای آنان تضمین نکرده است. »

زن بیش از مرد ، نابسته و غیر مستقل و نیازمند جنس مخالف خویش است ، زیرا بعلت نداشتن عضو بارز نرینه پیوسته غبطه و غم میخورد و برای جبران آن میکوشد تا مردی را تصاحب و از آن خود کند . از اینرو ابتدا پسر و بعد بشوهر و سپس بکودک که جانشین عضو بارز شوهر است ، دل می بندد . از همین رهگذر است که پسر بیش از دختر خوشایند مادر است .

زن برای فرو نشانیدن حقارت خود تمهیدات بسیار میکند . از طرفی منطقه جنسی یعنی منشاء نقصان و حقارت را میپوشاند ، از ارائه آن و بحث درباره آن میپرهیزد ؛ از طرف دیگر سعی میکند تا با شرم و ناز و غشوه و خود آرائی مرد را اسیر خود سازد و خویشتن را برتر از او شمارد و تفاخر نماید .

پس از این دریافتیم که در مورد پسر عقده اختگی منافی عقده اودیپ است ، یعنی پسر از بیم آنکه مبدا پدر عضو بارز نرینه او را از میان ببرد ، عشق بمادر و نفرت از پدر را وامیزند و بقیود خانوادگی و مقررات اجتماعی تن در میدهد ؛ اما در مورد دختر ، عقده اختگی مؤید عقده اودیپ یا الکتراست ، به این معنی که دختر از استنباط نقصان جنسی خود ، پسر میگرداند و از مادر بیزاری میجوید و بنابراین برخلاف پسر ، حرمت چندانی بقوانین و مقدسات و معقولات نمیگذارد ، از وجدان اخلاقی و ناموس اجتماعی رو میگرداند و خود کام و مطلق العنان زیست میکند . (۱)

بر روی هم زن پست تر از مرد ، و انسانی تکامل نیافته است. «يك مرد
تقریباً سی ساله فردیست جوان ، فردیست که تکاملش پایان نرسیده
است اما يك زن همسال او با صلابت و جمود و رکود روانی خود
مارا حیران میسازد . لی بیدوی او بوضع نهائی خود رسیده و دیگر نیروی
تحرک ندارد . راه پیشروی بیشتری بروی آن بسته است ، گوئی تمام
جریان پیموده شده و برای تأثیرات آتی جامی باقی نمانده است . » (۱)

امکانات زن

در هر حال زن از لحاظ روانی پست تر از مرد است ،
با عقل و منطق میانه خوشی ندارد ، و نسبت به حیات
اجتماعی و فرهنگی که تا اندازه ای توجه مرد را از زن منحرف ساخته و
بخود سوق داده است ، نفرت و عداوت میورزد . (۲) زن خدمت قابلی

۱- Freud : Psychologie der Frauen

نظر فروید را بسیاری از فرزانشان تأیید میکنند . افلاطون زن
را «مردمنعط» میدانند ، ارسطو مادینگی را «نوعی قص طبیعی» میخوانند ،
جهانس اسکاتوس زن را «تجسم گناه و شهویت آدم» میسرود ، فیچو
میگوید : « زن بیش از مرد بطبیعت نزدیک است . » دیدرو مینویسد :
«زنان باطناً و حیثیاتی بیش نیستند ، بودلر ابلاغ میکند : «زن» طبیعی
است ، یعنی ناپاک است . « اسپنر زن را «مرد تکامل نیافته» میانگارد .
در دفتر سوم نادرستی رأی فرویدبستها را خواهیم وسانید .

۲- فروید در کتاب فرهنگ و ناخرسندیهای آن چنین مینویسد :
«زنها معرف مصالح خانواده و زندگی جنسی هستند ؛ ایجاد تمدن و تفرقه
شغل مردها شده است و این امر مردان را با وظایفی دشوارتر از گذشته
رو برو میسازد و به برتر ساختن سوانهی و امیدارد که زنان از عهد برتر ساختن
آنها برنیآیند . چون انرژی روانی مرد نامحدود نیست ، پس مرد باید
بقیه در صفحه بعد ...

فرهنگ بشر نکرده و در هیچ فنی موفقیتی بدست نیاورده است جز در رشتن و بافتن و آرایش کردن که فنونی «جنسی» است و مجاهده ای برای پوشانیدن دستگاه جنسی و جلب مرد .

جنس زن به طریق میتواند سلوک کند . بعبارت دیگر زن قادر است به شیوه نسبت به «نقص نهادی» خود واکنش کند: اولاً ممکن است بحیات منفعل جنسی خود تن در دهد و با سرنوشت خود بسازد؛ ثانیاً ممکن است در شرایط نامساعد از درك نقصان جنسی خود، افسرده و اسیر اختلالات روانی شود؛ ثالثاً ممکن است گرفتار عقده نریستگی (۱) گردد، یا در «حیات مردانه» گذارد و بر جنس خود عصیان کند .

زن و مرد	فرویدیم که هر يك از نمودهای زندگانی را
دشمن یکدیگرند	زاده دو نمود متضاد می بیند (۲)، زن و مرد را

بقیه از صفحه قبل...

لی بیدورا بهترین نحو توزیع کند تا بتواند وظایف خود را به انجام رساند. علیهذا قسمتی از انرژی روانی خود را از زن و زندگی جنسی وامیزند و در راه مقاصد فرهنگی بکار میگیرند . همکاری ذاتی او با مردان و تأکید او بر روابط خود با مردان سبب میشود که از وظایف شوهری و بدری خویش بازماند. در این صورت زن که خود را نسبت به مطالبات فرهنگ ضعیف می بیند، با فرهنگ خصومت میکند .

در دفتر سوم خواهیم دید که بعضی پسکانالیست ها مانند کارن هورنی (Karen Horney) و اریک فرام (Eric Fromm) و آلرد آدلر نظراً خیر فروید را رد میکنند .

Masculinité - ۱

۲- در دفتر سوم ملاحظه خواهیم کرد که فرویدیم در موارد بسیاری مانند مارگسیسم مذاق دیالکتیکی دارد مثلاً همانطور که فروید زندگی را ناشی از تضاد دو غریزه «عشق» و «تخریب» میداند، انگلس نیز میگوید که زندگی زاده تضاد ذاتی امور جهانست و چنانچه این تضاد از میان برود، زندگی نابود میشود .

دو عامل آشتی‌ناپذیر متضاد می‌شمارد که باطناً نسبت یکدیگر نفرت و عداوت دارند و در مراحل ابتدائی تمدن، جز بهنگام حاجت جنسی از یکدیگر می‌رهیزند. (۱)

چنانکه از آثار فروید بویژه رساله تابوی دوشیزگی (۲) برمیآید بیم و کین فی‌مابین زن و مرد چند منشاء دارد:

مرد مخصوصاً مرد وحشی قدیم چون سر از عادات و خصوصیات زن در نمیآورد، او را موجودی مرموز و مجهول می‌پندارد و مانند سایر مجهولات، وحشتناک و قابل احترام تلقی میکند. همچنین چون زن در موارد بسیاری مانند خونروی دوری، اولین آمیزش جنسی و زایمان جنون‌آلوده می‌شود و خون در نظر انسان ابتدائی دهشت‌آور است، مرد از زن می‌هراسد. بعلاوه زن معمولاً فرزند می‌آورد و فرزند مخصوصاً فرزند ذکور رقیب خطرناک پدر می‌شود و با او می‌ستیزد. از اینها گذشته بندرت زنی میتواند کاملاً بر خاطرهای که مرد از مادر خود دارد، منطبق شود و جای خالی مادر را در دل شوهر اشغال کند. از اینرو کمتر زنی هست

۱- جامعه‌شناسان - امثال کراولی (Crawley) و فریزر (Frazer) و وسترمارک (Westermarck) و لوی برول (Levy-Bruhl) - میان زن و مرد وحشی صدها گونه اجتناب (تابو) یافته‌اند - اجتناب از همخواب شدن، همخواب شدن، همخانه شدن، همکار شدن... حتی دریافته‌اند که در بسیاری قبایل، زنان از تکلم بلفظ مردان اجتناب مینمایند و زبان آنها غیر از زبان مردانست.

فریزر در Totemism And Exogamy آمار مفصلی از تابوهای زن و مرد بدست میدهد. (رجوع شود به دفتر دوم این کتاب)

۲- Tabu der Jungfrauens

که از عهده ارضاء مرد خود بر آید و باطناً باعث شکایت و نفرت او نشود ،
زیرا بقاعده دو گونه گی عواطف ، هر گاه محبت خرسندنگردد ، نفرت
سرکشی میکند . (۱)

تنفر زن نیز از مرد از چند جا برمیخیزد :

زن در دوران دوشیزگی بسبب نداشتن عضو بارز نرینه ، حسود
و بدخواه مرد است و پس از اولین مقاربت جنسی ، چون بکارت او از
میان میرود و ارزش اجتماعی او پائین میآید ، به خودشیفتگی او سخت
لطمه میخورد و از اینجهت مرد که عامل دریدن بکارت است ، بیش
از پیش مورد تنفر او قرار میگیرد . وانگهی اکثر دختران بعلت خودداری
پیش از زناشوئی ، تمایلاتی بسیار شدید و انتظاراتی بسیار بزرگ دارند و از

۱- حالت دو گونه گی عواطف تأثیر عظیمی در امور زندگی دارد . در
همه وجوه حیات انسانی ، عواطف مهر و کین بهم آمیخته اند ، چنانکه يك
گفته قدیم لاتینی تأکید میکند که *Odi et Amo* - نفرت دارم و
دوست دارم !

چون عواطف متضادند ، اگر یکی را مجال تجلی دهیم ، تقابل آنهم
پس از آن سر میزند . از اینرو هر گاه يك زن و شوهر همربان یاد و دوست
، آنوس نزاعی کنند ، بزودی نسبت بیکدیگر صمیمی تر از پیش میشوند ،
بقول ذوقی اردستانی :

پیوند مهر بانی از آن پاره میکنم تا باز بندم و بتو نزدیکتر شوم
بهین سبب در بین اقوامی مانند یهود و ایرلندیها و ایتالیایی ها که مجادلات
لفظی رواج دارد ، طلاق کمتر اتفاق میافتد . زیرا عواطف ناخوشایند افراد
در قالب الفاظ ظاهر و دفع میشود ، و عواطف خوشایند از جدایی و دشمنی
ممانعت بعمل میآورد ؛ بزبان فردوسی :

پس از تیرگی روشنی گیرد آب بر آید پس از تیره شب ، آفتاب

اینرو هنگام آمیزش جنسی هیچگاه لذت عمل جنسی را بصورت مبالغه آمیزی که آرزو میکنند، نمیابند و چنانکه متوقفتند ارضاء نمیشوند. پس احساس نارضایتی، و از مرد خود نفرت میکنند. بالاخره دختر جوان ناخود آگاهانه خواستار مردیست که شبیه قهرمان عشق کودکی او - پدر - باشد، و چون بندرت این آرزو برآورده میشود، پس دختر بجای آنکه جفت خود را دوست بدارد، از او نفرت میکند. (۱)

۱ - بی مناسبت نیست که در اینجا بنفرت داماد و مادرزن که یکی از مباحث شیرین علم الاجتماع است، اشاره ای کنیم.

در بسیاری قبایل ابتدائی داماد و مادرزن نباید همدیگر را ببینند، همخانه شوند، با یکدیگر گفتگو کنند، نام یکدیگر را بر زبان آورند... در بعضی قبایل حتی مادرزن در جشن عروسی بداماد حمله میبرد و به او ناسزا میگوید، و در بعضی قبایل دیگر، داماد در جشن عروسی، مادرزن را میهورد؛ برای توجیه این تنفر، فروید بستها در مقابل تئوری های تایلر (Tylor) و لوبوک (Lubbock) و دیگران، تئوری جدیدی نهاده اند. میگویند این نفرت متقابل دو منشاء دارد: خود آگاه و ناخود آگاه.

داماد عالماً و عامداً از مادرزن نفرت میکند، زیرا او را مورد محبت همسر خود مییابد، بر او رشک میبرد، از تعصبات او به همسر خود خشمگین میگردد، از دیدن روی او که معمولا شکسته و کریه انگت، یاد دووان پیری و زشتی همسر خود میافتد و پریشان میشود.

مادرزن هم که دختر خود را در اختیار مردی بیگانه می بیند، به او گراه میافتد. داماد از دیدن مادرزن، ناخود آگاهانه، مادر - اولین معشوق خود - را یاد میآورد، عشق افسرده دیرین او زنده میشود. شرم میکند، میکوشد تا آنرا وازند. در نتیجه، عاطفه نقیض آن یعنی نفرت سر میزند و گریبان مادرزن را میگیرد.

بقیه در صفحه بعد ...

انسان از قدیم الایام مجاهدت نموده است تا این تنفر دوجانبه زن و مرد را با تدابیری فرونشاند و بمدد مراسم و شعائر و آداب مخصوص ، زن و مرد را بهم نزدیک سازد . (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

مادر زن ، ناخود آگاهانه ، بیاد جوانی خود میافتد ، خود را جای دخترش میگذارد و با هوس بداماد خود مینگرد . شرم میکند ، میکوشد تا هوس خود را اوزند . در نتیجه ، عاطفه نقیض عشق سر میزند و گریبان داماد را میگیرد .

۱- تابوهای زن و مرد ، مراسم ازاله بکارت ، مراسم عروسی ، مراسم زایمان ، مراسم خونروی دوری زنان بشرحی که در دفتر دوم خواهد آمد از این قبیل شعائر است . در اینجا برای نمونه اختصاراً مراسم ازاله بکارت و زایمان را بیان میکنیم .

در بسیاری جوامع ابتدائی داماد از برگرفتن بکارت عروس میهراسد . از اینرو جادو گری با کاهن یا شخصی حیگانه و ناشناس اولین مقاربت با عروس را بعهد میگیرد . گاهی هم پرده بکارت دختران را با وسایل مصنوعی میدرنند . از منظر فرویدیسم ، حکمت این عمل اینست که داماد مجبور بدریدن پرده بکارت نشود و از نفرت عروس مصون ماند .

همچنین در بسیاری جوامع وحشی هنگام زایمان زن ، شوهر در بستر میخوابد و فریاد میزند و چنین وانمود میکند که مانند زن خود درد میکشد . این رسم که در عرف جامعه شناسان ، Couvade خوانده میشود ، مورد نظر فرویدیست ها قرار گرفته و بعضی از آنها منجمله رایگ ، یکی از علل آنرا نفرت و هراسی میدانند که هنگام ولادت فرزند - رقیب پدر - پدید دست میدهد .

پدر چون تاب تحمل رقیب ندارد ، در اثنای زادن او غرق خشم و تنفر میشود ، ولی در عین حال از این عواطف ناخوشایند خود بشرم میافتد . Couvade عملی است که وی برای مجازات خود و رازدن عواطف نامطلوب خویش اجرا میکند .

با این احوال، زن و مرد همواره با عواطف دو گونه مهر و کین و رقت و خشونت یکدیگر نگریسته و مانند دو قطب مثبت و منفی، با جذب و دفع یکدیگر، جریان زندگی را مستمر داشته‌اند. (۱)

تضاد زن و مرد تضاد است فطری - بوده است و هست و محتملاً تا ابد آلباد خواهد بود. (۲)

۱- تضاد زن و مرد مانند سایر تضادهای زندگی برای بقا و تولید مثل ضرورت دارد. زن و مرد که ناچار از نزدیکترین تماسها یعنی آمیزش جنسی هستند، بر اثر این تضاد حیاتی در موارد دیگر از یکدیگر میگریزند، چنانکه در بسیاری جانوران و مخصوصاً پرندگان، ماده قبل از آمیزش جنسی شدت از تر میرمه و با گریز و پرهیز خود، او را برای نزدیکترین تماسها آماده میسازد.

در این زمینه گراولی در *Mystic Rose* مینویسد: «همواره در تاریخ دو جنس، دو نیروی فیزیکی جذب و دفع در کار بوده است. فی الواقع مرد وزن را میتوان عالترین حوزه عمل این قانون فیزیکی شمرده. ایندو جنس هنگام عشق ورزی با کشش مقاومت ناپذیری بسوی یکدیگر کشیده میشوند، حال آنکه در مواقع دیگر احساس خصومت میکنند و از هم دوری میگیرند.»

۲- گفتنی است که در آغاز قرن بیستم فیلسوف جوانی بنام *او تو و اینیگر* (*Otto Weininger*) در آلمان پیدا شد و نظریه‌ای در باب روانشناسی زن و مرد آورد که شباهت عجیبی بنظریه فروید دارد، علاوه بر زمینه خانوادگی و اجتماعی و اینیگر و فروید هم یکدیگر میماند.

در این باب رجوع شود بمقاله ما: *زن و مرد یا اهریمن و یزدان* نامه فردوسی، شماره‌های مقدم مهر، اول آبان و هشتم آبان ۱۳۲۸

۸- دینامیسم روانی

سرم بدنی و عقبی فرو نمی آید ،
تبارك الله از این فتنها که در سرماست ؛
در اندرون من خسته دل ندانم کیست ،
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست ...
ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند ،
فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست ؛
حافظ

«من» و «او»
در حینی که کامهای کودک ، وازده میشود و عقده
های روانی بیار می آید ، البته بر تراکم انرژی
کامهای وازده و قدرت ناخود آگاه روان میافزاید. کامهای سر کوفته مطرود
پیوسته در ناخود آگاهی بی آرامی مینمایند ، راه فرار میجویند و بهر
در میزنند تا بلکه مفری یابند و در صحنه لیمه خود آگاهی و سپس
در عرصه خود آگاهی عرض وجود کنند. ولی خود آگاهی نظر بمقتضیات
عالم خارج، بدانها رخصت و فرصت پیشروی نمیدهد و بشدت مقاومت میورزد.
بالتیجه روان کودک کانون تحرك و تکاپو (دینامیسم) میشود. از
یکسو، ناخود آگاهی بی بند و بار میخواهد لذت جوید ، از سوی دیگر ،
خود آگاهی محتاط و مقید ، راه را بر لذت جویی می بندد ؛ پس میان این
دو عامل روانی یکلری دائمی در میگیرد .

فروید هر گاه میخواهد تضاد نیروهای روانی را برساند ، بجای
خود آگاهی و ناخود آگاهی، از من و او نام میبرد . (۱) من ، شخصیت

۱- فروید و شاگردان آلمانی زبان او ، ضمیر اول شخص و سوم شخص
بقیه در صفحه بعد ...

خود آگاه و جامعه‌پسند ماست ؛ او ، ذات غریزی و وحشی درون ماست .
من علانیه و آشکار است ؛ او از من و همه کس مخفی است . من زمام
او را در دست دارد ؛ تنها گاهگاهی او لگام‌گسلی میکند ، اختیار را
از کف من بدر می‌آورد و من را بکارهایی وامیدارد که خلاف مصالح من
است و منجر بشرمساری و پشیمانی من میشود . (۱) بقول فروید ، من
در حکم سوارکار و او بمنزله اسب است . معمولاً اختیار اسب با سوارکار
است ، اما گاهی اسب بنای سرکشی میگذارد ، میرمد و سوارکار را با
خود میبرد .

من وظیفه‌ای دشوار دارد ، زیرا هم با عالم خارج مصادف است

بقیه از صفحه قبل ...

آلمانی - Ich و Es - را در این معنی بکار برده‌اند . فروید دست‌های فرانسوی
هم معادل این دو ضمیر را استعمال کرده‌اند . ولی پسبکانالیست‌های انگلیسی ،
ضمیر اول شخص و سوم شخص لاتین - Ego و Id - را برگزیده‌اند .
در زبان فارسی میتوان بجای «من» و «او» ، الفاظ دیگری گذاشت .
(رجوع شود بنیل صفحه ۹۴) ، ولی بنظر ما «من» و «او» از مرادف‌های خود
ساده‌تر و زنده‌تر است ؛ زیرا اولاً این دو ضمیر بهمین معنای فرویدی در
ادبیات فارسی بکار برده شده‌اند ، چنانکه نظامی میگوید :

می‌بدن برد و چو می میگریست کای من بیچاره ، مرا چاره چیست ؟
ثانیاً بطوریکه از اشعار فوق‌الذکر حافظ نیز برمیآید ، «من» و «او»
در عرف عارفان ما همان تقابل نفسانی را میرساند که منظور فرویدیم است .
۱- در چنین مواردیست که معمولاً میگوئیم : چطور من اینکار را کردم ،
اینکار از من بعید بود ؛ مثل این بود که وقتی اینکار را کردم ، خودم نبودم ،
کس دیگری بودم ؛

وهم با او . (۱) «من کوشاست تامیان دنیاو او میانجی شود، او را با مطالبات دنیا هماهنگ سازد .» (۲) والا شهوترانی و کامجویی بی کرانه او، ارگانسیم را از واقعیات دور میدارد و بتباهی و نابودی میکشاند (۳) اگر چه قبول تحمیلات عالم خارج برای من دشوار است ، ولی فرونشاندن طغیانهای او دشوارتر است زیرا او اصل و منشأ من است

<p>۱- در حدیث آمد که یزدان مجید يك گروه را جمله عقل و علم وجود يك گروه دیگر از دانش تهی زان سیم هست آدمیزاد و بشر تا کدامین غالب آید در نبرد آندو قوم آسوده از جنگ و حراب</p>	<p>خلق عالم را سه گونه آفرید آن فرشته است و نداند جز سجود همچو حیوان از علف در فر بهی از فرشته نیمی و نیمش زخمر ... زین دو گانه تا کدامین بردند... و بن بشر باد و مخالف در عذاب</p> <p>مولوی</p>
--	--

۲- Das Ich und das Es

۳- چنانکه گفته ایم (صفحات ۹۷-۱۰۰) او بمعنای اعم، انسانیت انسان و چشمه زاینده نبوغ و مبین کرامات و خوارق عادت است، همانست که مصریان باستان، «کا» (Ka) و یونانیان قدیم، «دایمون» (Daimon) میخواندند. اما او، اگر متعالی و برتر نشود و بصورت بکر و وحشی خود بروز کند، مبلغ مفهومی است که زرتشتیان، «اهرمن»، هندوان، «مارا» و مسلمین، «نفس اماره» مینامیدند و مخالفت و جنگ با آنرا لازمه انسانیت میسر دهند. ریاضت و جهاد بانفس یکی از اصول سلوک عرفانی و مخصوصاً اساس **فرقه سهلیه** (سهل بن عبدالله تستری) است.

در این باب رجوع شود به کشف المحجوب هجویری، عوارف المعارف سهروردی (ابوحنس)، تذکره الاولیاء عطار و احیاء العلوم و کیمیای سعادت اثر غزالی .

وتمام امکانات و تدابیر و شیوه‌های من آشناست. (۱)
گذشته از من و او که در رزمگاه روان مشغول
« من برتر » کشمکشند، عامل سومینی نیز پادرمیدان کارزار

روانی میگذارد که من برتر بدان نام می‌دهیم. (۲)
در توجیه من برتر باید گفت که من یا خود آگاهی بخشی است
از او یا ناخود آگاهی که تحت فشار ضرورت‌های عالم خارج، از او
تفکیک می‌شود و لذت جوئی بی‌حد و مر او را تعدیل، و سلامت روانی را
تأمین میکند و از اختلال واضع محلال ارگانیکم جلو می‌گیرد.

اما تحمیلات عالم خارج چنان شدید و مکرر است که تحملش
از قدرت من خارج است. من نمیتواند طابق النعل بالنعل بنا بر او امر

۱- عارفان مسلم هم به‌دول حدیث « قد رجنا من الجهاد الاضر الی
الجهاد الاکبر »، جهاد با نفس را از جنگ با دشمن، سترتر میدانند.

در مثنوی مولوی بشواهد بسیار بر می‌خوریم:

چونکه وا گشتم ز بیکار برون	دوی آوردم به بیکار درون
قد رجنا من جهاد الاضریریم	با نبی اندر جهاد اکبریم
ایضاً: ای شهان گشتم ما خصم برون	ماند خصمی زان بتر در اندرون
گشتن این، کار عقل و هوش نیست	شیر باطن سخره خرگوش نیست
دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست	که بدریاهها نگردد کم و کاست
ایضاً: سهل شیری دان که صفها بشکند	شیر آنست، آنکه خود را بشکند

۲- Über-Ich (Sur-Moi) فرانسه و Super-Ego انگلیسی)

ترجمه دقیق Über-Ich، « ابرمن » است، چنانکه « ابر مرد » معادل
دقیق Über-Mensch میباشد.

و نواهی اجتماع عمل کند و چنان باشد که اجتماع توقع دارد . به میان دیگر ، کمال مطلوبی که جامعه برای سلوک آدمی ارائه میکند، هیچگاه بر شخصیت هیچ انسانی انطباق کامل نمییابد . از اینرو کمال مطلوبها و مطالبات عالی اجتماعی در ذهن افراد ، آثاری بجا میگذارد ، بخشی از من را اشغال میکند و کمال مطلوب من یا من برتر را تشکیل میدهد . من برتر قشری است از من که مانند من ، هم پیوسته او است و هم وابسته عالم خارج . میکوشد تا من را در مقابل او مدد و با واقعیات سازگار کند . (۱)

من برتر بط-رزی پیچیده تشکیل میشود و منابع من برتر منابع چندی دارد :

اولین منبع من برتر ، خود شیفتگی است که آثار پایداری بصورت خود پسندی و حب ذات در شخصیت انسان بجا میگذارد . (۲)
هر کس در اثر حب ذات آرزو مند شخصیتی عالی و کامل عیار است . ولی چون تدریجاً بنواقص و کمی و کاستی های خود پی میبرد و حصول

۱- اگر مانند بعضی فرویدیست ها برای من برتر وجودی فطری قائل شویم، میتوانیم مفهوم روان فرویدی را با مفهوم روان عرفانی مقایسه کنیم : او برابر است با نفس که دو معنی دارد : (۱) حقیقت ذات انسان است و (۲) قوه غضبیه و شهویه است .

من برابر است با قلب که همان نفس ناطقه است و عقل آلت آنست .
من برتر برابر است با روح به مصداق آیه «قل الروح من امر ربی» که لطیفه ای ربانی و از اسرار قلب است .

شخصیت کمال مطلوب را میسر نمی بیند ، برای اقناع خود بعالم خیال پناه میبرد و طرح شخصیتی میافکند که هم بخود او شباهت دارد و هم از معایب او خالی است . این طرح خیالی ، نخستین شالوده من برتر است . (۱)
منبع دوم من برتر پدر و مادر یا جانشینان آنهاست .

کودک انسانی که مدتی مدید نیازمند پرورش خانوادگی است ، خواه ناخواه از طریق القآت و تحکیمات والدین یا جانشینان آنها بمطالبات اجتماعی پی میبرد . (۲)

اینگونه تلقینات خانوادگی که مقارن شکستن عمده اودیپ رفته رفته در ذهن کودک تأثیر می بخشد ، یکی دیگر از مبانی من برتر است . منبع دیگر من برتر ، آزار دوستی است .

بچه بسبب سائقه هر سه ، همچنانکه آرامش دوست ولنت جوست ، آزار دوست و مخرب و متجاوز نیز میباشد . اما چون در عالم خارج بندرت فرصت و جرئت تجاوز و مزاحمت مییابد ، نمیتواند آزار دوستی خود را

۱- علیهذا کمائی که دچار خودشیفتگی مفرط میباشد ، ممکن است در شرایط مساعد بتوانند خودشیفتگی را از من به من برتر منتقل سازند . در چنین صورتی ، چون سطح توقعات من برتر آنها بسیار بالا میرود ، سخت بلند پرواز میشوند و برای احراز کمال مطلوبهای عالی صعب الحصول بتک و دو میافزند و معض این جاه طلبی شدید ، خود را بزحمت میاندازند . این اصل در باره اقوام و ملل نیز راست میآید .

۲- میتوان فرض کرد که الگوی دستگاہ روانی انسانی شامل حیوانات عالی ... نیز هست و هر حیوانی که مانند انسان دوره طفولیت و ناتوانی درازی را بگذراند ، گرفتار من برتر میشود .

سیراب کند. ناگزیر تجاوزطلبی و بدخواهی او تغییر جهت میدهد، از خارج بداخل میگراید و قسمتی از آن متوجه من برتر میشود. در نتیجه من از تحمل رنج، نوعی لذت میبرد و من برتر قدرت آن مییابد که خودنمایی کند و بر من بتازد. (۱)

بعضی فرویدیست‌ها معتقدند که من برتر در تعدادی قرون اثرات ثابتی در نهاد انسان گذاشته و هسته مرکزی آن جزو فطرت انسان شده است. ولی فروید اساس آنرا معلول رویدادهای اولیه زندگی مخصوصاً القآت والدین میداند: «من برتر نماینده پیوند ما و والدین ماست. هنگامیکه کودکانی خرد بودیم. والدین خود را شناختیم و ستودیم و از آنان هراسیدیم. بعداً آنان را بدون خود انتقال دادیم» (۲) برخلاف او که بازمانده دوران بیهیبت است و از طریق توازن از نسلی بنسلی منتقل میشود، من برتر پرداخته سنن اجتماعی است. (۳)

من برتر زن از من برتر مرد ضعیف تر است، زیرا بشرحی که گفته شد، در مورد پسر، عقده‌اختگی، شور و شر عقده‌اودیب را فرو

۱- این نوع خودآزاری را که فروید «خودآزاری اخلاقی» میخواند، برخی فرویدیست‌ها «خودتازی» یا «خودستیزی» تعبیر میکنند آنرا نقیض خوددوستی و خودشیفتگی می‌شمارند و Auto-aggression با Destructo یا Nemesis نام می‌نهند. (ماخوذ از نام Nemesis، الهه نصفت و تعادل و کیفربخشی).

۲- Freud: Das Ich und das Es

۳- نظر فرویدیست‌های مترقی در باب من برتر همانند رأی‌ها را می‌گویم است در باره وجدان اخلاقی.

میشاند و پسر را وادار بر عایت امیال پدر و اوامر اجتماع میکند ، در صورتیکه در مورد دختر چنین نیست . (۱)

من برتر که پس از تشکیل من یعنی بعد از تفکیک	وظیفه
«خود» از «جز خود» بوجود میآید، مأمور تقویت	من برتر
و نظارت اعمال من است .	

از اینجهت در مقابل او بمساعدت من برمیخزد ، از من خرده میگیرد و کردار من را داوری و مکافات میکند .

هرگاه من اسیر او شود و از فرامین من برتر سرپیچد ، از طرف من برتر توبیخ و مجازات میشود ، احساس شرم و نگرانی و گناه میکند و برای آنکه از ترکتازی احساس گناه واضطراب برهد ، به استقبال کیفر و مجازات خود میرود . (۲)

هرگاه من بخواهم از نگرانی درونی وهم از مجازات اجتماعی خود برهد باید با گناه را بگردن دیگران اندازد و خود را تبرئه کند، یا نگرانی

۱- بمفحه ۱۴۵ و ۱۶۰ رجوع شود .

۲- « وضع کتش موجود بین سیستمهای ذهنی... منجر به پیدایش گناه ناخودآگاه میگردد که بنام « احتیاج بمجازات » توصیف شده است . »

Glover : War, Sadism and Pacifism

« ما وانفیم که در موارد بسیاری نمیتوانیم موافق موازین من برتر خود زندگی کنیم ؛ از اینرو همه ما احساس گناه میکنیم و بنوبه خود، تا حدی «احتیاج بمجازات» را در مییابیم . . . تو گوئی قربانی عقده ای هستیم . . . همچون عقده اودیپ و اختگی . »

Flugel : Man, Moral and Society

را وازند و گناه را موقتاً از نظر دور دارد (۱) و یا گناه را برعهده گیرد ،
بدان اعتراف کند و در صدد جبران و ترمیم خطای خود بر آید . (۲)
با اندکی مسامحه میتوان من برتر یا بلکه جنبه خود آگاه آنرا همان
وجدان اخلاقی دانست . فروید در مقابل مدعیانی که نظریه او را دور
از اخلاق می پنداشتند ، من برتر را عرضه داشت و چنین گفت :
« اینک که ما از تحلیل من فارغ آمده ایم ، میتوانیم پاسخ مخالفین خود را
بدهیم . کسانی بدفاع اخلاق برخاسته و زبان بشکایت گشوده اند که باید

۱- چونکه عقلت نیست، نیان میرتست دشمن و باطل کن تدبیرتست
این تمنا هم ز بی عقلی اوست که نبیند که حماقت را چه خوست؟

مولوی

۲- در ابرای *l'enfant et les Sortilèges* تصنیف راول
(Ravel) کودکی را می بینیم که در خانه نشسته و بجای اجرای تکالیف مدرسه
در فکر خوردن شیرینی و کشیدن دم گربه و ناسزا گفتن و شیطنت های دیگر
است . در این حین مادرش سر میرسد و او را سرزنش میکند که چون تکالیفش
را انجام نداده است ، باید هنگام شام ، نان خالی بخورد و چای بی قند . پسرک
از جا در می رود ، قنجانها را میشکند ، با سیخ ، بخاری را زیر و رو میکند ،
بقفس راسو حمله میبرد ، ساعت را از کار میاندازد... آنگاه اشیاء جان میگیرند
و متفقاً به او اعتراض میکنند : ساعت بیای زنگ میزند ، آتش شدت جرقه
میبراند . . روح حساب (من برتر) بیدار میشود و از او امتحان میکند .
بیچه از ترس از هوش می رود . چون بخود می آید ، اشیاء را می بیند که آماده
مجازات اویند . ابتدا راسو پیش می آید تا او را گاز بگیرد . ناگهان کودک
بفکر ترمیم خطاهای خود می افتد ، پنجه زخمی راسو را با شاله خود می بندد
و با همه صلح میکند . فکر جبران و ترمیم هم نگرانی و احساس گناه او را
از میان میبرد و هم از مجازات معافش میدارد .

در نهاد آدمی ذاتی و الاتراز من نیز باشد . به اینان میگوئیم : کاملاً درست است، آن ذات و الاتراز من، کمال مطلوب من یا من برتر میباشد « (۱) من بحکم من برتر همواره مراقب است تا چنانچه کامهای ناخوشایند از خطه ناخود آگاه او تجاوز کردند و پا به آستان نیمه خود آگاهی گذاشتند ، آنها را سر بکوبد و پس براند . بازرسی و مراقبت من ، دائمی است ، روز و شب دهلیز نیمه خود آگاهی را مراقبت ، و تظاهرات او را «سانسور» میکند . سانسور هیچگاه دست از فعالیت نمیکشد .

فریود فعالیت سانسور را با تمثیلی میرساند : ناخود آگاهی مانند اطاق انتظار وسیعی است که کامهای فراوان در آن انبوه شده و منتظر ورود به اطاق کوچک پذیرائی یعنی خود آگاهی میباشد . اما در کنار در خروجی اطاق انتظار، دربان سانسور - پاس میدهد و تا جایی که میتواند کامهای ناصالح «ماجراجو» را از ورود به اطاق پذیرائی باز میدارد .

کامهای وازده تمهیدات فراوان مینمایند و بفریب و خدعه متوسل میشوند تا بلکه دل دربان را بدست آورند ، او را اغفال کنند و به اطاق پذیرائی راه یابند و یا لاقلاً در اطاق کوچک دیگری که بمنزله آستانه اطاق پذیرائی است - نیمه خود آگاهی - قدم گذارند . (۲) کامهایی که

۱- Das Ich und das Es

۲- ز من هر شب هزاران بوسه پای با سبانش را

که تا بگذاردم یکبار بوسم آستانش را

بقیه در صفحه بعد ...

خود را به نیمه آگاهی می‌رسانند، چنانچه نتوانند به خود آگاهی رخنه کنند، دیر یا زود بنا خود آگاهی رانده خواهند شد.

از همة این مطالب بر می‌آید که روان‌انسان، دینامیک کشاکش روانی است، همواره در تحرك و تکاپو است، دستخوش

کشاکشی در نك ناپذیر است (۱)

من ناچار است با سه عامل کنار آید: اولاً باید مقتضیات عالم خارج را مراعات کند، ثانیاً ناچار است از الزامات اخلاقی و دینی و اجتماعی (من برتر) سر نیچد و ثالثاً باید زمینه کامجویی او را هموار سازد. اگر من از عهده تعدیل و آشتی دادن این نیروهای سه‌گانه بر نیاید، تعادل وجودی انسان از میان می‌رود، کشاکش روانی جای آرامش روانی را می‌گیرد. (۲)

بقیه از صفحه قبل ...

نهان هر شب بگویش می‌روم نالان و می‌ترسم

هبادا ناله‌های من کند آ که هگانش را

مجموعه اصفهانی

حافظ جوهره بکنگره کاخ وصل نیست با خاک آستانه این در بسر بریم

حافظ

۱- پسیکانالیز سخت بدستگاه روانشناسی هر بارت می‌ماند؛ در هر دو سیستم، روان از لحاظ خود آگاهی، سه وجه داود؛ دینامیک و جبری است؛ کامها بجبر پیشروی میکنند، بقاومت بر می‌خورند، کامهای ضعیف پس می‌کشند، اما مجدداً پیش می‌تازند ...

۲- در مقابل واژه آلمانی (Konflikt) Conflit فرانسه و

بقیه در صفحه بعد ..

در هنگامه این کشاکش روانی ، من بندرت میتوانم میان قوای سه گانه متخالف ، موازنه کامل برقرار کند . (۱)

بسبب سخط و سرسختی من برتر ، من هر گاه مجالتی یابد شانه از اوامر و نواهی من برتر خالی میکند و موافق دلخواه خود و او ، عشق را بیپای همه چیز میخورد . (۲) اینگونه مجالها تنها بهنگام بیماریها ، سوانح جنگ و هرج و مرج و انقلاب برای من فراهم میشود . در غیر این موارد ، هر گاه اختلاف من و من برتر زیاد باشد ، دو حال پیش میآید : یا من یکسره به من برتر پشت پا میزنم و یا سرانجام تسلیم آن میشود . این هر دو حالت نیز به اختلالات و حتی بیماریهای روانی میانجامد .

اطاعت از من برتر کافی نیست ، رضایت عالم خارج نیز برای من ضرور است . حتی دلیران از خود گذشته‌ای که در راه عقاید خود مرگ

بقیه از صفحه قبل ...

Conflict (انگلیسی) کلمه فارسی کشاکش را می‌نیم :

عشق بدست طوفان خواهد سپرد حافظ

چون برق از این کشاکش نداشتی که رستی؟

حافظ

دریا بوجود خویش موجی دارد . خس پندارد که این کشاکش با اوست

- محلی استر ابادی

۱- حکمی که از او مجال باشد برهیز فرموده و امر کرده کزوی بگریز

آنگاه میان امر و نهیش عاجز این قصه چنان بود که کج دار و مریز

خیام

۲- برادرانه یا قسمی کنیم رقیب جهان و هر چه در او هست از تو یار از من

رهزی شیرازی

عشق بستان و خویشتن بفروش که از این خوبتر تجارت نیست

عطار

را استقبال میکنند ، تنها برضایت وجدان قناعت نمیورزند ؛ بلکه میخواهند مردم معاصر یا نسل های آتی ، راستروی و بزرگواری آنها را دریابند . اما اگر توقعات عالم خارج ، سخت ناخوشایند باشد ، من زمام اختیار را از کف میدهد و دچار اختلال روانی میشود .

همچنین اگر من تظاهرات او را بسود واقعیت و من برتر و ایزند ، خود را در معرض مخاطره آشوب و انقلاب کامهای وازده قرار خواهد داد ؛ و برعکس ، اگر جانب او را بگیرد ، لاعلاج از عالم واقع و اوامر من برتر عدول خواهد کرد ، از من برتر مجازات خواهد دید و نسبت به عالم خارج غافل و سهل انگار خواهد شد .

در مورد افراد بالغ و عاقل و متمدن متعارف ، من ارمن برتر فرمان میبرد و خردمندانه لگام او را بدست میگیرد و موافق شرایط عالم واقع عمل میکند . چنین تعادل روانی تام و تمامی بندرت امکان مییابد ، ولی هر گاه دست بدهد ، منجر به خوش بینی و اعتماد بنفس و ثبات قدم و رسوخ اراده و جسارت میگردد . (۱)

نکته شایان توجه اینکه فروید اگر چه دم از تضاد و کشاکش قوای سه گانه روانی میزند ، باز بهیچوجه روان را منقسم و منشعب نمیداند . بنظر او ، روان با وجود دینامیسم و تحرك و تکاپوی خود ، واحد است

عاشقان با یکدیگر آمیختند
آفتسابی با قمر آمیختند
هم فرشته با بشر آمیختند
همچو طفلان با پدر آمیختند

مولوی

۱- باز شیری با شکر آمیختند
روز و شب را از میان برداشتند
هم شب قدر آشکارا شد چو عید
کل نفس و هر چه زاده از نفس کل

مجموع و کلی است یگانه . (۱)

کشاکش روانی ، تعادل روانی را نابود میکند
وار گانیسم را بخطر میاندازد . از اینرو ار گانیسم
تمام امکانات خود را بکار میگیرد و بوسایل
بسیار متشبث میشود تا مهر و مفری برای دفع انرژی هلاکت بخش
درونی بیابد و انقلاب درون را فرو نشانند . از اینگونه تدابیر که موضوع
بحث بخش های آتی هست ، یکی اینست که هن میگوید تا کشاکش داخلی
را بعالم خارج منتقل کند ، زیرا تحمل مشقات بیرونی ، هر چه باشد ، از
تحمل آلام درونی سهلتر است . اطاعت از دیگران آسانتر است از اداره
نفس ، و زبان مردم نرمتر است از ندای وجدان خود فریبی دشوار است ،
ولی مردم فریبی چندان دشوار نیست . بعلاوه مجازات اجتماعی آغازی
دارد و انجامی ، اما شرم و نگرانی و سایر کیفرهای وجدانی پایان ناپذیر
است . (۲)

از اینرو برخی بزهکاران برای آنکه از عذاب وجدانی خلاص
شوند ، دانسته یا ندانسته ، خود را تسلیم دستگاه عدالت میکنند تا
کیفر ببینند و در اثر آن ، از دغدغه و احساس گناه نجات یابند .
عموم مردم هن برتر خود را بعالم خارج منتقل میکنند و جانشینانی

۱- النفس فی وحدتها کل القوی

ملاهادی سبزواری

۲- با نفس همیشه در نبردم چکنم وز کرده خویشتن بدردم چکنم
گیرم که زمن در گذرانی بگرم زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم
خیام

مانند شاه، روحانی، معلم، میهن و قانون برای آن می‌یابند؛ و بسیاری اشخاص حاضرند بدستور روحانی و معلم و قانون یا بنام شاه و میهن مرتکب هر جنک و جنایتی شوند، زیرا اینگونه جنکها و جنایات که البته کشاکش درونی را فرومینشانند، چون بنام جانشینان من برتر صورت میگیرد، نه تنها مرتکبین را گرفتار شرم و نگرانی و احساس گناه نمیکند، بلکه متضمن هیچگونه مسئولیت خارجی هم نمیشاند. (۱)

۱- هنگام جنک و انقلاب، من برتر یا جانشین آن، من را آزاد میکند تا هر قدر میخواهد از قوای مغرب او سود جوید. از این رهگذر است که جنک و جدال در عین فشار و مزاحمت، بدفع کامهای وا زده و تأمین کشاکش روانی کمک میکند.

در اینصورت میتوان گفت که مناقشات سیاسی و اقتصادی از دیدگاه فرویدیست‌ها - مخصوصاً گلوور و مانی کیرله و ریورس - واکنش کشاکش نفسانی است.

توجه فرویدی جنک و انقلاب نمونه‌ایست از ایده آلیسم اخوان صفا در شرق و دکارت در غرب. اینان مانند هولوی همه نودهای اجتماع را به فرد اسناد میدادند و میگفتند:

ای برادر تو همین اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گلت اندیشه تو، گلشنی و بود خاری تو همه گلخنی
و بنابراین: اینجهان جنک است چون کل بنگری ذره ذره همچو دین با کافری...
جنک فعلی هست از جنک نهان زین مخالف آن مخالف را بدان
برای استنباط نادرستی این نظر، رجوع شود به دفتر سوم این کتاب و صفحات ۱۳۶-۱۶۲ کتاب در آستانه رستاخیز اثر همین نگارنده.

۹- مکانیسم های روانی

- هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد
- دل برد و نهان شد ؛
- هر دم بلباس دگر آن یار برآمد
- که پیر و جوان شد...
- او بود که در جوشش اسرار برآمد
- در هتق نشان شد ؛

مولوی

در بخش های پیشین بتفصیل گفته ایم که در عرصه روان انسان نیروهائی متخالف در کارند و در اثر برخورد و تصادم با یکدیگر کشاکش روانی درنگ ناپذیری بیارمیآوردند و روان را وادار میکنند تا برای فرو نشانیدن این کشاکش مهلك ، تدبیر و تلاش ورزد .

از این پس کلری جز معرفی این تدابیر و تلاشهای روانی که برخلاف مطالب بخش های سابق مستلزم شرح و بسط زیاد نیست ، نداریم .

مجاهدات و تمهیداتی که روان برای نجات از کشاکش من و او و من برتر و عالم خارج مبذول میدارد ، از لحاظ فرویدیسیم فعالیت هائی ماشینی محسوب میشود و مکانیسم (۱) نام میگیرد .

مکانیسم ها را دو نوع میتوان دانست : مکانیسم های ساده و مکانیسم های پیچیده . در این بخش مکانیسم های ساده را باز مینماییم و در بخش های بعدی مکانیسم های پیچیده را که خود مرکب از مکانیسم

مکانیسم های ساده و پیچیده

های ساده است و شامل رؤیاء و بازی و هنر و شوخی و سهوهای معمولی و بیماریهای روانی میشود ، مورد مذاقه قرار میدهیم .

از میان مکانیسم های ساده ، وازدن و برتر ساختن و بازداشت کردن و بازگشت دادن را تاکنون دریافته ایم . (۱) ولی چون مکانیسم برتر ساختن حائز اهمیت بسیار است ، مجدداً از آن یاد میکنیم .

من بتقاضای هن برتر و عالم خارج ، سانسور را در مرز میان ناخود آگاهی و نیمه خود آگاهی مستقر میسازد و بوسیله آن از تندروی او جلو میگردد و بسیاری کامهای ناپسند را از خود نمائی باز میدارد و به اصطلاح فروید ، واهیزند .

در اثر وازدگی ، ممکن است لی بیدو در مورد یا مرحله معینی ریشه بدواند و بزبان فرویدیسم ، بازداشت شود ؛ ویا پس زند و بمراحل پیشین سیر خود بازگشت نماید . اما هرگاه شرایط مساعد اقتضا کند ، هن میتواند لی بیدوی وازده را از بازداشت و بازگشت بازدارد ، آنرا در مسیر و معبری پسندیده بیندازد و متعالی یا برتر سازد . (۲)

برتر ساختن
من فقط در شرایط مناسبی میتواند مکانیسم
برتر ساختن را بکار گمارد و کیفیت کامها را

۱ - صفحات ۱۰۷ - ۱۱۱

۲ - فروید بیست و هفت مفهوم برتر ساختن را با کلمات چندی رسانیده اند ، مانند Platonisation یعنی افلاطونی ساختن ، و Canalisation یعنی هدایت کام و افکندن آن در معبری جدید .

تغییر دهد؛ (۱) و گرنه هر وازدگی و محرومیتی را نمیتوان برتر ساخت و در قالب فعالیت‌های خوشایند و جامعه‌پسند بیرون ریخت .

چنانکه از بررسی‌های فرویدست‌ها مخصوصاً ارنست جونز برمیآید ، از شرایط حتمی مکانیسم برتر ساختن یکی اینست که معابر جدیدی بروی من باز باشد تا من بتواند لی بیدوی وازده را از مسیر مسدود خود هدایت کند و در معبر جدیدی جاری سازد . از اینرو کسانی که بفنون و مشاغل مختلف آشنا و مأنوس میباشند بسهوات میتوانند تمایلات ناهنجار وازده خود را بصورت تمایلاتی متعالی بروز دهند و فعالیت‌های غیرمجاز مطرود خویش را بفعالیت‌هایی برتر و پسندیده مبدل کنند . مثلاً دختر جوانی که سخت شیفته علم یا هنر یا ورزش بدنی است ، میتواند ، بی آنکه دچار رنج چندانی شود ، انرژی جنسی را از مسیر اساسی خود منحرف سازد و مصروف یکی از فعالیت‌های مطلوب خویش دارد و بدین طریق محرومیت‌های جنسی را تحمل کند .

لازمه دیگر برتر ساختن اینست که معبر جدید کامهای وازده از معبر اصلی آنها فاصله‌ای معین داشته باشد . زیرا هیچگاه نمیتوان انرژی کام وازده ای را در مسیر کام جدیدی ریخت که تقریباً عین آن کام وازده باشد و یا اختلافات زیادی با آن داشته باشد . اگر کام جدید (متعالی) کاملاً مشابه کام اصلی (وازده) باشد نمیتواند جانشین آن شود ، زیرا نزدیکی و پیوستگی زیاد این دو کام موجب میشود که کام دومی هم مانند

۱- مفهوم فرویدی برتر ساختن بنی تحویل کیفی کام در اثر تغییرات کمی ، شباهت نامی دارد به مفهوم مارکیستی جهش .

کام و ازده اولی مورد قبول من برتر و عالم خارج قرار نگیرد و طرد و حذف و سانسور شود. همچنین اگر کام جدید بعد کفایت بکام اصلی مربوط و نزدیک نباشد، قادر به اشغال مقام آن نخواهد بود. مثال اینکه ممکن است مطالعه عرفان و ادبیات، جانشین فعالیت‌های جنسی مردی جوان شود و از عهده جبران محرومیت‌های جنسی او برآید. زیرا عرفان و ادبیات از تجلیات متعالی شهوت جنسی خالی نیست. اما مطالعه صرف و نحو و منطق صوری که ارتباط نزدیکی با جنسیت ندارد، بدشواری میتواند جانشین و ازدگی جنسی کسی شود.

مگانیسم برتر ساختن در حیات بشری تأثیر بسزا دارد و یکی از منابع فرهنگ بلند پایه انسانست. (۱) ولی باید دانست که نمیتوان کامها را بنامی برتر ساخت. هر چند که افراد از لحاظ استعداد برتر ساختن کامها یکسان نیستند (۲)، باز هیچکس نیست که تمام کامهای خود را مطلقا و ازند و برتر سازد. تأکید بر تعالی و انصراف از جنبه حیوانی جنسیت سبب میشود که شخص استعداد برتر ساختن خود را از کف بدهد و ناگهان بمراحل ابتدائی حیات جنسی بازگشت کند.

گاهی که برتر ساختن میسر نیست، مگانیسم واکنش کردن

واکنش کردن بکار میافتد. بریل در تعریف

-
- ۱- روانشناسان دیگری مانند کرافت ایننگ و هاو لاک الیسی و مول (Moll) و هلگموث (Helgemuth) نیز در باب فرهنگ مانند فروید نظر داده‌اند. در این باب رجوع شود به بخش «بازی و هنر».
 - ۲- چون من برتر زنان از من برتر مردان ضعیف‌تر است، استعداد برتر ساختن انات نیز نسبت به کور اندک است.

این مکانیسم چنین مینویسد: «وجه پست‌تر برتر ساختن، واکنش کردن است که خود معلول و ازدن است و... در دوره پرده پوشی طفولیت آغاز میگردد و ممکن است در صورت وجود شرایط مساعد، مادام‌العمر باقی ماند.» (۱) چنانکه خودشیفتگی اگر برتر شود، منجر به بلندپروازی و بلندنظری و اعتمادبنفس میشود، و چنانچه دچار مکانیسم واکنش کردن گردد، بصورت کمروئی و شرم زدگی در می‌آید، و بالنتیجه کشاکش روانی ناشی از خودشیفتگی و خودنمایی را فرامینشاند.

بطوریکه آنافر وید میگوید، در اثر مکانیسم واکنش کردن، در مقابل یک نمود روانی، نمود دیگری که معمولاً تضاد دقیق نمود ازلی است، رشد میکند و نمود اولی را از رشد باز میدارد و تحت الشعاع خود میسازد. (۲)

بی‌شرمی‌هایی که گاهی از مردمان بسیار کمرو سر میزند و کف نفس و عناق‌ی که گاه از خراباتیان هوسباز ملاحظه میشود، محصول این مکانیسم است. (۳)

۱- از مقدمهٔ بریل بر *Basic Writings of Freud*

۲- *Anna Freud: Ego and Mechanisms of Defence*

۳- ظاهر هر کس که سنجیدم بمیزان نظر

داشت باباطن همان نسبت که رو با آستر

شفیعا شیرازی

فیچه که دم از جنک و خون و گشتار و خشونت میزند، باطناً مردیست بسیار
زبون و ناز کدل؛ لومبروزو (*Lombroso*) و اولیور لاج (*Lodge*)

بقیه در صفحه بعد ...

خود فریفتن چند مکانیسم فرویدی را میتوان مشمول عنوان واحد خود فریبی قرار داد. من در بسیاری موارد که تحت تأثیر من برتر و عالم خارج، رفتار خود را نمی‌پسندد و دچار کشاکش روانی میشود، برای تبرئه خود بمعاذیر و بهانه‌هایی شایسته و ظاهر آراسته توسل میجوید و بلفظ دیگر «کلاهی شرعی» یا «کلاهی عقلی» بر سرراهیال مضموم میگذارد و چنین وانمود میکند که رفتارش، هر چه هست، مقرون بعقل و صلاح است. (۱)

يك وجه این مکانیسم که در بیشتر استدلالات روزانه‌ها دست دارد، ما را وادار میکند که هنگام احتجاج، تنها يك یا بعضی عوامل را مطرح نظر قرار دهیم و ازدوای و عوامل دیگر که محتملاً معقول و مشروع نیست چشم پوشیم و به این طریق بفریاد من بر قر و قعی نگذاریم. (۲)

بقیه از صفحه قبل ...

که سالبان دراز در ردیف علمای درجه اول جای میگیرند، عاقبت نسبت به علم واکنش میکنند و به عالم لاهوت میگردوند؛ شکسپیر که خود از قشرهای پائین اجتماع است، توده‌ها را تحقیر مینماید و بستایش اشراف میپردازد. این تحولات را میتوان نوعی واکنش کردن شرح داد.

۱- فروبديست‌ها کلمه Rationalisation را که اول بار بوسیله قرائتر (W. Trotter) استعمال شد، برای مکانیسم اطلاق کرده‌اند. ترجمه این لفظ «عقلی ساختن» و معنای آن تقریباً همانست که در «علم بدیع» «تجاهل العارف» خوانده میشود.

۲- بی‌مناسبت نیست که در اینجا نامی هم از مکانیسم جبران (Kompensation آلمانی، Compensation فرانسه و آلمانی)

بقیه در صفحه بعد ...

یکی دیگر از مکانیسم‌های خود فریبی را باید مکانیسم
خودنوازی خواند .

در بعضی موارد من مجبور است محض رعایت من برتر از تعقیب
امیال خود بپرهیزد . ولی چون ترك لذت برای من ناگوار است ، یا
بخودنوازی میپرازد و خود را چنین تسلی میدهد که لذت مطرود ، لذتی
پست است و بی اهمیت (۱) ؛ یا آغاز خودبالی و خود ستائی میکند و
خویشتن را برتر از آن میشناسد که مانند سایر مردمان بخوشی‌های

بقیه از صفحه قبل ...

بیریم: گاهی من برای دفع اعتراض و شکایت من برتر یا عالم خارج، دست بکاری
شایسته میزند و به این طریق دل خوش میدارد که عمل پسندیده جدید ،
عمل ناپسند سابق او را جبران و تلافی میکند .

۱- « روباه دستش به انگور نرسید ، گفت ترش است ! »

« گر به دستش بدنبه نرسید ، گفت بو میدهد ! »

« از کچل پرسیدند چرا زلف نمیگذاری ؟ گفت من از این سبکی‌ها

بدم می‌آید ! »

ضرب المثل های فارسی

ثیکری سابق الذکر که در زندگی عشقی شکست یابی میخورد ، عاشق
و عاشقی را بیاد استهزاء بگیرد ؛ کار لایل که در سراسر عمر بی خوشبختی
میگردد و نمی‌یابد ، خوشبختی را تحقیر میکند ؛ سپرون فرتوت با آنکه
مانند کالریج با حرمت یاد از جوانی میکند ، پیری را میستاید ؛

در یکی از اشعار ابرت بر او نینگ جوانی را می بینیم که چون از معشوق
خود جور و جفا می بیند ، از او دور میشود و ادعا میکند که هرگز او را دوست
نداشته است ؛ .

مبتدل عادی بگراید (۱)؛ و یا بخود وعده‌های سرخرمن میدهد و باور میدارد که محرومیت کنونی، خوشی‌های بسیار در پی دارد و در پس غم امروز، شادی فردا نهفته است. (۲)

یکی دیگر از جلوه‌های خود فریبی اینست که هن از ترس کشاکش روانی، از کوشش و فعالیت سر می‌پیچد و بهانه می‌آورد که اگر بدینکار اقدام می‌کردم، مسلماً شکست می‌خوردم؛ (۳)

۱- درویشم و گدا و برابر نمیکنم پشین کلاه خویش به دستاج خسروی
ایضاً: حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافیت

طبع چون آب و غزلهای روان مارا بس

حافظ

اسپی نوزا که از بی‌اعتنائی دل‌آرام خود رنج میبرد، میگوید: «کسی که خدا را دوست میدارد، دوست ندارد که خدا او را دوست بدارد!»
مگفته هنگامی که دچار ناکامی عشق میشود و ماجرای داستان ورتقر را شخصاً می‌آزماید، گفته اسپی نوزا را ورد زبان خود می‌سازد.
بر او نینگ صریحاً میگوید: «آنچه آرزو داشتیم باشم و نیستیم، مرا آرامش می‌بخشد!»

۲- همی بگذرد بر تو ایام تو سرای جزاین باشد آرام تو

فردوسی

تو پنداری که بدگورفت و جان برد حسابش با کرام‌الکاتبین است

حافظ

صوفیان و داستایفسکی و ژرژ سانل که عاشقان را بترك مشوق و قبول رباخت میخوانند، کاری جز «خودنوازی» نمیکنند.

۳- منشینم بی‌غیال تو و آسوده‌دلیم کاین و صالبت که در پی غم هجرانم نیست

ذوقی گاشانی

نیست دوهجر جز امید وصال

هست در قرب بسیم زوال

دگرگون ساختن هر گاه من ، زیر سلطه عالم خارج و من برتر ،
 بتواند به او فرصت تجلی دهد ، او سخت تکاپو
 میکند و برای بروز و خروج کامهای وازده بهر در میزند ، زیرا بقول يك شاعر
 ایرانی ، «پریر و تاب مستوری ندارد ، در اربندی ز روزن سر بر آرد.»
 میکوشد تا با فریب و نیرنگ ، من را از مخالفت بازدارد ، ساندور را اغفال
 کند و کامها را از فراموشخانه نا خود آگاهی بحوزه خود آگاهی راند
 و خود را خرسند سازد . (۱)

اینگونه حيله‌ها و تمهیدات او شامل مکانیسم‌های بسیاری است .
 ولی میتوان همه این مکانیسم‌ها را مکانیسم‌های دگرگون‌ساختن
 نامید (۲) ، زیرا وظیفه آنها چیزی جز این نیست که قیافه کامها را دگرگون
 کنند و چهره حقیقی آنها را از نظر من پوشانند .

گاهی او برای فریفتن من ، چند کام شدید ناسازگار را بهم میفشرد
 از ریخت و شکل اولیه میاندازد و بصورت ناشناخت تازه‌ای در می‌آورد .
 این مکانیسم را در هم فشردن نام می‌گذاریم . (۳)

گاه او کامهای زنده بدهیات را جزء جزء و اجزاء را جابجا میکند
 تا من آنها را نشناسد و مهم نشمارد و سخت نگیرد . این مکانیسم که نامش
 جابجا کردن (۴) است ، در حقیقت هیجان‌ات را از يك کام بکام دیگر

۱- شورها میکند چو شیدا او
 گاه پنهان و که هویدا او
 سلطان ولد

۲- Déguiser یا Défigurer

۳- Kondensation یا Verdictung

(Condensation فرانسه و انگلیسی)

۴- Displacement, (Déplacement) Verlegen فرانسه،

انگلیسی)

نقل میکند. (۱)

مکانیسم جابجا کردن وجوه چندی دارد. يك وجه آن اینست که در مواردی کامها چنان خود را میآرایند که من مانند بکتن تماشاگر، سرگرم تماشای آنها میشود و از یاد میبرد که این بازیگران شیرینکار همانا کامهای سر کوفته ناخوشایندند؛ آنها را نسبت به خود بیگانه می پندارد و با خیال راحت بتماشای خودنمایی و فتنه انگیزی آنها میپردازد. این مکانیسم را فروید، نمایش دادن خوانده است. (۲)

یکی دیگر از وجوه مکانیسم جابجا کردن، سهولیسیم است که در بخش آینده توجیه میشود.

مکانیسم بر افکندن (۳) از مکانیسم های مهم و **بر افکندن**

وسيلة بزرگ فرو نشانیدن کشاکش روانی است.

چنانکه در مبحث « جانشینان من برتر » (۴) دیدیم ، ممکن است من

۱- زدست طالع بد میرویم شهر بشهر چو بد قمار که تغییر میدهد جا را
ملا اوجی نظری

دلبرم در بر و پرسم ز کسان یار کجاست
تا که اغیار ندانند که دلدار کجاست

عارض اصفهانی
مستی بهانه کردم و چندان گریستم تا کس نپرسد که گرفتار کیستم
واقف هندی

۲- Dramatisation

۳- بر افکندن یا برون افکندن ترجمه است از Projektion آلمانی
(Projection انگلیسی و فرانسه)

بر افکند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی
دقیقی

برای رهایی از کشاکش درونی ، قسمتی از کامهای تلخ را بعالم بیرونی بریزد و سبکبار گردد . حال بر این سخن میفزائیم که بر افکندن یادگار دوره ایست که طفل میان « خود » و « جز خود » فرق نمیگذارد و برخی نموده های روانی خود را خارجی و عینی می پندارد و خصوصیات و هیجانات خود را به موجودات دیگر اسناد میدهد . (۱)

در آغاز کودک ، بی آنکه خود بداند یا بخواهد ، تمایلات خوشایند و ناخوشایند خود را ، بدون تفاوت بیرون می افکند اما بزودی تحت تأثیر اصل لذت ، تنها تمایلات نامطبوع خود را بخارج سوق میدهد و تمایلات مطبوع را در خود نگاه میدارد ؛ بعلاوه نموده های روانی مطبوع را نیک میخواند و از آن خود میداند و نموده های نامطبوع را بد و خارجی

۱- زخم چو بردل رسد ، دیده پراز خون چراست

چون تو درون دلی ، نقش تو بیرون چراست ؟

نظامی قمی

گردون نگری زءر فرسوده ماست جیهون اثری ز اشك آلوده ماست

دوزخ شرری زرنج بیهوده ماست فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

خیام

قطره خونی که بر زد دیده بر باد گلی در هوا گیرد پرو بالی و گردد بلبلی

تقی کمره ای

ای غنچه باز گوا ب لعل که بوده ای ای گل تورنگ چهرة زیبای کیستی

سر خوش

مفرور حسن خود مشو و قصد ما مکن کاین حسن نست از اثر عشق باک ما

وحشی بافقی

میشمارد . (۱)

۱- در آثار عرفانی و دینی ، نفس یعنی جنبه حیوانی انسان بکرات از درون به بیرون افکنده شده و جانوری پلید بشمار آمده است :

سائلی گفتا که چیزی گوی باز	یافت مردی گور کن عمری دراز
کاین سگ لقمه همی هفتاد سال	گفت ابن دیدم عجب بر حسب حال
یک دم فرمان یک طاعت نبرد	گور کندن دید و یکساعت نبرد

عطار

« از محمد علیان نسوی روایت آرند - و وی از کبار اصحاب جنید بود رحمه الله علیه اجمعین - که من اندر ابتدای حال که بافتنهای نفس بینا گشته بودم و کمین گاههای وی دانسته بودم ، از وی حقدی پیوسته اندر دل من بود . روزی چیزی چون روباه بچه ای از گلوی من برآمد ، و حق تعالی مرا شناسا گردانید : دانستم که آن نفس است و شیخ ابوالقاسم اشقانی که امام وقت بود ، گفت : من روزی بنخانه اندر آمدم . سنگی دیدم زرد بر جای خود خفته . پنداشتم که از محلت آمده است . قصد راندن وی کردم و وی بزیر دامن اندر آمد و ناپدید شد . و شیخ ابوالقاسم گرگانی که امروز قطب المدار علیه وی است ابقاء الله - وی از ابتدای حال نشان داد که من و را بصورت ماری دیدم . و درویشی گفت که من نفس را بدیدم بر صورت هوشی و از شیخ بوعلی سیاه مروزی حکایت کنند که گفت : من نفس را بصورتی مانند صورت زن که یکی موی وی گرفته بود ، و وی را بمن داد ، و من وی را بر درختی بستم و قصد هلاک وی کردم . »

هجویری : کشف المحجوب

عبدالله تروغبندی طوسی « یکبار با اصحاب خویش به سفره نشسته بود نان خوردن . منصور حلاج از کشیر میآمد . قبئی سیاه پوشیده و دو سگ سیاه در دست شیخ گفت : این سگ نفس او بود از پی او میدوید ، از بیرون مانده ، و سگ ما در درون مانده است و ما از پی او میدویم . »

عطار : تذکره الاولیاء

بقیه در صفحه بعد . . .

در نتیجه فعالیت مکانیسم برافکندن است که ما کراراً شرمساری و اضطراب نهانی خود را بموجودات دیگر انتقال میدهم و از اینرو ، قضاوت‌های نادرست میکنیم و مثلاً بندگان و وزیردستان را پست و بیگانگان را شرور و جادوگران را شیطانی و بیکاران و تهیدستان را تنبل و نالایق تلقی میکنیم . بر همین سیاق ، راننده بی‌مبالاتی که از بی‌مبالاتی دیگران شکایت مینماید ، یا فرومایه‌ای که حقارت خود را ، صرفاً معلول مخالفت و عداوت دیگران میانگارد ، اسیر مکانیسم برافکندن است . (۱)

وجه شدید مکانیسم برافکندن یکی از بیماریهای روانی است . نمونه آن در بیماران فرویدیت‌ها بفرآوانی دیده شده است ، چنانکه در يك مورد دختر پیر بیماری طیب جوان خود را متهم کرد که خواسته است او را - دختر پیر و بیمار را - در آغوش کشد؛ بدیهی است که این اتهام

بقیه از صفحه قبل ...

عیسی « چون از گشتی بیرون آمد ، فی الفور شخصی که روحی پلید داشت ، از قبور بیرون شده بدو برخورد . . . چون عیسی را از دور دید ، دوان دوان آمده او را سجده کرد . » عیسی ارواح خبیث را ندا در داد که از وی بیرون آیند . ارواح خبیث یا دیوها « از وی خواهش نموده گفتند : ما را بگرازها بفرست تا در آنها داخل شویم . فوراً عیسی ایشانرا اجازت داد . پس آن ارواح خبیث بیرون شده بگرازان داخل گشتند . »

انجیل مرقس : باب پنجم ، آیه ۲-۱۳

۱- فرویدیت‌ها احتیاج میکنند که آلمان و ایتالیا چون در طی دو قرن اخیر دستخوش آشوب و اضطراب و شرم و گناه بوده‌اند ، برای نجات از احساس گناه ، عواطف خود را برافکنند و بکشورهای اروپای غربی سوق دهند ، و در نتیجه با نفرت تمام بچنگ غرب برخاستند ؛

ناشی از امیال و ازده است که دختر بیمار رانج میدهد و از این سبب بوسیله مکانیسم بر افکندن ، بطیب جوان منتقل میشود : دختر با نظری شهوت آلود بطیب مینگرد ، ولی چون از خود بشرم میافتد ، برای تبرئه خود ، گناه خویش را بگردن طیب میاندازد !

بطوریکه پس از این ملاحظه خواهیم کرد (۱) ، وجه خفیف بر افکندن در عرصه هنر و ادب نقش بزرگی ایفا میکند . (۲)

۱- بخش « بازی و هنر »

۲- آثار هنرمندی « بر افکنده » یا انعکاس نموده‌های روانی اوست ، بقول بوفون ، *Le Style est l'Homme Même* - کلام نفس متکلم است .

ارنست روان که سخت شیفته خواهر خوش است ، خصوصیات روانی خود و خواهرش را باهم میآمیزد و به عیبی اسناد میدهد . (رجوع شود بکتاب *Vie de Jésus*) پندنیس (Pendennis) نماینده شخصیت ثیکری است ، مانفرد (Manfred) معرف باپرون است ، دیوید کاپرفیلد (Copperfield) کسی جز چارلز دیکنس نیست ، چنانکه قهرمان بوف کور همانا خود صادق هدایت است .

« در نماینده فاوست میستوفلس (Méphistophélès) چیزی جز باطن مغزی گاوته نیست ، چنانکه شیطان (Satan) در منظومه بهشت مفقود ، تجسم تاریکی‌های نهاد میلتون است ، و ترون شریر (Vautrin) نماینده سیاهی‌های اعماق خود بالزاک است و هاید (Hyde) رمزیت از اندرون آشفته استی ونسون ، و راسکول نیکوف الکوی خوبستن خویش داستایفسکی است .

نتیجه سیاه ناخود آگاهی را در سرخ و سیاه اثر استاندال ، در ماگسیم

بقیه در صفحه بعد ...

مکانیسم در افکندن (۱) که عکس مکانیسم در افکندن

فوق الذکر است ، باعث میشود که من بسیاری

عوامل خارجی را بدرون خویش ببرد ، بخود نسبت بدهد و با نمودهای روانی خود اشتباه کند . (۲)

در مرحله‌ای که طفل به استقلال « خود » پی میبرد و رفته رفته « خود » را از عالم خارج تفکیک و جدا میکند ، دچار نوعی حقارت و نقصان میشود ، زیرا در نتیجه ترك « جز خود » ، بمحدودیت وجود خویش وقوف

بقیه از صفحه قبل ...

تصنیف لاروشفو گو و همچنین در آثار هاینه و دو موسه و لئوپاردی و نالتوی و ایسن و همه سخنوران سوررآلیست بوضوح میتوان دیده ، نقل از درآستانه رسناخیز اثر همین نگارنده

۱- در افکندن یا درون افکندن معادلی است برای Introjektion (Introjection انگلیسی و فرانسه)

۲- ندانم جان او عکس دل ماست و یادل، عکس خالروی زیباست

شبستری

اگر دل دلبری ، دلبر کدامی و گر دلبردلی ، دل را چه نامی
دل و دلبر بهم آدینه بینم ندانم دل که و دلبر کدامی

باباطاهر عریان

گفتنی است که دو مفهوم صوفیانه حلول و اتحاد کما بیش بر همین دو مکانیسم در افکندن و بر افکندن ناظر است .

بعضی فرقه‌های صوفی مخصوصاً فرقه حلولیه مجاهدت ورزیده اند تا مانند بوداییان بوسیله حصر فکر بامراقبه (که همان «دیانا»ی بودائی است) تفاوت میان عارف و معروف را بردارند ، تمن خود را بشکنند و با «جز خود» - خدا - یکی شوند .

میآید و احساس کم‌داشت و کوچکی میکند. پس برای جبران کمی و کاستی خود، بعضی عوامل خارجی را بدرون خود می‌افکند و جزء وجود خود می‌سازد. بنا بر این در افکندن نشانه و نتیجه ضعف من است. بقول گلوور، «دستگاه من برای تقویت خود از... در افکندن سود می‌جوید» و نقصان خود را جبران میکند. (۱)

همانند ساختن مکانیسمی که ما عینیت دادن یا همانند ساختن نام می‌گذاریم، از بر افکندن جدائی ندارد. (۲)

من برای آنکه از کشاکش روانی برهد، خود را بر من برتر یا عوامل خارجی منطبق می‌سازد، یعنی خصوصیات آنها را جذب میکند تا همانند آنها شود و از شر مخالفت و تضاد خلاصی جوید.

فـهـالیت مکانیسم همانند ساختن را هنگام بحث در عقده‌ها دریافته ایم: پسر، خود را همانند پدر میکند و مانند او مادر را مورد معاشقه قرار می‌دهد؛ و دختر، خود را بر مادر عینیت می‌دهد و با پدر نزد عشق می‌بازد. (۳)

این مکانیسم یکی از عوامل عمده رشد انسانست. بوساطت این مکانیسم است که ما از خود پرستی با فراتر می‌گذاریم، خود را از یاد می‌بریم، با دیگران همدردی می‌کنیم و بسبب اینکه خود مزه رنج را

۱- Glover: Basic Mental Concepts

۲- Identifizierung (Identification) فرانسوا و انگلیسی

۳- صفحات ۱۳۶ - ۱۴۰ ملاحظه شود.

چشیده‌ایم، خواهان بیدردی و آسودگی همه مردمان می‌شویم. (۱)
عشق نیز که سبب یگانگی و همانندی عاشق و معشوق است (۲)،
از این مکانیسم می‌زاید. بطوریکه میدانیم، پس از آنکه «خود» از «جز خود»
تفکیک می‌گردد، قسمت اعظم لی‌یدو متوجه «جز خود» می‌شود و تنها
قسمت کوچکی از آن به «خود» می‌گراید. اما بهنگام عشق تقریباً
تمام لی‌یدوی «خود» (عاشق) و «جز خود» (معشوق) یکجا گرد
می‌آیند؛ بلفظ دیگر، «خود» در «جز خود» حلول می‌کند.

عشق، جدائی من و من برتر را از میان برمی‌دارد، زیرا من (عاشق)
تمام کمال مطلوبهای خود را در وجود معشوق می‌بیند و معشوق را
جانشین من برتر می‌سازد و با او همانند و یگانه می‌شود. (۳)

۱- دلم از سینه‌بتنک است، خدا یا برهان هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست

حالتی تر کمان

فن‌هار تمان می‌گوید که در اثر تکامل فرهنگ، روزگاری خواهد آمد
که بشر بجای آنکه بفکر خلود فردی باشد، یکسره در اندیشه سعادت
نوع خواهد بود.

۲- «همانند-ساختن چون شدت یابد منجر به یگانگی می‌شود. این یگانگی
ممکن است یگانگی فکری، عقلی، اجتماعی یا بدنی باشد. بطور کلی
همه اینها مراحل برنامه عشق می‌باشند.»

Menninger: Love Against Hate

۳- از قد تو من بلند قد می‌گردم وز عشق تو من یکی بصد می‌گردم
تا تو تو بدی بگرد تو می‌گشتم چون من نوشدم بگرد خود می‌گردم

مولوی

بقیه در صفحه بعد ...

يك وجه ديگر مكانيسم همانند ساختن كه سخت مورد توجه
آنا فرويد مي باشد، اينست كه من گاه براي رهائي از عوامل ترس آور،
خود را بر آنها عينيت مي دهد، مثل آنها ميشود و ديگر از آنها كه شيه
و نظير او هستند، بيم نمي كند. (۱)

چنين است مكانيسم هاي فرويدي. (۲)

بقيه از صفحه قبل ...

ديدم او را بچشم او پس گفتم اي جان جهان تو كيستي، گفتا تو

جامي

مجنون چو خويش را همه ايلي خيال كرد از غيرت هين بكسي آشنا نشد

قاضي يحيى لاهيجي

قدسي اگوستينوس گفته است: انسان همان چيزيست كه مورد محبت
اوست. اگر سنگي را دوست بدارد، خود؛ همان سناست؛ اگر آدمي
را دوست بدارد، همان انسان است؛ و اگر خدا را دوست بدارد...
جرات گفتش ندارم كه چه خواهد شد؛ زيرا اگر گويم خدا خواهد شد،
مرا يعتمل سنگسار كنند!

۱- از هين جاست كه كودكان گاهي خود را بهيات پدر و مادر يا معلم
و «لولو» درمياورند و وحشيان در طي بعضي مراسم قباقة شيطان و ارواح
خبيث بخود ميگيرند.

۲- بايد دانست كه فرويديست ها برورايام، مكانيسم هاي ديگري نيز
بيان گذاشته اند. ولي حق آنست كه مكانيسم هاي فوق الذكر را اصل و
اساس بشماريم و ساير مكانيسم ها را فرعي و انشعابي.

در دفتر سوم ملاحظه خواهيم كرد كه مكانيسم هاي فرويد با روانشناسي
علمي پاولوف سازگاري دارد.

۱۰ - سمبولیسم

دارد نشان یارم هر دلبری و باری ،
بینم جمال رویش از روی هر نگاری ،
جز روی او نبینم از روی هر نگاری ،
هشی از آن نگار است هر نقشی و نگاری ،
عکس از آن جمال است هر حسن و هر جمال ،
جز خط او نخوانم از خط هر عناری ؛
شمس مغربی

مقدمتاً باید بگوئیم که دنیای درونی ما یعنی عالم
اهمیت سمبولیسم اندیشه نسخه بدلی است از دنیای بیرونی ، و
همچنانکه جهان بیرونی از اشیاء و امور واقعی
ساخته شده ، جهان درونی هم از مفاهیم و تصوراتی که خود چیزی جز
تصاویر ایمان خارجی نیستند ، متشکل گردیده است ؛ عبارت دیگر ،
اندیشه انسان مبتنی بر صور و اشکالی است که هر يك بمنزله نماینده یا
نشانه یا سمبول (۱) یکی از نمود های دنیای واقع است . در این
صورت باید باور داشت که « برآستی نمیتوان هستی را بدون استعانت
سمبول ها ادراک کرد » (۲) و « سمبول ، علامت یا ایمانی است که قائم مقام

۱ - Symbole را که تلفظ صحیح آن ، « سنبول » است ، میتوان
رمز ، اشاره ، کنایه ، آیت ، علامت ، نشانه یا ایماء ترجمه کرد .

۲ - اشکل در An Outline of Psychoanalysis
edt. Van Teelaar

زان مینگریم ، چشم سر در صورت زیرا که زمعی است اثر در صورت
این عالم صورت است و مادر صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت
او حدالدین کرمانی

چیزی میشود. « (۱)

اساس تفهیم و تفهم - اسان، خط . . . و شالوده فرهنگ بشری، سمبولیسم یعنی انکاء و استناد به علامت و سمبول است. بقول ریکلین، «آباهر کلمه‌های سمبول نیست؟ علامت کتابت، کلمات، اکثر تقلید بازیهای ماکنابه آمیز (سمبولیک) اند. یک نقشه جغرافیائی بمنزله یک سمبول است. « (۲)

سمبولیسم چنان در تار و پود زندگانی بشر رخنه کرده است که استنباط اهمیت آن برای همه کس مخصوصاً ما مردمان مشرق زمین که از قدیم‌الایام کاملاً بشیوه ای سمبولیک اندیشیده‌ایم، دشواری ندارد. (۳)

**Riklin: Wunscherfüllung und Symbolik .. ۱
im Märchen**

۲ - از کتاب اخیرالذکر .

۳ - ماسرفیان بیش از غریبان زندگانی را بارمز و راز آمیخته‌ایم . در مقابل شخصیت عاری از ابهام و ابهام ژوپیتر و ونوس ، اهورامزدا و اهریمن زرتشتی شخصیتی هر موز و مجرد و سمبولیک دارند . نه تنها مبنیاتورسازی بلکه قسمت عمده نقاشی چینی و هندی و اسلامی ، سمبولیک است . متفکرین مشرق زمین و بویژه عارفان بشیوه کنثائی سخن میگویند و باور دارند که « صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی . »

مصطلحات صوفیان - از خرابات و می و ساقی و شاهد و دبر مغان و مغ و مغ بچه و خال تارندی و نظر بازی و خرقه سوزی و آتش خاموش نشدنی - همه کنایه آمیز و پر معنی است :

معنی در هر هزار آواز داشت زیر هر معنی جهانی راز داشت

عطار

هاتف ارباب معرفت که گهی مست خواندشان گهی هشیار

از می و بزم و ساقی و طرب وز مخ و دبر و شاهد و زنار

بقیه در صفحه بعد ...

در بخش پیشین اشاره کردیم که سمبولیسم یا سمبولیسم جنسی بهتر بگوئیم ، سمبولیزاسیون (۱) یکی از وجوه مکانیسم جابجا کردن است و مانند بعضی مکانیسم‌های دیگر ، وظیفه‌اش تغییر هیأت کام‌های ناخوشایند میباشد . چون سمبولیسم یکی از ارکان جهان‌بینی فرویداست ، وی و شاگردانش سخت در بسط این مقال کوشیده و داد سخن داده‌اند . گفته‌اند که او یعنی کنه هستی انسانی ، بالطبع لذت جوست . جنسیت اساس

بقیه از صفحه قبل ...

قصه ایشان نهفته اسرار است که به ایما کنند گناه اظهار
هاتف اصفهانی

هر آن چیزی که در عالم عیانست چو عکسی ز آفتاب آن جهانست ..
تجلی که جمال و که جلال است رخ و زلف آن ممانی را مثال است ...
شراب و شمع و شاهد عین معنی است که در هر صورتی او را تجلی است
شبهت‌ری

ایات ۲۶۰۰۰ گانه **مثنوی مولوی** ، از آغاز دفتر اول - بشنو از نی
چون حکایت میکند - تا پایان دفتر ششم - ختم شد والله اعلم بالصواب -
سراسر سمبولیک است .

همچنین **منطق الطیر** ، منظومه معروف **شیخ عطار** که کنایه از آیه
قرآنی « **علمنا منطق الطیر** » میباشد ، بر مفاهیم عرفانی اشاره میکند :
مرغان سی گانه‌ای که عزم کشف ساطان خود ، سیمرغ دارند ، سالکین
راه تصوفند ؛ همدرد که رهبری آنان بر عهده میگیرد ، پیر مرشد است ، و
سیمرغ ، کنایه از وصول حق است .

۱- Symbolisierung (Symbolisation) فرانسه و انگلیسی):

بصورت سمبول درآوردن ، تبدیل بعلامت و رمز کردن .

لذات و غایت قسوام زندگی است . از اینرو مبداء و مقصد فعالیت‌های بشر چیزی جز شهوت جنسی نیست .

انسان ابتدائی همواره بلذات جنسی میاندیشید و پیوسته اعمال و اعضاء خاص جنسی را در نظر داشت و محض آن، آلام فراوان حیات را تحمل میکرد . انسان ابتدائی که از بسیاری قید و بندها آزاد و از کتمان و پرده‌پوشی برکنار بود ، صریحاً اعمال و اعضاء جنسی را می‌پرستید. (۱)

۱- برای روشن شدن مطلب ، ناگزیر بتاریخ متوسل میشویم :
پرستش اعمال و اعضاء جنسی در بیشتر جوامع قدیم ملاحظه میشود .
بومیان شبه جزیره هندوستان ، سپس مهاجران آریائی آن سرزمین ، عموماً **لینگا (Linga)** و **یونی (Yoni)** یعنی نرینگی و مادینگی را تقدیس میکردند ؛ با این تفاوت که بعضی عضو جنسی ماده را درخور حرمت بیشتری میدانستند ، و برخی عضو جنسی نر را . این تقدیس نابخردانه در اعمار بعد نیز از میان نرفت ، بلکه وجهه‌ای موجه‌تر یافت و در ادیان آریائی هند مخصوصاً **شیواپرستی** رخنه کرده . هم اکنون جمع کثیری از هندیان ، تقدیس اعضاء جنسی نر و ماده را از سنک و چوب و فلز ، بسازند ، و در معابد مقدس نگاه میدارند . وانگهی پیروان **ساکتی پوجا (Saktipuja)** با ایمان راسخ ، **ساکتی** یعنی مظهر مادینگی را عبادت میکنند . ولی هندیان امروز ، دیگر **لینگا و یونی** را بنام آنکه منشاء لذت‌تند شهوی است ، نمی‌پرستند ، بلکه میگویند که اعضاء و اعمال جنسی رمز و نشانه‌ایست از نیروی زاینده زندگی و بارآوری ، و بنابراین سزاوار تقدیس .

ژاپونیاها عضو بارز نرینه را به اندازه‌های مختلف می‌ساختند و برای آنها در **تیمبوها (Timbo)** یعنی معابد ویژه خود ، نفرو نیلز میکردند . اینوهای ژاپن (**Aino**) و همچنین اقوام جاوه‌ای ، پس از آنکه در زمین بنر می‌افشاندند ، در همانجا با جفت خود می‌میختند ، تا بگمان خویش ، زمین را بقیه در صفحه بعد ...

لیکن دیری نپائید که مصالح حیات اجتماعی آزادی اولیه افراد را از میان برد، بسیاری از خوشی‌های فردی را بسود جامعه محدود ساخت، وجدان یا هن برتر را پدید آورد و در مقابل او نشانند. در نتیجه دامنه شهوترانی تنگ شد و وازدگی یا محرومیت جنسی مصداق یافت.

بقیه از صفحه قبل . . .

بر سر غیرت آورند و بیار آوری برانگیزند .

مردمانی که سابقاً مجاور داردانل میزیستند ، خدائی بنام پریاپوس (Priapus) داشتند. این خدا که جلوه بار آوری طبیعت بشمار میرفت ، بصورت مردی تناور و بدسیما بود با عضو و جولیتی عظیم و انگبخته . این خدای نفرت انگیز در عهد اسکندر در یونان پرستیده شد و سپس مقبول رومیان افتاد . مردمانی مانند صیادان و ماهیگیران که حیاتی متزلزل و پر مخاطره داشتند ، هیکل دیوآسا و مخصوصاً عضو جنسی او را رمز سفید بختی و مبعیت و مشکل گشائی تلقی میکردند و میپرستیدند .

یونانیان قدیم ، فالوس (Phallos) عضو بارز نرینه را تقدیس میکردند و بعلامت آن ، ستون و مناره میساختند . از میان ماسک‌هایی که باز بگران کمندی یونانی بکار میبردند ، ماسک فالوس رواج بیشتری داشت . مصریان عضو جنسی مرد را احترام میگذاشتند و با چوب درخت انجیر و چیزهای دیگر تجسم می بخشیدند .

از جمله معبودهایی که آزتک‌های مکزیك (Aztec) داشتند ، یکی الهه برهنه ای بود که وضع و شکل دستگاہ جنسی او حالت زن را بهنگام آمیزش جنسی نشان میداد .

برستش بهل و اشتارث نیز که در تورات یاد شده است ، اصلاً با تقدیس دستگاہ جنسی بستگی داشته است .

قل از در آستانه رستاخیز اثر همین نگارنده

افراد برای نجات از انرژی مزاحم کامهای وازده ، خود بخود تدابیری کردند ، از مکانیسم های وجود خویش سود جستند ، و کامهای ناروای نگوئیده را بصورت مبدل و بطور غیر مستقیم ، عرضه داشتند .

یکی از تدابیر آنان این بود که برمز وایماه متشبت شدند ، اعضا و اعمال جنسی را با سمبول و علامت نشان دادند و امیال خود را بهم فشرده ، مختصر و مبدل به نشانه و آیت کردند و با اشاره و کنایه نمودار ساختند و به اینطریق از سالسور روانی و اجتماعی ایمن ماندند . (۱)

۱- ادبیات فارسی از قرن پنجم هجری تا کنون از انواع فنون بدیعی سبولیک ، گرانباراست :

ایهام یا توریه (فن معنوی بدیع) : استعمال سخنی بدو معنای قریب وبعید بقصد افاده معنای بعید ، مانند این بیت از اشعار فرصت شیرازی :

عهد کردی که کشی فرصت خود را روزی فرصت اریافتی آنمهد فراموش مکن
که مصرع دوم آن دو معنای قریب و بعید میدهد : (۱) اگر مجال یافتی ،
(۲) اگر فرصت شاعر را بچنگ آوردی .

ذولنتین (فن لفظی بدیع) : استعمال سخنی که بدو زبان خوانده شود ،
مانند شعر سلمان ساوجی :

یاد جنانی جان بهاری آب روانی سد فراری

که گذشته از معنای فارسی بهربی نیز چنین معنی میدهد : دل من هلاک
شد ، شکوفه من سیاه شد ؛ بازگشت ، مرا روایت کرد ، بر بست آرام و
قرار مرا .

پیش از انقلاب اکتبر ، پلخائف و سایر فرزنانگان روسی برای آنکه
آثار خود را از شر سانسور پلیس حفظ کنند ، بنوهی سبولیسم متوسل
بقیه در صفة بعد ...

نتیجه این شد که اشیاء و همچنین الفاظ حامل دو مفهوم گردیدند، یکی مفهوم حقیقی و بظاهر غیرجنسی ، دیگری مفهوم مجازی و جنسی

رأی فروید در توجیه سمبولیسم جنسی جالب

توجیه
سمبولیسم جنسی

توجه ولی غریب و عجیب است به اتکاء بعضی
زبان شناسان میگوید ، نخستین کلماتی که انسان

ابتدائی بکاربرد ، الفاظی بود که برای احضار جفت و رفع حوائج جنسی
لزوم داشت . این الفاظ چون از بزرگترین لذات حکایت میکرد ، در
خاطر او میماند و همواره در ضمن کارهای ملالت آور روزانه بر زبان او
جاری میشد (۱) از اینرو بهرور ایام هر يك از کلمات جنسی بر شیبی
یا کاری « غیرجنسی » نیز اطلاق گردید و از آن پس در دو معنی بکار

قیه از صفحه قبل ...

شدند : کلمه « استاد » یا « عالم اقتصادی نامدار آلمانی » یا « مؤلف کاپیتال »
را سمبول هارکس قرار دادند ؛ انگلیسی را « نویسنده نامدار » خواندند
و چرنیشسکی را « مؤلف رسالاتی در باب دوره سوم در ادبیات
روسی » یا « مؤلف یادداشت‌هایی در باره اقتصادی استوارت هیل »
نامیدند .

۱- هواوی در دفتر ششم هفتوی ضمن حکایت امرؤ الفیس میگوید که

زلیخا از شدت عشق ، همه چیز را « یوسف » مینامید :

نام جمله چیز یوسف کرده بود	آن زلیخا از سپندان تا بهود
محرمان را سر آن معلوم کرد	نام او در نامها مکتوم کرد
قصداوی و خواه او یوسف بدی	صد هزاران نام اگر بر هم زدی
میشدی سرمست و سیر از جام او	گر سینه بودی ، چو گفتی نام او
نام یوسف شربت باطن شدی	تشنگیش از نام او ساکن شدی

رفت : یکی در معنای عضو یا عمل یا میلی جنسی ؛ یکی در معنایی دیگر. (۱) پس میتوان گفت که واژه‌های جنسی شالوده قاموس هریک از السنه است. (۲)

۱- در زبان کهنسال سانسکریت ، کلمه «داندا» دو معنی دارد : «چوب» و «عضو بارز نرینه» ، «تاسا» نیز بدو معنی آمده است : «تیر» و «عضو بارز نرینه» . همچنین «یونی» دو معنی میدهد : «جایگاه» و «دستگاه جنسی مادینه» . کلمه «کوکا» هم دو مفهوم «گیرنده» و «دستگاه جنسی مادینه» را میرساند .

در زبان عربی ، بسیاری کلمات مانند «درس» و «شرح» علاوه بر معانی متعارف خود ، اساساً بر انواع آمیزش جنسی دلالت دارند .

هم اکنون در زبان فارسی ، بسیاری الفاظ و اصطلاحات دارای دو معنی است. از این قبیل است «خواهیدن» و «آلوده کردن» و «لکه دار کردن» که هم معنای معمولی خود را میرسانند و هم عمل جنسی را افاده میکنند .

۲- در زبان عربی کلمات جنسی بعد حیرت آوری فراوانست . برای آمیزش جنسی کلمات بسیاری موجود است ، مانند درس ، شرح ، جماع ، نکاح ، بضع ، رفت

در قرن نوزدهم رودلف کلاین پاول (Kleinpaul) بی برد که سه بولسم جنسی در زبان و سایر شئون حیات بشری رخنه کرده است : وی در کتاب *Leben der Sprache* چنین مینویسد : «براستی بشر دیوانه جنسیت است ۰۰۰۰ گوئی عقل خود را از کف داده است! نمیتواند نر و ماده را از نظر دور دارد ، نمیتواند يك برآمدگی یا يك سوراخ ببیند و بجنسیت فکر نکند !»

خواننده هوشمند برای آنکه عمق سخن کلاین پاول را استنباط کند ، باید این نکته را در نظر آورد که چرا ما سوراخ دکمه پیراهن خود را «مادگی» نام گذشته ایم و چرا به بعضی آچارها و ابزارهای شکاف دار نسبت «مادگی» میدهیم و آچارها و ابزارهای برآمده میله دار را «نر» می شماریم!

بعداً در جریان تکامل ، مقررات و مقیدات و محدودیت‌های اجتماعی سبب شد که مفهوم جنسی کلمات فراموش شود و مفهوم معمولی آنها تثبیت گردد .

معانی جنسی اولیه الفاظ با آنکه مورد غفلت اجتماع قرار گرفت ، باز هیچگاه در اعماق ضمیر انسان ناپود نشد . از این سبب است که افراد بشر در همه جا ، نیاموخته و ناخود آگاهانه ، مفهوم جنسی قدیم کلمات را در میابند ، زبان سمبولیک اشیاء عالم را فهم میکنند و بواسطت سمبولیسم ، امیال و اغراض ناخوشایند خود را بسهوات بروز میدهند . (۱)

سمبول‌های ناخود آگاه عمده که از صد افزون نیست ، مربوط به امور حیاتی انسانی ، مانند زایش و عشق و مرگ است ؛ ولی بر روی هم بیشتر سمبول‌ها ماهیتی جنسی دارند ، زیرا جنسیت بیش از سایر شورهای آدمی وازده و منع شده و از اینجهت بمدلول « منع چوبیند حریص‌تر شود انسان » شدت نیازمند تجلی و خودنمایی است .

۱- این نکته از الفاظی که قاطبه مردمان بعنوان دشنام و همچنین شوخی بکار می‌برند ، بخوبی برمیآید ؛

اگر بر چشم خود روپوش بوشم ولی بر چشم اهل دل عیانم
مولوی

«روابط سمبولیک اشیائی که روزگاری نامی جنسی داشته‌اند، میتوانند...»
(در تظاهرات ناخود آگاه) بصورت سمبول جلوه‌گر شوند.

Freud : Vorlesungen zur Einfuhrung
in die P-A

سه‌بول‌های اساسی فروید معتقد است که وی توانسته است بمدد خرافات و افسانه و ادبیات ، مفتاح سمبولیسم را بیابد ، نقاب سمبول‌های اساسی را بگشاید ، آنها را مکشوف‌الوجه سازد، چهره حقیقتشان را بشناسد و مفهومشان را یکایک بداند .

بنا بتشخیص او در تمام تظاهرات ناخود آگاه روان ، اشیاء دراز مانند تیر و درخت و چتر و کارد و شمشیر و برج و برآمدگی صخره و کوه و مار (۱) ، و تمام اشیاء جهنده یا شناور یا پرنده مثل سوسمار و ماهی و

۱- فروید بسم که مار را رمز عضو بارز جنسی مرد میدانند ، بسیاری از اساطیر و اشعار و افسانه‌ها را برنگ دیگری می‌بیند .

یکی از اینگونه افسانه‌ها ، افسانه ایست بین‌المللی حاکی از اینکه ماری بدختری حمله می‌کند و سپس پوست خود را میندازد و بصورت شاهزاده‌ای رعنا درمی‌آید و بدخترک عشق می‌ورزد !

افسانه معروف دیگر، افسانه **عصای موسی** است که بشکل مار درمی‌آید، و مهم‌تر از آن افسانه آدم و حواست که بتصریح آورات فریب‌مار را می‌خورند:

« مار از همه حیوانات صحرا که خداوند ساخته بود ، هشیارتر بود ، و بزنی گفت : آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید ؟ زن بمار گفت : از میوه درختان باغ می‌خوریم ، لیکن از میوه درختی که در وسط باغ است خدا گفت از آن نخورید و آنرا لمس نکنید ، مبادا بمیرید . مار بزنی گفت : هر آینه نخواهید مرد ، بلکه خدا میدانند در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بوده . و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نکوست و بنظر خوشه‌ها و درختی دلپذیر دانش افزا ، پس از میوه‌اش گرفته بخورد و بشوهر خود نیز داد و او خورد . آنگاه چشمان هر دوی ایشان باز شد و فهمیدند که عربانند! »

سفر پیدایش ، باب سیم ، آیه ۱-۷

کبوتر، و تمام اشیائی نظیر تفنگ و تپانچه که از خود چیزی بخارج میفکنند، سمبول عضو بارز نرینه میباشند .

اشیاء جادار مانند بطری و سبو و جعبه و جیب و دهان و اتاق و گودال و غار، راهرو و کلیسا و کشتی و حتی صحرا و مزرعه، و اشیائی مدخل دار مثل دریاچه و در نشانه دستگاه جنسی مادینه میباشند. (۱)
سیب و هلو و لیمو و بطور کلی گل و شکوفه راز پستانهای زن است .

خانه اگر دارای بالکن و برآمدگیها و خمیدگی هائی باشد، کنایه از زن است، ولی چنانچه راست و مستقیم و عاری از اعوجاج باشد نشانه مرد است .

۱- معاشره اهل هنر با دشت و دریا و دامن طبیعت معروف است :
لانگ فلوو پس از آنکه با محبوبش زناشوتی میکند ، بیاد دوران تنهایی و بیکی دیرین خود میافتد و میگوید : « چقدر آرزو داشتم که مد دریا مرا در آغوش بگیرد و با خود ببرد ! »
همینطور سوا این برن (Swinburne) اعلام میدارد : « من بسوی مادر و دلنشین و بزرگ باز خواهم گشت ، بسوی مادر و معشوق مردمان یمنی دریا »

شمس مغربی هم میگوید :
علاج درد دلم غیر موج دریا نیست چه طرفه درد که موجش بود و او علاج
بابا ظاهر عریان دریا و صحرا و چیزهای دیگر را سمبول معشوق
میشمارد :

بدریا بنگرم دریا تو وینم	بصحرا بنگرم صحرا تو وینم
بهرجا بنگرم کوه و درودشت	نشان از روی زیبای تو وینم

بقیه در صفحه بعد ...

اشیائی که در داخل شیئی دیگری حرکت کند یا موجوداتی که در دشت و دامن طبیعت بخرامد ، بمرد اشاره دارد .
شاه و ملکه و کشیش و امثال اینان سمبول پدر و مادرند .
جانوران کوچک نماینده برادران و خواهران کوچک و کودکانند .
چون جنین در محیطی مرطوب رشد میکند و از آنجا پا بجهان میگذارد ، از اینرو آب نشانه زایش و زندگانی است . (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

شملی در قطعه «سرود سرودها» عاشق و معشوقی را نمایش میدهد که بکدیگر را بگل، سبب ، بهار، شهر و بیابان تشبیه میکنند . عاشق معشوق خود را «درخت» میخواند و خبر میدهد که از آن بالا خواهد رفت و شاخه هایش را خواهد چسبید .

۱- در ادبیات فارسی، آب و آب حیوان و آب حیات و جاه ظلمات مرادف زندگانی و عمر جاوید است :

می پرستان را زمی مردم حیاتی دیگر است

آب حیوان ریخت گویا باغبان در جوی تاک

هلالی جغتالی

دلخوش نیم ز خضر که خورد آب زندگی آنکو بغض آب بقاداد زنده باد

عارف قزوینی

تو خضر راه شو ای عشق تا در این دم مرگ رسانی از ظلماتم به آب حیوانش

غبار همدانی

صبا بچشم من انداخت خاکی از کویش که آب زندگیم در نظر نمی آید

حافظ

در انجیل و سایر کتب کهن مذهبی نیز پیوستگی آب و زندگی

بقیه در صفحه بعد ...

سفر و غیبت ، سمبول مرك است .

برهنگی حاکی از میل آمیزش جنسی است .

شخم زدن ، سواری ، شناوری ، پرواز ، صعود و نزول از پلکان ،
دخول به اطاق و خانه و جاهای دیگر سمبول آمیزش جنسی است . (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

ملاحظه میشود :

« عیسی در جواب او گفت : آمین آمین ، بتو میگویم اگر کسی از نو
متولد نشود ، ملکوت خدا را نمیتواند دید . تیئودیموس بدو گفت : چگونه
ممکنست که انسانی که پیر شده باشد ، مولود گردد ؟ آیا میشود که باردیگر
داخل شکم مادر گشته مولود شود ؟ عیسی در جواب گفت : آمین آمین بتو
میگویم اگر کسی از آب و روح مولود نگردد ، ممکن نیست که داخل
ملکوت خدا شود . »

انجیل یوحنا : باب سیم ، ۳ - ۶

« عیسی بدو گفت : جرعه آب بمن بنوشان . . . زن سامری بدو
گفت : چگونه تو که یهود هستی از من آب میخواهی ؟ . . . عیسی در
جواب او گفت : اگر بخشش خدا را میدانستی ، و کیست که بتو میگوید آب
بمن ده ، هر آینه تو از او خواهش میکردی ، و بتو آب زنده عطا میکرد . . .
هر که از این آب بنوشد ، باز تشنه گردد ، لیکن کسی که از آبی که من باو
میدهم ، بنوشد ، ابداً تشنه نخواهد شد ، بلکه آن آبی که من باو میدهم ،
در او چشمه آبی گردد که تا حیات جاودانی میجوشد . »

انجیل یوحنا ، باب چهارم ، ۷ - ۱۶

۱ - درمه اعصار و جوامع ، هنرمندان آرزوی پرواز داشته و گفته اند :

کاش منم کبوتری بودی صاحب بالی و پری بودی

شملی ، گیتس (Keats) ، وردزورث ، ادگار آلن پو ، هدی ،

بقیه در صفحه بعد ...

این سمبولها و نظایر آنها بطور ناخود آگاه بر ما حکومت میکنند
و در تمام فعالیت‌های ناخود آگاه ما مانند رؤیاء و هنر و دین و عرفان و شوخی
و غیره ظاهر میشوند. (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

فیما یوشیح و بسیاری شاعران دیگر اشعاری راجع به پرندگان سروده‌اند.
سواری کردن هم موضوع مطلوب بسیاری شاعرانست. بر او نیز
در بعضی قطعات خود مثل قطعه «آخرین سواری با یکدیگر» بر «مل
سواری کردن» تأکید دارد:

من سواری میکنم، «او» سواری میکند، ما سواری میکنیم. هنگام سواری
سینه او را می بینم که بالا و پائین می‌جهد ...

ترانه ایرانی «اسب سواری ربابه» هم از سمبولیسم جنسی بیگانه نیست.
بکشتی نشستن یا بغار پناه بردن نیز دلالت دارد بر میل به آمیزش
جنسی و بازگشت بزهدان مادر که سر منزل سکون و آرامش است. پس
از لحاظ فرویدیم، یونسی که موافق مضمون تورات سوار کشتی میشود
و سپس بکام نهنک فرو میرود، آرزوی بازگشت بزهدان مادر داشته است؛
و همچنین شیخ عطار که میگوید:

چارچوب طبع بشکن مرد وار در درون غار وحدت کن قرار
رجوع شود بصفحه ۱۵۹ و مبحث «بازگشت بزهدان مادر» در بخش «رؤیاء»
۱- در صفحات پیشین دیدیم که جنسیت قرن‌ها مورد پرستش انسان بوده
است. اکنون مطالبی حاکی از پیوستگی جنسیت و هنر را از کتاب در
آستانه رستاخیز نقل میکنیم:

«در سرتاسر خطه فرهنگ نو، مادر و کودک که مظهر آینده و تسلسل
نسلها و بقاء نوع اند، ستایش میشوند؛ بطوریکه اشاره خواهیم کرد،
بقیه در صفحه بعد ...

بنا بر این میتوان گفت که هر گاه خواب شناوری یا پرواز ببینیم ،

بقیه از صفحه قبل ...

یکی از الگوهای دلپذیر نقاشی عصر جدید ، مادرو کودک است . اما انسان کو ، بین کهن که نظرش بگذشته ، و حیات عملیش محدود به آستانه زمان حال بود بجای مادر و کودک ، دستگام و اعمال جنسی را میپرستید ، زیرا که زندگانی حقیر او را با لذات ناپایدار آنی قرین میساخت ...

نه تنها جامعه شناسان فروید بیست ، بلکه بیشتر علمای اجتماع بر آنند که الگوی عمده سلوک انسان عتیق ، اعضاء و اعمال جنسی بوده است . Herter (در De dis Atticis Priapi Similibus) و دیگران Westropp (در Primitive Symbolism) و دیگران کارهای گوناگونی مانند عمل ختنه و ساختن صلیب و هرم و منار و تقدیس نعل اسب و انواع وسائل دفع پشم زخم را معلول پرستش دستگام جنسی میانکارند . اگر چه کسانی مانند Robertson Smith (در کتاب Religion of the Semites) با کلیت این نظر مخالفند ، باز محققین دیگر با دلایل و فرائین بسیاری آنرا تایید کرده اند :

از طرفی میتوان ملاحظه کرد که در نقاط مختلف زمین چون فنیقیه و مصر و هند و روم و یونان و کلمبیای انگلیس و کالیفرنیا و جئورجیا و تنسی ، تندیسهای بسیاری از اعضاء جنسی وجود دارد . (نمونه این تندیسها را در مورد ملی واشینگتون و موزه کتابخانه Cossitt در شهر ممفیس ایالت تنسی میتوان دید) .

از طرف دیگر ، در اثر تفحصات طولانی ، ریشه جنسی بسیاری از مصنوعات و ساختمانهای انسانی کشف شده است . از این قبیل است نعل اسب و صلیب و معماری کلیسا .

نعل اسب که هنوز در نظر بعض اقوام رمز طالع سعد و خوش یعنی است ، در آغاز ارتباطی به اسب و نعل آن نداشته است . انسان از زمانی که هنوز بقیه در صفحه بعد ...

تعبیری جز این نمیتواند داشته باشد که کامهای جنسی نا خودآگاه ما انگیخته شده‌اند؛ ولی چون از ترس من برتر با عالم خارج فرصت و جرئت خود نمائی ندارند، بیایات سمبول‌هایی ظاهر آراسته و غیر قابل اعتراض با بعرضه خود آگاهی می‌گذارند و تا اندازه ای تشفی مییابند.

بقیه از صفحه قبل . . .

فلزات را نمیشناخت و از ساختن نعل اسب عاجز بود، دستگاه جنسی زنانه را بسبب لذتی که بدو میداد، می‌پرستید و شکل و تندیس آنرا با چوب و سنگ و گل پخته و موم و عاج میساخت و میوه‌ون و مبارک تلقی میکرد. بعداً این تندیس‌ها که تفاوت زیادی با شکل نعل نداشت، با نعل اسب مشتمب شد. شکل صلیب نیز قرن‌ها پیش از عیسی و مصلوب شدن او در هند و مصر و امریکا، بنشانه عضو رجولیت و ضامن آن تقدیس و تکریم شده است. در آثار اقوام باستانی صورت صلیب کراراً دیده میشود. در میان آثار مصر قدیم، صلیب‌های دسته‌دار (Crux Ansata) بدست آمده است که بنظر محققین، نشانه اختلاط عضوهای جنسی مرد و زن بوده است.

همچنین از پژوهش اهل علم برآمده است که اشکال اعضاء جنسی در معماری برخی معابد قدیمی و حتی قصور و کلیساهای مسیحی، مؤثر افتاده است گذشته از آنکه به سبب میتوان علامت جنسی را در برجها و طراحای در و پنجره بعض کلیساها یافت، در تنسی (شهر Nashville) کلیسای کهنسالی وجود دارد که ظاهراً، ندانسته و نسنجیده، مطابق معابد بت پرستان مصر باستان بنا شده، و عیناً اجزاء دستگاه جنسی مرد و ساختمان برونی و درونی دستگاه جنسی زن را نمایش میدهد. در جزیره آیرلند نیز چنین کلیساهائی یافت میشود.

برای تحصیل اطلاعات بیشتری رجوع شود به :

Knight : Worship of Priapus

Frazer : Magic Art

همچنین هرگاه خواهران و برادران خود را بشوخی «موش» یا «گره» بخوانیم، حاکی از اینست که باطنا تحت تأثیر عقده اودیپ قرار گرفته‌ایم و چون نمیتوانیم علناً نسبت به آنها نفرت و خصومت ورزیم از سمبولیسم مدد میجوئیم، آنها را بحیوانات پست تشبیه میکنیم و به این طریق کامهای ناروای خود را بصورتی ملایم و مجاز ابراز میداریم. (۱)

۱- در دفتر سوم سمبولیسم جنسی را دقیقاً نقادی خواهیم کرد. ولی در اینجا ناگفته نمیگذاریم که سمبولیسم و مخصوصاً سمبولیسم فرویدی مورد اعتراضات بسیار قرار گرفته است.

«ثورندایک» (Thorndike) روانشناس آمریکائی در کتاب
Notes on Child Study چنین مینویسد:

اگر بگوئیم که پسران از آنجهت با توپ بازی میکنند که توپ رمز و نشانه‌ایست از مطلق بی‌نهایت، و دختران از آن نظر با عروسک بازی میکنند که عروسک بازی علامتی است از مادر شدن... چنانست که بگوئیم ما بتماشای فیلم شرلوك هلمس میرویم برای اینکه نشانه‌ایست از هوش و زبرکی؛ یا کتاب کلبه عموقام را میخوانیم، زیرا که علامتی است از بدبختی و بردگی؛ یا سیب میخوریم، برای اینکه رمز هبوط آدم و حواست یا اینکه توت‌فرنگی میخوریم، چونکه علامتی است از مهر و بیان روم قدیم؛ نقل از حواشی کتاب آموزشگاههای فردا، اثر جان دیوئی، ترجمه و تعشیه همین نگارنده.

۱۱ - رؤیاء

حال دنیا را پرسیدم من از فرزانه ای ،
گفت: یا خوابی است یا وهمی است یا افسانه ای ؛
گفتمش : احوال عمر ابدل بگو با ما که چیست ،
گفت: یا برقی است یا شمی است یا پروانه ای ؛
ادیب سمرقندی

مکرر گفتیم که تضادهای روانی انسان باعث آشوب و کشاکش روانی میشود ، و مکانیسم های ساده و پیچیده روانی بقصد حفظارگانیزم و برای فرونشاندن این کشاکش خطرناک بکار میافتند . مکانیسم های ساده را هم شناختیم و پی بردیم که مکانیسم های پیچیده از مکانیسم های ساده تشکیل گردیده و مسممند-برخیالبافی و رؤیا و بازی و شوخی و سهوهای معمولی و بیماریهای روانی

انسان هنگامیکه با مشکل و مانعی روبرو
خواب و خیال
میگردد ، دو راه بیشتر ندارد : یا بمدد بعضی

مکانیسم ها مانع را موافق حال خود تغییر میدهد و یا بوسیله برخی مکانیسم های دیگر خود را تابع و تسلیم آن میسازد . (۱) پس اگر زمینه مستعد باشد ، میکوشد تا بوساطت بازی و شوخی و لغزشهای کوچک با واقعیات سازش کند و مقصود خود را بر آورد ؛ و گرنه در مقابل واقعیت سرتمکین فروه میآورد ، دست از منظور خویش برمیدارد و برای جبران

۱ - مقصود ما رویه Autoplastique (تطبیق خود بر محیط) و

رویه Alloplastique (تغییر محیط بسود خود) میباشد .

ناکامی خود بخيالبنافی ورؤیاء و اختلالات و ناخوشی های روانی پناه میبرد.
خیالبنافی که بیماری روانی ملایمی محسوب میشود ، میانجی
خواب و بیداری و در حکم رویائی ملایم است .

موقعی که انسان عملاً از عهده خاموش کردن کشاکش درونی
بر نیاید ، برای تسکین آشوب و دفع کامهای سرکش و ازده ، بعالم واقع
بشت پا میزند ، دنیا را به اصطلاح ، سه طلاق میگوید ، خیال میبافد و
هذیان میپردازد و افسانه میسازد ، در وادی پهناور خیال عالمی بدلخواه
خود میآفریند و در آن سلطنت و یکه تازی میکند - سلطنتی بی دردسر
و برکنار از مانع و محذور ؛ زیرا در عالم خیال است که هر کس بسبب
غلبه اصل لذت بر اصل واقعیت ، حاکم مطلق العنان تواند شد . (۱)

شروع خیالبنافی و همچنین رؤیاء زمانی است که طفل در اثر
برخورد بموانع زندگانی ، طعم محرومیت را می چشد . (۲) وی که

۱- جاک لندن ، ادگار پو و کیپلینگ و بسیاری شاعران و نویسندگان
دیگر در آثار خویش دشمنان شان را مورد اعتراض و ایذاء قرار دادند و
با این ابراز خصومت خیالی ، انتقام خود را گرفتند ؛

افلاطون گفته است که آنچه را مردمان شرور عمل میکنند ، مردم
با فضیلت فقط بخواب می بینند .

سن اگوستین خرسند بود که خدا آدمها را مسئول رؤیاهایشان نمیشناسد!
میلتون گفت : « اندیشه ۰۰۰ قادر است که دوزخ را فردوس گرداند
و فردوس را دوزخ ؛ »

خیام بهمین امکان نیروی تخیل اشاره کرد :

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست چون نیست ز هر چه نیست تهمان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست

۲- گومپره (G. Compayré) مینویسد که کودکان چهار ماهه هم
خواب می بینند .

بآرامش و بیدردی محیط گرم و نرم زهدان مادر خو گرفته و از رنج و
وازدگی بیگانه است، بمجرد تصادم با محظورات، تکان میخورد، احساس
نامرادی میکند و برای جبران آن، پس میزند و میخواهد پیاپیگاه پیشین
خود - زهدان مادر - بازگشت کند. بنابراین کامهای واژه خود را به عالم
خارج سوق و اسناد میدهد و با خیال خام خود را خرسند و کامروا میسازد
و در دنیای وهم هر چه را میخواهد، می بیند و میشوند و میکند.

رؤیاء نیز مانند خیالبافی وسیله ایست برای نجات
از کشاکش درونی و بازگشت بتاریکخانه ایمن
زهدان؛ با این تفاوت که خیالبافی در بیداری و

بازگشت
بزهدان مادر

رؤیاء در حین خواب صورت میگیرد. (۱)

۱- موضوع میل به بازگشت بزهدان مادر که پیش از این نیز بدان
اشاره کرده ایم (صفحه ۱۵۹ و ۲۱۴)، سخت مورد اعتنای فروید است؛
« موجود ابتدائی از آغاز خواهان تغییر نبود و اگر اوضاع بهمان حال
میمانند، همان شیوه هستی را تکرار میکرد.»

Jenseits des Lustprinzips

« محق خواهیم بود اگر بگوئیم که هنگام تولد، سائقه ای بوجود میآید
برای بازگشت بحیات جنینی ترك شده - سائقه ای برای خوابیدن.»

Abriss der Psychoanalyse

« روابط ما با جهان از ابتدا چنانست که نمیتوانیم بدون وقفه و درنگ
تاب جهان را آوریم. بنا بر این گاهگاهی از آن پس میکشیم و بوضع
ابتدائی خود - بوضعی که مخصوص وجود جنینی ماست - باز میگردیم و
با لافل محیطی سخت مشابه آن برای خود میآفرینیم: گرم، تاریک و
بی تحریک... چنین بنظر میرسد که جهان، تمام وجود بالذات ما را مالک
بقیه در صفحه بعد ...

برای مزید توضیح میگوئیم که چون بخواب میرویم ، همه اعضا
ما برای رفع خستگی و تجدید نیرو از فعالیت خود می‌کاهند . سانسوز
روانی نیز تا اندازه ای سست و کند میشود . در نتیجه ، بمدلول « خواب
پاسبان چراغ دزد است » ، کامهای واژه از خستگی و خواب آلودی
سانسور سود میجویند ، بنای شیخون میگذارند و خود را بصورت
رؤیا متظاهر میسازند . (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

نیست ، بلکه تنها بردوثلث وجود ما سلطه دارد . گوئی يك ثلث وجود ما
(ساعات خواب) هنوز زاده نشده است . هر بار که صبح طالع میشود ،
چون زایش نوی است . «

Vorlesungen zur Einführung in die P-A

هرمان ایمره (Imre) در نامه Imago سال ۱۹۲۵ بیوگرافی
روانشناس نامی فشنر (Fechner) را از لحاظ پسیکانالیز تجزیه کرد و
رسانید که فشنر چون در طفولیت پدر خود را از دست داد و دچار بیماریهای
روانی شد ، میل شدیدی بفرار از واقعیت والتجاء بزهدان مادر داشت .
از اینرو بهنگام حملات بیماری روانی ، تاب تحمل روشنائی نمیآورد و
به اطاتی بسیار تاریک (جانشین زهدان) پناه میبرد . تا کیدی که وی
در آثار خود بر « حیات جنینی » ، « جنین » ، « کودک » و مخصوصاً
« آستانه » (سمبول ولادت) کرده است از همین رهگذر برخاسته است ؛

۱- کی توانستی ز شور غنند ایبان خواب کرد

از شکوفه گر نبودى بنه در گوش بهار

صائب

هریم خیمه فغان کم کن ای سك لیلی که شب قبیله به هوا بند ، وقت مجنونست

صحبت لاری

در اینصورت باید با فروید همداستان شد که خواب بدن حافظ
رؤیاه یعنی ضامن احیاء و تکرار حیات لذت بخش جنینی است ؛ به بیان
دیگر ، انسان چون در عالم بیداری کامروا نیست ، میخوابد و بخیال و
رؤیاه پناه میبرد و قسمت بزرگی از عمر خود را بفقالت و بیخودی و
میخبری میگذراند . (۱)

تار و پود رؤیاء هر خوابی که می بینیم حاکمی از میلی است
ناخرسند . تشنه خواب آب و گرسنه خواب نان
می بیند ، چنانکه بسا بیماران بستری خواب می بینند که سالم و
برومندند . (۲) پس تار و پود رؤیاه های ما کامهای واژده ماست - هم

۱- وجود ما همه مستی است یا خواب چه نسبت خواب را با رب ارباب
شبستری
احوال جهان و عمر فانی و وجود خوابی و خیالی و فریبی و دمی است
خیام

۲- شتر در خواب بیند پنبه دانه .

ضرب المثل فارسی

دوش در خوابم در آغوش آمدی این به بیداری بینم جز بخواست
سعدی

بخواست دیدمت اما نه از تو خرسندم که این معامله میخواستم به بیداری

وصال

دوش در خواب لب لعل ترا بوسیدم خواب ما به بود از عالم بیداری ما

فروغی بسطامی

دیدمش دوش بخواست و نفسی آسودم ایک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم

همایون اسفرائینی

مائیم و آستانه عشق و سر نیاز تا خواب خوش کرا برداندر کنار دوست

حافظ

کامهای تازه وهم کامهای کهنه طفولیت . (۱) ولی عوامل دیگری نیز در تشکیل رؤیاهای ما دخالت دارد . از این قبیل است وقایعی که پیش از خوابیدن بر ما روی میدهد ، تحریکات خارجی که در حین خوابیدن حواس ما را متأثر میسازد ، و تغییراتی که در جریان فعالیت های بدنی ما پدید میآید .

توضیحاً میافزایم که « در هر رؤیائی باید پیوندی با آزمایش های روز پیش بیابیم . » (۲) و اینهم امریست که همه ما استنباط کرده ایم و در رؤیاهای خود کراراً اشخاص و اشیائی را دیده ایم که در ساعات پیش از خوابیدن با آنها سروکار داشته ایم . (۳)

همچنین حوادثی که در حین خوابیدن ما در اطرافمان وقوع مییابد در رؤیای ما مؤثر میافتد . مثلاً کسی خواب می بیند که زیر آفتاب سوزان ایتالیا خوابیده و عرق از سر و رویش جاریست ؛ چون بیدار میشود ، می بیند که اثری از ایتالیا و آفتاب سوزانش در میان نیست ، بلکه قطرات باران آهسته آهسته از دریاچه بر چهره اش میچکد . (۴) نمونه

۱- بس که داغ کهن و تازه بهم میجویند شب هجر تو بدل عرصه معشر دارم
سالت یزدی

برای ۱- تنبیط دخالت کامهای جدید و قدیم در رؤیاء رجوع شود به
« رؤیای آنا » در بخش دوم .

۲- Freud : Die Traumdeutung

۳- چنانکه « مار سیاه » در رؤیای آنا با آزمایشهای روز پیش او بستگی داشت . (صفحه ۵۰-۵۱)

۴- بی تو چون در گریه خوابم میبرد خواب می بینم که آبم میبرد
خواجه مسعود

بقیه در صفحه بعد ...

دیگر موسیقی‌دانی است که بخواب می‌رود و خواب می‌بیند که در میان شاگردان خود قرار دارد و بدانها درس میدهد، ولی شاگردان به او توجهی نمی‌نمایند و هیاهو میکنند؛ بیدرنک از خواب می‌پرد و ملتفت میشود که جایی آتش گرفته و زنک‌های خطر جدا درآمده است.

احساسات خارجی مانند سردی و گرمی و فشار و کزیدگی و احساسات داخلی مثل التهاب معدی و ناراحتی قلبی نیز در رؤیاه منعکس میگردد. (۱) مثلاً کسی که با شکمی پر به بستر می‌رود، عجب نیست اگر خود را بخواب ببیند که اسیر دشمنی قهار و در شکنجه و عذاب است. با اینهمه باید دانست که شالوده رؤیاه چیزی جز کامهای واژده نیست.

مکانیسم‌های رؤیاء کامهائی که در رؤیاه عرض وجود میکنند، معمولاً بصورتی آراسته و عابد فریب درمی‌آیند، زیرا چنانچه با قیافه زنده خود پیش تازند و با غریب دلخراش خود جنجال براه اندازند، باعث کابوس‌های چندش‌آور خواهند شد و سانسور را بخود خواهند آورد و من را بیدار خواهند کرد. (۲)

از اینجهت است که او بمدد مکانیسم‌های روانی در استتار و

بقیه از صفحه قبل ...

در خواب شدم لعل توام پیش نظر بود بیدار شدم دیده پر از خون جگر بود
ادائی اصفهانی

۱- رؤیاء در نظر هابس و ووندت (Wundt) محصول فعالیت بدن است، و بعضی خوابها از نظر بقراط از قناعت جسم میزاید.

۲- گفتم روم بخواب و بینم جمال دوست حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد.

حافظ

تغییر هیأت کامها میکوشد. (۱)

یکی از مکانیسم های رؤیاه ، مکانیسم درهم فشردن است که بوسیله آن درحین خواب دیدن ، کامها بر روی یکدیگر فشرده میشوند و بوجهی موجز و ملخص درمیآیند . از اینرو آنچه در ظرف چند دقیقه بخواب می بینیم ، وقایع مطولی است که شامل ساعتها میشود .

روزی یکی از همکاران فروید رساله ای را که بتازگی نوشته بود ، نزد او فرستاد . فروید رساله را اغراق آمیز یافت و نپسندید . سپس بخواب رفت و خواب مبهمی در باره همان رساله دید . ولی تنها آنچه از رؤیای خود بیادش ماند ، این جمله بود : « سبک این رساله مثل سبک نور کدال (Norekdal) است ؛ » پس از کاوش فراوان بتعبیر رؤیای خود نائل آمد و دریافت که کلمه «نور کدال» وجه فشرده دو کلمه «نورا» و «اکدال» است و این دو نام متعلق است بدوتن از قهرمانان مخلوق ایبسن (۲) نمایشنامه نویس روزی که زمانی از نظر فروید گذشته و چندان مورد پسند او قرار نگرفته است

گاهی مکانیسم جا بجا کردن بیاری مکانیسم درهم فشردن میآید و اجزاء فشرده کامها را بجای آنها مینشانند یا جزء واضح کام را بکنار میکشد و جزء مبهم را جانشین آن میسازد ، وباین تغییر و تبدیلها

۱- معتصب گر به کفش سنگ ملامت باشد سرمی خوردن پنهان بسلامت باشد

عاشق اصفهانی

دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست تا نگویند رقیبان که تو منظور منی

سعدی

ارزش وقایع و اهمیت هیجان‌ها را دگرگون مینماید. (۱) از این سبب است که گاه قیافه‌ای بخواب می‌بینیم که مانند ابوالهول، واقعیت خارجی ندارد، ولی هر يك از اعضا، او ما را بیاد کسی میاندازد.

مکانیسم نمایش دادن نیز در رویاه بکار میافتد و سبب میشود که کامهای وازده ما با سیمائی مبدل جلوه‌گری کنند، ما را از هویت خویش بیخبر گذارند و بتماشای خود وادارند. در چنین رؤیاهای خود را مشغول کارهایی ناخوشایند می‌بینیم؛ ولی در عین حال باور نمیکنیم که فاعل آن اعمال ما باشیم.

مکانیسم‌های خودفریختن هم در جریان رؤیاه مداخله مینماید و بشیوه که دچار و مریز، ما را از تشخیص و طرد کامهای ناپسندمان باز میدارد. مثلاً خدمتکار یا کسی دیگر بخواهش قلبی شما، ساعت پنج صبح در اطاق شما را میکوبد و شما را بیدار میکند. چشم می‌کشائید ولی از جا نمی‌چنید. هم خسته‌اید و نیازمند خواب، و هم نگران کار فوری و فوتی خود. عاقبت خستگی و میل به استراحت زمام اختیار شما را میرباید. در نتیجه، مجدداً بخواب می‌روید. ولی چون خیال شما ناراحت است، خواب می‌بینید که یکساعت بساعت پنج مانده است؛ این اغفال یا خودفریبی، شما را از شر کشاکش درونی میرهاند و همچنان در خواب نغمه‌میدارد. چنانکه يك دانشجوی پزشکی تصمیم گرفت که صبح بسیار زود برای رفتن به بیمارستان از خواب برخیزد. در تمام شب

۱- «جا بجا کردن و درهم فشردن بنزله دو باز یگرند که باید

قسمت عمده ساختمان رؤیا را به آنها نسبت دهیم.»

میل بخوابیدن و میل بزود برخاستن و بسر کار رفتن در خاطر او غوغا کرد. سرانجام میل بخوابیدن غالب آمد و از بیدار شدن او جلوگیری نمود. ولی چون زبان من برتر بر سر من دراز بود، جوان بخواب دید که خود بیمار است و در بیمارستان خوابیده است!

هش اساسی رؤیاء، سمبولیسم است. بیشتر رؤیاءهای ما باعلامت و سمبول توأم است و بدون شناسائی علامت‌ها و سمبول‌ها نمیتوان آنها را توجیه و تعبیر کرد.

علاوه بر این مکانیسم‌ها که کامهای رؤیاء را تزئین و استتار میکنند، هنگام بیداری، مکانیسم دیگری که باید آنها را «تزئین ثانوی» (۱) نامید، بکار می‌افتد و موجب میشود که من برای اغفال و تبرئه خود، کامهای رؤیاء را ناچیز شمارد یا از یاد ببرد. (۲)

برونه و درونه رؤیاء پس درمی‌یابیم که رؤیاء از مکانیسم‌های روانی سود می‌جوید و بافعالیت ویژه‌ای در شکل‌ظاهری کامها دخل و تصرف میکند، بدانها پیرایه می‌بندد و شاخ و برگ میدهد و آنها را بصورتی بسته و شکسته بخود آگاهی میراند.

در اثر فعالیت ویژه رؤیاء که عمل رویاء یا کارکرد رویاء (۳) نام گرفته است، کامهای مستتر در اضاعت و احلام ما دو قیافه دارند:

۱- بزبان فرانسه *Élaboration secondaire*

۲- شب‌چوروم بکوی او، روز ز بیم‌مدعی همچو ظک نهان کنم آبله‌های بایرا
گرامی فاش

۳- ترجمه *Traumarbeit*

یکی قیافه کج و معوج و عارضی و عاریتی ، دیگری صورت اصیل واقعی ؛ یکی ظاهر ، دیگری باطن ؛ یکی برونه ، دیگری درونه . (۱) برونه ، جلوه ظاهری و آشفته و قابل قبول کامهای رؤیاء است ، درونه ، مفهوم مخفی و نکوهیده کامها . (۲) بعبارت دیگر ، رؤیاء درعین پریشانی ، نظام و هنجار و مدلولی مشخص دارد . (۳)

برای تعبیر رؤیاء باید بعمل مکانیسم ها آشنا بود و تغییرات و تبدیلات و تحریفاتی را که در اثر کارکرد روپاء در کامهای رؤیاء پدید آمده است ، شناخت و از برونه پی به درونه برد .

توضیحاً رؤیای یکی از بیماران فرنجی را نقل میکنیم :

زنی بیمار در خواب دید که سرسگی را از تن جدا ساخته است . چون بیدار شد ، از این خواب بحیرت افتاد ، زیرا زنی رقیب القلب بود و

۱- معادلی است برای دو کلمه فرانسه *Contenue manifeste* و *Contenue latente* .

دو کلمه مارکسیستی «روساز» و «زیرساز» یا «روپنا» و «زیرپنا» را هم میتوان در این مورد بکار برد .

۲- برونه و درونه را میتوان بدن و مفهوم کتابهایی مانند هر زبان نامه و کلام و دهنه و انوار سهیلی تشبیه کرد . این کتب ظاهراً شامل افسانه‌هایی است راجع بجاتوران ، ولی باطناً انتقادی است از اخلاق اجتماعی .

۳- بخواب ، زلف تو دیدم ، بیند عشق شدم

برغم عقل که آن خواب را پریشان گفت

وصال

علیهذا اینگه میگوریند «خواب زن چپ است» نیمی صواب و نیچی خطاست ؛ زیرا خواب همه کس مقابوب و چپ است .

به آزار موری تن در نمیداد. برای تعمیر این رؤیاء از فرنجی مدد خواست. فرنجی با استنطاق و استفسار دریافت که اولاً این زن با وجود نازك دلی، در چند مورد ضرور، مرغ و کبوتر را سر بریده است؛ و ثانیاً خواهر شوهری دارد که با فتنه و فساد خود روابط او و شوهرش را تیره کرده و سخت مورد نفرت اوست. زن بیمار میگفت که او «مثل يك کبوتر» رام شوهر خود بود، ولی خواهر شوهر زندگانی آنها را تلخ کرد؛ از اینجهت آخرین باری که خواهر شوهر بخانه آنها رفت، خشمگین شد و با نفرت بخواهر شوهر گفت: «برویرون از اینخانه! من نمیتوانم با سك هار سروکله بزنم!»

فرنجی از این معلومات به درونه مجهول رؤیاء رسید: بیمار گرچه از خواهر شوهر خود نفرت و قلباً آرزوی مرك او داشت، باز با زحمت، تنفر و غضب خود را کظم و کتمان میکرد. ولی بالاخره تمایل ناخوشایند او در رؤیای او متجلی شد. به این معنی که کارگر درویاء خواهر زن را که «سك هار» نامیده شده بود، بصورت سك نمایان ساخت و بیمار را که سابقاً «مثل يك کبوتر» رام شوهر خود بود، یاد سر بدیدن مرغ و کبوتر انداخت و بکشتن سك هار منفور برانگیخت؛ هر چند که نظر فرویدست ها در باره منطق رؤیاء درست روشن نیست (۱) باز میتوان استنتاج

۱- متابسیکولوژی یعنی فلسفه فروید بسیار ناقص و مدغم است. پسیکانالیست ها نیز عموماً به آن پرداخته اند. تبعات فرنجی اساساً منظم نیست؛ تحقیقات اشتکل و آدلر جنبه درمانی دارد؛ و رنگ بیشتر بقیه در صفحه بعد ...

کرد که اینان خواب و بیداری را دو عالم متفاوت می‌شمارند و برای هر يك ملاك وانگاره منجش و منطقی خاص می‌شناسند .

آدم بیدار، خود آگاه است و موافق مقولات منطقی می‌اندیشد و مثلاً کل را بزرگتر از جزء می‌شمارد یا جمع دو امر متناقض مانند شب و روز را نمی‌پذیرد . ولی رؤیاء، ناموس و هنجار دیگری دارد و از مقولات عقلی برکنار است . از اینروست که عالم خواب نسبت به عالم بیداری عجیب مینماید و تعبیر و تفسیر آن بزبان زمان بیداری (الفاظ) بسی دشوار است . منطق خود آگاه بیداری میگوید : الاضداد لایجتماعان ، یعنی اضداد جمع نمیشوند ؛ اما منطق رؤیاء و بر روی ضم منطق ناخود آگاه اضداد و تناقضات را جمع میکنند . (۱)

در رؤیاء « نفی » یعنی « نه » معنی ندارد . بیماری میگوید : « پرسیدید در خواب گرا دیدم ؟ نمیدانم . اما « مادرم » نبود ! » از لحاظ پسیکانالیز

بقیه از صفحه قبل ...

در بیساریهای روانی مطالعه کرد ؛ آبراهام هم خود را مصروف بررسی تحولات لی بیدو ساخت ؛ کارن هورنی ، شخصیت و بیساریهای روانی را مورد توجه خاص قرار داد ؛ و کلاین و دوویچ بترتیب بروانشناسی کودک وزن گرامیدند . یونگ و شاگردانش نیز با بوادی عرفان نهادند .

۱- منظور ما از « منطق خود آگاه بیداری » منطق کهنه ارسطو است که متأسفانه هنوز گریبان بسیاری مردم را رها نکرده است ، و الا بطوریکه سهولت استنباط میشود ، منطق دیالکتیک مانند « منطق ناخود آگاه » فروید ، مقولات منطق ارسطویی را نمی‌پذیرد و همچون مولوی اعلام میدهد :

گر ترا پیدا شود يك فتح باب در درون سابه بینی آفتاب

معنای این سخن اینست که بیمار علی‌رغم انکار خود، مادرش را در خواب دیده و تکذیب بلامقدمه او در حکم تصدیقی ضمنی است .

بس هر گاه در رؤیاء بچنین تکذیب‌هایی برخوردیم، باید حکم کنیم که آنچه وجودش مورد انکار است، برآستی وجود دارد، ولی چون ناخوشایند و مطرود است، من، ازقبولش استنکاف می‌ورزد. (۱)

خوابهای معکوس بسیار است. منجمله، زنی بیمار که تازه به ییلاق رفته بود، خواب دید که شبی ماهتابی است و او بلب آب می‌رود و خود را در آب می‌اندازد. فروید این خواب را معکوس تعبیر کرد و گفت که مقصود از «افتادن در آب» عکس آن یعنی «بیرون آمدن از آب» است و «بیرون آمدن از آب»، بر «ولادت» دلالت دارد. بنابراین در تعبیر رؤیای زن بیمار باید گفت که وی به امید آنکه از نو زاده شود یعنی از بیماری خود خلاص گردد و زندگی نوی آغاز کند، به ییلاق آمده است.

در اینصورت باید باور کرد که رؤیاء در آنحال که نسبت بحیات بیداری، «بی‌منطق» مینماید برای خود منطقی مخصوص دارد. (۲)

هست را بنود بر شکل عدم

مولوی

دیده معدوم بینی داشتیم

مولوی

۱- نیست را بنود هست آن معنم

نقی را اثبات می بنداشتیم

« و بضدها تبیین الاشیاء »

متنی

۲- بعضی فروبديست‌ها در باب منطق روباه غلو می‌ورزند، چندانکه

بقیه در صفحه بعد ...

انسان هنگام خواب دیدن از قبود تمدنی میرهد،
 بحیات ناخود آگاه آدم اولیه میگراید ، بطبع
 خود باز میگردد و همان میشود که در اصل بوده
 است . (۱) کودکانه میاندیشد و انسجام منطقی

رویا
 یا
 اندیشه انسان ابتدائی

بقیه از صفحه قبل . . .

تو گوئی رؤیاء را در انحصار زمان و مکان نیدانند . میگویند رؤیاء و سایر جلوه های ناخود آگاه روان از توالی و تعاقب و استمرار جریانات طبیعت آزاد است و از این سبب است که در دم مرگ و مخاطرات بزرگ یعنی لحظاتی که ناخود آگاهی یوغ خود آگاهی را از گردن بدور میفکند، مخاطرات دور و دراز تمام عمر در آنی از نظر میکند .

چنانکه در دفتر سوم دقیقاً نشان خواهیم داد ، فروید با بند اینگونه اعتقادات نیست ؛ بلکه تنها بتفاوت منطق خود آگاه و ناخود آگاه اشاره میکند :

« قوانین حاکم بر منطق در ناخود آگاه نافذ نیست . ناخود آگاه را میتوان عرصه حکومت « بی منطقی » نامید . » *Abriss der Psychoanalyse*
 « گرایش رؤیاءها بقوله ضد حکم (Antithèse) و تناقض بسیار شگفت آزر است . این مقوله صریحاً مورد مسامحه است . برای رؤیاء کلمه

« نه » موجود نیست . » *Die Traumdeutung*

« قلب یعنی نشستن نقیض امری در جای آن ، وسیله ایست که ما خوب با آن آشنایم . در رؤیاءها نیز قلب وضع یا رابطه بین دو شخص را میتوانیم دید . »

Vorlesungen zur Einführung in die P-A

۱- « برای آنان که بیدارند تنها یک عالم کلی وجود دارد . هر کس دو همین خواب به (عالم) خود باز میگردد . »

هر ا کلیت

بقیه در صفحه بعد ...

امور را از کف میدهد . (۱) چون بکتن بیمار روانی به اسارت ناخود آگاهی درمیآید؛ با این تفاوت که اسارت بیمار روانی ، طولانی است ولی اسارت او موقتی . (۲)

رؤیاء نمونه صادق اندیشه ناپخته انسان ابتدائی است - انسانی که بنده زبون شورهای ناخود آگاه بود و عالم خواب و بیداری را از یکدیگر تفکیک نمیکرد . (۳) پس رؤیاءها خاستگاه اندیشه بشر ماقبل تاریخ را

بقیه از صفحه قبل ...

« ما درحین خواب و رؤیاء از بشریت قدیم پیروی میکنیم »

نیچه

« خواب بمنزله هبوطی است در خود . »

هبل

« در خواب اعمال ما طبیعی تر صورت میگیرد. »

برگسون

۱- هاولاک الیس معتقد است که رؤیاء و اندیشه کودک سه وجه اشتراك دارند : اولاً هر دو غیر منطقی هستند ؛ ثانیاً پشتوانه هر دو ، تخیلی است عظیم ؛ ثالثاً هر دو واقعیت را تحت الشعاع خود میسازند .

۲- پیوند رؤیاء و بیماریهای روانی بر بسیاری از متفکرین گذشته معلوم بود .

ارسطو و کانت و کابانیس و من دو بیران (Maine de Biran) شباهت رؤیاء و جنون بی بردند . لورانقیوس (Laurentius) در قرن شانزدهم و هورودوتور (Moreau de Tours) در قرن نوزدهم رؤیاء و مایخولیا را همانند یافتند . پیر ژانه اعلام کرد که علت بیماری هستری را باید در رؤیاء جست .

۳- نیچه مینویسد :

بقیه در صفحه بعد ...

بدست میدهند. « (۱) سمبولیسم و سایر شیوه های رؤیاه همانست که در طرز تفکر و زبان و کتابت انسان ابتدائی ملاحظه میشود » کارگر در رؤیاء را میتوان عتیق خواند. رؤیاه مبتنی بر الگوهای ابتدائی السنه و کتابت است. « (۲)

فروید ابلاغ میکند که مناطق رؤیاه در زبانهای کهن منعکس است. همچنانکه در رؤیاه از یک نمود روانی دو معنای متضاد افاده میشود، در زبانهای قدیمی نیز از یک لفظ، دو مفهوم مخالف برمیآید. « (۳) السنه اقدم از این لحاظ عیناً بر رؤیاء میمانستند و در اصل برای قطبهای دو گانه بسیاری خصوصیات و فعالیتها (قوی-ضعیف، پیر-جوان، دور-نزدیک، وصال-فراق) فقط لغت واحدی داشتند. لیکن بعداً در لغت

بقیه از صفحه قبل ...

« ما درست در نمیایم که انسان قدیم در باره عادی ترین و معمولی ترین وقایع زندگانی - مثلاً در باره آفتاب و بیداری - چگونه میاندیشید. چون پیشینیان بر رویاه باور داشتند، حیات بیدارشان بر ننگ دیگری بود. شکسپیر میگوید: «ما از همان تار و پودیم که رویاهارا از آن بافته اند؛ وزندگانی کوتاه ما در خواب محاط است.»

۱- Freud: Abriss der Psychoanalyse

۲- Vorlesungen zur Einführung in die P-A

۳- در این زمینه میدانیم که ریشه کلمه فارسی «دیو» (شیطان) همان ریشه کلمه فرانسه Dieu (خدا) است. در زبان لاتین، کلمه Altus هم بمعنای «ژرف» است، هم بمعنای «بلند»؛ و Sacer هم «مقدس» را افاده میکند هم «ملعون» را. در زبان مصری باستان، معنای کلمه «کن» (Ken) هم «ضعیف» است و هم «قوی».

مشترك اوليه مختصر تغييراتى دادند و براى هريك از دو قطب، لفظ جداگانه‌اى وضع كردند .^۱ (۱)

بطوريكه برخى جامعه‌شناسان فرويديست مانند
رنك و روه‌ايم كشف كرده‌اند، افسانه‌ها
و اساطير به احلام و اشباح شباهت دارند، و
هر دو از كامهاى وازده ناخودآگاه سرچشمه گرفته‌اند، بقول ارنست جونز،
« از پسيكاناليز افسانه بوضوح برميايد كه افسانه معرف ابتدائى ترين كامها
وييمهاى انسانى است كه بقيافه مبدل در آمده‌است . مكانيسم دگرگونى
و همچنين منشاء افسانه بمكانيسم رؤيا، شباهت تام دارد .^۲ (۲)

رؤياى گروهى يا افسانه

افسانه، رؤيائى است كه روايتش دست بدست گشته، از نسلى
بنسلى رسیده و وجهه‌كلی و عمومى یافته است . (۳) همچنانكه رؤيا،
واكش كامهاى وازده فردى است، افسانه انعكاس آرزوهاى برباد رفته
جمعى و قومى است .

محور افسانه، شورجنسى والگوى آن سازمان خانواده ميباشد.
خاطرات خوش و ناخوشى كه انسان از افراد خانواده خود دارد، بوساطت

۱- Die Traumdeutung

۲- Ernest Jones : What is P-A

۳- يونگ و بلوويلر و شاگردان ايشان كه از فرويد جدا و دچار عرفان
شدند، معتقدند كه گذشته از ناخودآگاهى فردى كه كانون كامهاى وازده
فرد است، يك ناخودآگاهى قومى نيز وجود دارد كه مثل كارها
(Karma) ى بودائى وسيله اشتراك و هم‌آهنگى تمام بشر است و در
رؤياها و افسانه‌هاى همه اقوام با اشكالى ثابت روى مينمايد .

مکانیسم بر افکندن ، بخارج میافتد و موجودات افسانه‌ای مانند غول و دیو و جن و پری و فرشته را میآفریند ؛ و همان عواطفی که فرد نسبت بپدر و مادر و برادر و خواهر خود احساس میکند ، به اشخاص افسانه‌ای منتقل میشود . (۱) از این جهت است که افسانه‌های کهنسال (مثلاً اساطیر مصر و یونان باستان) سراسر حاکی از روابط جنسی و زنای بامحارم و اخته کردن و جنایات خانوادگی است (۲)

افسانه مانند رؤیاه از نظارت من برتر معاف نیست . با گفتن و شنیدن افسانه‌ها و اساطیر سهولت میتوان گامهای وازده را دفع و او را خرسند کرد ، مشروط بر اینکه برونه افسانه با مطالبات من برتر مغایرت نداشته باشد . (۳)

بدیهی است که افسانه‌هم سمبولیک و کنایه آمیز و پرمعنی است . (۴)

۱- نه ماه من ز پری رسم دابری آموخت که رسم دلبری از ماه من پری آموخت

رفیق اصفهانی

۲- « براستی باور دارم که همه بزرگی از مفاهیم اساطیری عالم که در اغلب ادیان معاصر راه دارد ، چیزی جز نمودهای روانی نیست که بعالم خارج افکنده شده است . »

Freud : Psychopathologie des Alltagslebens

آرمان‌های انسان ابتدائی را در بعضی افسانه‌های ادبی شکسپیر ، جک لندن ، گونراد (Conrad) ، کیپلینگ و همچنین در هزاره و یکشب میتوان یافت .

۳- رجوع شود بمبحث هنر و ادبیات در بخش « بازی و هنر »

۴- باشد اندر صورت هر قصه‌ای خرده بینان را زمعنی قصه‌ای

جامی

بقیه در صفحه بعد ...

اگر برونه افسانه را هم مانند رؤیاء تجزیه و تأویل و تفسیر کنیم به درونه آن میرسیم و در نتیجه ، چهره حقیقی و بی‌غش و آرایش‌نفسانیات و طبایع اقوام و ملل را میشناسیم . (۱)

رؤیاء منشاء
الهام و اشراق است

رؤیاء که مدار تحقیقات فرویداست (۲) ، از لحاظ پسیکانالیز الکوی صادق ناخودآگاهی و مفتاح نیروهای ذات‌انسانست و نه تنها در مزاج

بقیه از صفحه قبل ...

ای برادر قصه چون پیمانه است مضی اندروی بمان دانه است
مولوی

۱- « سمبولیسم جنسی کلیدی است که افسانه‌های گوناگون اقوام مختلف را برای ما می‌گشاید . »

اشتکل در **An Outline of P-A. edt. Van Telaar**
وجود ما معانی است حافظ که تحقیقش فنون است و فسانه
حافظ

۲- دالبیئر روانشناس بزرگ فرانسوی اینگونه از تئوری رؤیای فروید یاد میکند :

« اگر میخواهیم تصویری از عظمت کار فروید داشته باشیم ، باید در وهله اول بتجزیه و تحلیلی که او از رؤیاء کرده است توجه نماییم . از آغاز پیدایش بشر در زمین ، رؤیاء وجود داشته است . رؤیاء نمودی است انسانی و نه عارضه‌ای مرضی (Pathologique) . تنها از زمان فروید است که ما توانسته‌ایم رؤیاء‌های مردمان را که حتی برای خودشان نامفهوم است بسازمان روانی آنها مربوط سازیم آیا روانشناسی علمی میتواند یک نمود روانی ارائه کند که چون رؤیاء این اندازه با انسانیت همراه و همزمان باشد و اعصار پیشمار نامفهوم بماند و با اینوصف عاقبت توجیه شود ؟ »

**Dalbiez : La Méthode Psychanalytique et la
Doctrin Freudienne**

لاهوته انسان قدیم ، بلکه در اندیشه ناسوتی انسان جدید نیز نفوذی قاطع دارد .

بسیاری از آنچه در نظر مردمان نزدیک بین ، معجزه و کرامت و الهام و اشراق شمرده میشود ، از رؤیا برمیخیزد و نشأه روان ناخودآگاه است . (۱)

فعالیت های ذوقی بشر نظیر عرفان و هنر با رؤیاء پیوند نزدیک دارد . (۲) و از اینرو ارباب ذوق و قریحه از دیرگاه بر رؤیاء نظر داشته و

۱- رؤیاء و بطور کلی بروزات ناخودآگاه را میتوان عامل موجه بسیاری کرامات و معجزات و الهامات شمرد .

میکویند پروفیسور هیلپرث (Hilprecht) هنگامیکه سخت مشغول کشف مفتاح کتیبه های بابلی بود ، شبی راهبی را بخواب دید و رمز کتابت بابلی را از او آموخت .

آنا تول فرانس مینوید : « من اعتقاد راسخ دارم که قدرت رؤیاء بیش از قدرت واقعیت است . »

۲- نیچه رؤیاء را در ابداع تراژدی مؤثر و کالریج قوانین درام و رؤیاء را یکی میدانند . هبل میگوید : « بشر بواسطت شاعران خود خواب می بیند . » چارلز لیب مینوید : « شاعر . . . در بیداری خواب می بیند . » مالارمه (Mallarmé) معتقد است که سمبولیسم رؤیاء اساس هنر است .

بنا بر تحقیقات پسیکانالیست ها - بویژه پروفیسور پرس کوت (F. C. Prescott) رابطه رؤیاء و هنر و ادب بسی نزدیک است .

تارتینی (Tartini) « سونات شیطان » یعنی زیباترین آهنگ خود را در خواب میسازد . استیوانسون مایه بسیاری از آثار خود را از رؤیاء میگیرد ، همچنین هومر ، چاسر ، کزانون ، دانته ، هیلتون ، بقیه در صفحه بعد ...

کما بیش راز و رمز آنرا دریافته اند . (۱)

بنابراین برخلاف مدلول ضرب‌المثل فارسی که میگوید: «خواب برادر مرگ است» میتوان رؤیاه را همزاد زندگی انگاشت . (۲)

بقیه از صفحه قبل ...

بونیان (Bunyan)، رابله، گیتس، هللی، کیپلینگ، فلوربر، هاوپتمان (Hauptmann)، اشتریندبرگ، ویلیم موریس، گوتیه (Gautier) و بسیاری دیگر بشرحی که در دفتر سوم خواهیم دید .

۱- پیش از فروید کسانی مانند اوید (Ovid) و آرتمیدروس (Artemidorus) چاسر (Chaucer) و فروبنیوس (Frobenius) و شرنر (Schermer) و شاعران و نویسندگان سبولیت مانند ریچو (Rimbaud) تا اندازه‌ای به سمبولیسم جنسی رؤیاء پی بردند .

۲- در پایان این مقال از ذکر این نکته ناگزیریم که فروید اگرچه قدرت و راه و رسم و منطق خاصی بر رؤیاء و سایر تعلیقات ناخودآگاه نسبت میدهد، باز هیچگاه مانند قاطبه مردم، رؤیاء را امری مابعدالطبیعه و وسیله پیشگوئی نمیداند . بر اینست که رؤیاء ناظر بگذشته است و ارتباطی با آینده ندارد . ولی بعضی پسیکانالیست‌های منحرف مانند یونگ و اریک فرام (Erich Fromm) از روش علمی فروید عدول میکنند . در دفتر سوم در نظریه اینان تدقیق خواهیم کرد .

۱۲- بازی و هنر

خلق اطفالند جز مست خدا ،
نہست بالغ جز رھیدہ از ہوا .
گفت دنیا لہو و لہمہ است و شما ،
کود کید و راست فرماید خدا .
جنگ خلاقان همچو جنگ کودکان ،
جملہ بی معنی و بی مغز و مہان ؛
جملہ باشمشیر چو بین جنگشان ،
جملہ در لا یبغی آہنگشان ؛
جملہ شان گشتہ سوارہ بر نثی ،
کاین براق ماست یا دلدل پئی ؛
ہواوی

بازی چیست
بازی وسیلہ سادہ ایست برای صرف و تحلیل
انرژی کامہای وازدہ . کامہائی کہ در دنیای
سختگیر کار و عمل ارضاء نشدہ اند ، در دنیای بازی تسلی و تشفی مییابند .
انسان چون قادر نیست مستقیماً بسیاری از امیال خود را جامہ عمل
پوشاند ، ببازی میگرداید و بطور غیر مستقیم آن کامہا را سیراب میسازد .
بعبارت دیگر بازی جانشین فعالیت ہائی است کہ در دنیای کار و عمل ،
مجاز و مشروع بشمار نرفته اند . بنابراین بطوریکہ ہنرنگر میگوید ، فرق
بازی و کار اینست کہ اولاً کار وابستہ مقتضیات عالم واقع است ولی بازی
از محدودیت ہای عالم عمل فارغ است ؛ ثانیاً ہر کاری وسیلہ نیل بغایت
و ہدفی است ، اما بازی ہدف و مقصدی ندارد ؛ ثالثاً بازی برخلاف کار

بتمایلات مطرود مخصوصاً امیال خشونت آمیز ما مجال تظاهر میدهد؛ و رابعاً برخلاف کار ایجاد لذتی منظم میکند.

ملانی کلاین که در پدافالیز (پسیکانالیز پرورشی) تجارب عمیق کرده است، در باره بازی چنین مینویسد: «کودک، خیالات و کامها و آزمایشهای عملی خود را بوسیله بازی بیان میکند. بیان او بیانی است سمبولیک... همان زبانی است که در رؤیاه به آن برمیخوریم، و تنها وقتی میتوانیم درست آنرا فهم کنیم که موافق آموزشها فریب بداند بنگریم... هرگاه بازیها را مانند رؤیاه تعبیر و تفسیر کنیم، آنها را واجد نظم و معنی خواهیم یافت.» (۱)

بازی تجسم خواب و خیالات انسانست. همه کس بازیهای خردسالان
بویژه کودکان اندیشه های پنهانی خود را بمدد مکانیسم های روانی از نهانخانه خاطر بیرون میریزد و احساس سبکباری و آرامش ولذت میکند.

عروسک بازی که یکی از سرگرمی های شیرین اطفال است نمایش می پیرایه ایست از تصورات خوش و ناخوشی که کودک از حیات خانوادگی دارد. کودک همان لطف و مهربانی را که از پدر و مادر و برادر و خواهر خود دیده است در عروسک بازی بروز میدهد و آنچه را که میخواهد ولی میترسد بدیگران بگوید و بکند، بزبان عروسک ها جاری و بدست آنها عملی میسازد.

وقتی که پسر «دکتر بازی» میکند، میخواهد بوالدین و سرپرستان

خود اعلام دارد که او دیگر «بزرگ» است، قادر است حساب و خطا را از هم تشخیص دهد و محتاج اوامر و نواهی دیگران نیست. هنگامیکه دختر با عروسک‌های خود تشکیل خانواده‌ای میدهد، قصدش اینست که از یوغ مقررات خانواده خود خلاص شود و مستقلاً زندگانی و کامرانی کند. (۱)

در بعضی بازیها بچه‌ها از گانیم همانند ساختن سود میجویند و برای رهائی از ترس و نگرانی درونی، خود را همانند منبع آن ترس و نگرانی میسازند. (۲) مثلاً بقصد دفع ترس از «لولو» خود را بشکل «لواو» درمی‌آورند و «لولوبازی» میکنند آنافر وید مینویسد که طفلی برفیق خود چنین گفت: «تو میتوانی از «لولو»ها هیچ ترسی. فقط باید اینطور نشان دهی که تو خودت لولو هستی!» (۳)

۱- «عروسک بازی تجاوزبست نسبت به والدین. عروسک بازی دختر کوچک - که در نظر مادر، تقلید طبیعی شیرینی است - در ناخودآگاهی کودک، بمنزله تجاوزی نسبت به مادر میباشد، زیرا کودک بوسیله آن به مادر ابلاغ میکند: منم که باید بچه داشته باشم، نه تو؛ همچنین است تجاوز به معنای پسری که کلاه پدر را بر سر میگذارد و یا ولیعهد بازیگوشی که تاج پادشاه را بر سر خود میزند. دختران کوچک بیش از هر کاری دوست دارند که لباسهای مادران خویش را بپوشند - وغالباً دزدانه چنین میکنند» این عمل نشانه همان محرک ناخودآگاه است، وسیله ایست برای آنکه به مادر بگویند: مادر! وجود تو دیگر لازم نیست. من خودم خانم بزرگی هستم. این منم که باید لباسهای بلند بپوشم و بچه داشته باشم، نه تو!»

Menninger: Love Against Hate

۲- رجوع شود به صفحه ۲۰۰

۳- A. Freud: Ego and Mechanisms of Defence

بازیگری و بازیگوشی منحصر بعهد طفولیت
بازیهای بزرگسالان نیست. بزرگسالان هم بیازی نیازمندند. زیرا
ازطرفی در اثر بازداشت، بسیاری ازخوهای کودکانه را همچنان حفظ
میکنند، و ازطرف دیگر در جریان زندگانی واقعی هیچگاه کاملاً کامروا
نیستند و ناچار برای جبران تلخکامی های خود بوسایلی مانند بازی
متوسل میشوند.

سرگرمیهای بزرگسالان مانند بازیهای خردسالان وسیله ارضاء
کامیابی وازده است. بازیهایی که درعصر ما با «ورق بازی» اجرا میشود،
اگر جنبه انتفاعی بخود نگیرد و بصورت «قمار» درنیاید، نوعی جنک و
مبارزه ناخودآگاهانه است و میل بتجاوز وتهاجم وماجراجوئی مردم را
خرسند میسازد.

«پوکر» و «بلوت» و نرد و مخصوصاً شترنج وسیله مجازی است
برای ابراز امیال غیرمجاز. حیلها و خشونت هایی که درزندگی معمولی
منقور عموم است، دراین بازیها مشروع شمرده میشود.

ارنست جونز بازی شترنج را بدقت تجزیه و تحلیل کرده و پی
برده است که این بازی با وسایل ویژه خود - سرباز و وزیر و شاه و اسب
و... - جانشین کامل عیار جنک است. (۱) شترنج بازان از دو لذت بزرگ

۱- گرچه موضوع اصل و منشاء بازی شترنج مورد اختلاف است،
باز میتوان گفت که شترنج الگوی میدان جنک است. ویلیام جونز (Jones)
از يك روایت هندی نام میبرد حاکی ازاینکه چون شاه سرانندیب مدتها
گرفتار کارزار بود، ملکه برای سرگرم ساختن او، ارتش را الگو قرار
بده در صفحه بعد ...

برخورد دارند: از يك سو تمایلات خشن و تلخ خود را که زائیده سائقه
تخریب است، ابراز میکنند و فارغ البال میشوند؛ از سوی دیگر، بطور
ناخود آگاه عقده اودیپ یعنی شهوت پدر کشی را تسکین میدهند، زیرا
هدف بازی شترنج، شه مات کردن یعنی از میان بردن شاه است، و شاه

بقیه از صفحه قبل ...

داد و بازی شترنج را ابداع کرد. وان در لینده (Van der Linde)
مینویسد که بوداییان هند بسبب اینکه جنگ و کشتار را مصیبتی نابخشودنی
میشمردند، بازی شترنج را ساختند تا آنها را از جنگ وجدال بازدارد.

مطابق استنباط ما الگوی بازی شترنج، زنده گانی دینامیک آریاهای
جنگجوی آسیاست. زیرا اولاً تضاد و تغالف آشتی ناپذیر عرصه شترنج، در
تمام مظاهر حیات آریایی وجود داشته است. اینان با طبیعت خشن آسیا و
اقوام مجاور خود دائماً درگیر بودند و از اینرو بتقابل و تضاد خو گرفتند،
بادیده‌ای «دوتانگر» بهمه چیز نگریستند و عالم را صحنه جدال نیروهائی
دوگانه (اهریمن - اورمزد، تاریکی - روشنائی، نیکی - بدی) انگاشتند.
نایباً اسب که در شترنج قدرت تهرک بسیار دارد، در جامعه آریاها بسیار
مهم بود. آریاها چون ناگزیر از سیر و سفرو تاخت و تاز بودند، برخلاف
اقوام پیرامن خویش از دیرگاه اسب را اهلی کردند و بطلاوه صنف
سوار نظام و تشکیل دادند. ثالثاً همچنانکه شاه شترنج مهمترین عامل
شترنج است و «شهمات شمن» همان و باختن همان است، پیشوای آریائی -
خواه شاه ایرانی خواه راجه هندی - نیز برترین مقام اجتماعی را داشت و
سمبول قدرت و غلبه جامعه محسوب میشد.

گفتنی است که بازی شترنج پایاپای تکامل صنایع جنگی و فن لشگر کشی
تعول یافته است، چنانکه اخیراً در اتنازونی شترنجی اختراع شده است که
مهره جدیدی دارد بنام «پمپ اتمیک»؛

نیز، چنانکه میدانیم، یکی از جانشینان پدر است. (۱) از این جهت است که همواره شاهان و مردمان صاحب اقتدار - جانشینان پدر - در عین حال که خود به این بازی میپرداختند، اهمیت و ترویج آنرا خوش نداشتند.

بازیهای «ورزشی» مانند مشت زنی، فوتبال، دوچرخه سواری، اتومبیل رانی، هوا نوردی، یخ بازی و اسکی متضمن سه گونه لذت میباشند: اول اینکه کامهای خشن وازده را ارضه میکنند؛ دوم اینکه چون معمولاً در برابر نظر دیگران وقوع مییابند، شهوت خودنمایی را سیراب میسازند؛ سوم اینکه بدن را بحرکت و میدارند و لذتی از نوع لذات مرحله اول خود دوستی بوجود میآورند. (۲)

بازیهای مانند رقص های مطلوب بورژوازی که مستلزم مشارکت زن و مرد است، البته منشاء لذات دیگری نیز هست. (۳)

یکی از انواع بازی، هنر آفرینی است. همانطور که کودکان و غالب افراد بالغ بار و بیاه و خیر البانی و بازی و جزاینها و ازدگی های خود را جبران میکنند، کسانی هم هستند که دردهای جانگاہ

هنر آفرینی
نوعی
بازی است

۱- مصلح دینی، ژان هوس (Hues) در ایامی که به انتظار اعدام خود در زندان بسر میبرد، برای سرگرمی، بازی شترنج میپرداخت. ولی پیوسته تأسف میخورد که چرا باید آدمی مثل او شترنج بازی کند و به این وسیله به امبال ناروای خود فرصت تجلی دهد!

۲- رجوع شود به صفحه ۱۰۲ و ۱۱۵

۳- رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد

خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

حافظ

خود را بزبان جانبخش موسیقی و نقاشی و حجاری و شعر بیان میدارند و انرژی مزاحم کامهای وازده را به این شیوه نباه میسازند .

پس چشمه فیاض هنر همان شورهای فطری انسانی خاصه شور جنسی است . (۱) همچنانکه کودکان بوسیله « جفجغه » و عروسك ، و مردمان سالدار بوسیله « ورق بازی » و توپ و راکت تنیس کامهای مطرود جنسی را بیرون میریزند ، هنرمند اصوات یا الفاظ یا الوان را محمل وازدگی های خود میسازد و بمدد مکانیسم های مختلف ، انرژیهای وازده جنسی را دگرگون و برتر میکند و بصورت سمبولهائی لطیف نمایش میدهد . (۲)

۱- او تورنگ احتجاج کرده است که مضامین هنر و ادب از چند شور ابتدائی مانند عقده اودیپ سرچشمه گرفته است .

پیش از فروید ، تیک (Tieck) و تا حدی شوپن هوثر بستگی هنر و جنسیت را دریافته اند . شاعران و نویسندگان رومانیک ، امثال شلملی و برادران شلمگل (Schlegel) نیز منشاء جنسی هیجانانگیز ذوقی را شناختند و مانند عارفان گفتند :

با عاقلان بگوی که ارباب ذوق را عشق است رهنمای ، نه اندیشه رهبر است و یا :

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتمی که شنودی ؟

۲- هبل نویسنده مینویسد : « من مهمترین وظیفه هنر خود را سمبولیزاسیون حیات درونی خود می شمارم » . فویشتر زلین (Feuchtersleben) نیز میگوید : « سراسر هنر ، سمبولیسم است » .

فروید و یونگ در بسیاری آثار هنری مثلا تصاویر مریم و عیسی ، سمبول های جنسی یافته اند .

بقیه در صفحه بعد ...

نقاشی را شاید بتوان نخستین تجلی هنری بشر دانست. زیرا بشری که گفته ایم، سمبولیسم، اساس اندیشه بشر است و مهمترین انواع سمبولیسم، سمبولیسم بصری یعنی خطوط و ترسیمات و علائمی است که بچشم میخورد. چون اساساً حس باصره انسان از سایر حواس او فعالتر است، انسان ابتدائی سمبولیسم بصری را بیش از سمبولیسم صوتی (الفاظ) مورد توجه قرارداد و بارسم و نقش خطوط و اشکال ساده تفهیم و تفهم کرد. از اینجهت زود با فن و هنر نقاشی آشنا شد. (۱)

حجاری و معماری تزئینی تلاش دیگری بود برای تجسم یا بقول فروید، بر افکندن هیجانان جنسی. از این رهگذر است که معماری و حجاری و همچنین نقاشی ابتدائی کاملاً سمبولیک یعنی نمایشی است از اعضاء و اعمال جنسی. (۲)

بقیه از صفحه قبل ...

فلوگل مینویسد: «بازی مانند هنر متضمن فعالیت‌هایی خارجی و معنایی سمبولیک است. پسیکانالیست‌ها نشان داده‌اند که معنای سمبولیک هنرها از شورها و عقده‌های عمیق‌تری نشأ گرفته است.»

Flugel: Man, Moral and Society

دردنردوم سمبولیسم بعضی داستانهای ادبی فارسی از قبیل شیرین و فرهاد را عرضه خواهیم داشت.

۱- بعضی بیروان فروید بقدری بر سمبولیسم بصری تأکید میورزند که گویی آنرا بر سمبولیسم صوتی (زبان) مقدم میدانند.

این نظر که مشابه رأی پروفیسور مار (N. Y. Marr) زبانشناس روسی است، دردقترسوم بررسی خواهد شد.

۲- بهر صورت که باشد یار دل را میدهد تسکین

که بهر کوهکن از سنک شیرین میشود پیدا

صائب

صفحات ۲۱۴-۲۱۶ بررسی شود.

در مراحل اولیه تکامل تفکر و تکلم ، انسان برای انصراف از رنج و مشقت زندگانی روزانه ، خاطرات خوش جنسی خود را بیاد میآورد و برای ابراز آنها ، موافق حالاتی که در آمیزش جنسی پیش میآید ، حرکات یکنواختی بخود میداد و اصوات یا کلمات جنسی را تکرار میکرد . این حرکات یکنواخت مقدمه رقص و نمایش بود و این الفاظ مکرر ، مقدمه شعر و موسیقی . تقلید از آواز پرندگان و نواهای ثابت عوامل طبیعی نیز مؤید سخن سرائی و موسیقی ابتدائی شد . ولی لذت وافر شعر و موسیقی از اینجاست که هر دو مانند فعالیت های جنسی از وزن و آهنگ برخوردارند .

هنگامیکه سمبولیسم صوتی (زبان) پیش رفت ، سخنوری نیز راه تکامل سپرد و ادبیات جانشین اساطیر و افسانه های کودکانه دیرین گردید . (۱)

بطور کلی هنرمند ، رنجور و محرومی است که از دردهای خود نالانست و بی درمان میگردد. (۲)
میکوشد تا بشیوه ای خردمندانه دردهای خود را بیرون ریزد و روان را از سهم آنها بیالاید .

هنرمند
پزشک روانی
است

پسیکانالیست ها از تحلیل یوگرافی هنرمندان بزرگ ، استنباط

۱- روانشناس فرانسوی ، ریبو (Ribot) گفته است : « ادبیات ، اساطیری است که بوسیله عقل تبدیل شده است. »

۲- پوچینی (Puccini) آهنگ ساز نامی میگوید : « هنر ، نوعی بیماری است. »

کرده اند که هنر چیزی جز انعکاس زندگانی هنرمند نیست و مخلوقات هنری همانا نماینده هنرمندان خلاق میباشند. (۱)

۱- اگر چه در حواشی این کتاب بعد کفایت بر رابطه هنر با هنرمند اشاره کرده ایم ، باز شواهدی از این پیوستگی میآوریم :

هاملت تجسم شکسپیر ، و رتر نماینده گوته است. شارلوت برونته که روزگاری عاشق مدیر مدرسه خود بوده است، در داستان (Professor) (معلم) راز دل خود را فاش میکند. ژرژساند که در زناشویی کامروا نیست، بیشتر در باب زناشویی مینگارَد . آلفرد دوموسه و هاینریش هاینه که کشته عشق بشمار میروند ، غم انگیزترین اشعار عاشقانه را میسرایند ، و **بالزاک** که خود با فلاکت و فاقه دست بگریبانست ، در باب قهر و ورشکستگی قلم میفرساید.

پسیکانالست ها مجاهدت ورزیده اند تا آثار ادبی و هنری و حتی فلسفی و علمی را آئینه تمام نمای دردهای شخصی ادیبان و هنرمندان و فیلسوفان و عالمان تلقی کنند و زیهائی پرستی گیتی ، مالبغولایای باایرون ، خوشبینی بر او نینگ ، طبیعت پرستی و رد زورث ، مردم گر بزی اسویفت و عصیان ایبسن و وایلد را به آزمایشهای فردی آنها اسناد دهند.

ناگفته نماند که قبل از فروید بسم ، برخی هنرمندان و هنرشناسان مانند **گدورگ برالدس** و سنت بو (Sainte-Beuve) و تین (Taine) و اسویفت بشیوه پسیکانالیز پیوگرافی معارف را کاویده اند.

موضوع رابطه هنر و هنرمند مورد توجه شاعران ایران نیز بوده است :
محو کی از صفحه دلها شود آثار من من همان ذوقم که میباید از اشعار من
صائب

ز بخت بد چه نویسم که میتوان دانست ز گریه قلم ما سیاه بختی ما
فطرت کاشانی

بقیه در صفحه بعد ...

هنرمند ، بیمار درد مندی است که برای تخفیف درد خود ناله میکند و درددل میگوید . ولی چون از تکلفات و تصنعات و قیود و عوارض بیگانه است و آنچه استاد ازل گفت بگو ، میگوید ، درد هایش به چشم دیگران بیگانه نمیآید و پیامش مردمان را بهمدردی و دلسوزی و رقت میآورد . از اینروست که هنر ، زبان شیوای اعماق وجود انسانست ، کهنه شدنی نیست ، در هر زمان و مکانی فهم میشود و مفتاح چم و خم روان انسانی است . (۱)

هنرمند با آنکه بیماری رنجور است ، پزشکی حاذق نیز میباشد . بیماریست که خود بموهبت طلبابت آراسته است ، زیرا «رنج کشیده طیب

بقیه از صفحه قبل ...

در سخن مخفی شدم مانند بود در برک گل هر که دارد میل دین در سخن بیند مرا

مخفی

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

حافظ

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله ای تنیده ز دل بافته ز جان ...
هر تاراو به رنج بر آورده از ضمیر هر بود او بجهد جدا کرده از روان

فرخی

۱- در بخشهای پیشین ملاحظه کرده ایم که فرویدیسم افسانه ها و اساطیر و خرافات و ادبیات و هنر را مورد اعتنای بسیار قرار میدهد و مؤید کشفیات خود می شمارد .

فروید در جشن هفتاد سالگی خود که از طرف توهاس هان و هنرمندان بزرگ دیگر ، ملقب به « کاشف ناخود آگاهی » گردید ، صریحاً اعلام داشت که سالها پیش از او شاعران و فیلسوفان به این کشف نائل آمده اند .

است ، و خود و دیگران را شفا تواند داد . هنگامیکه هنرمند بمقتضای
وازدگی ازعالم واقع میرمد وبعالم خیال میرود ، از نیروهای ناخود آگاه
سود میجوید و کامهای واژه را چنان میآراید که هم سانور مانع
ابراز آنها نمیشود و هم در نظر دیگران خوش میآید و سبب اشتها و
افتخار او میگردد و محرومیتها و ناخوشی های او را جبران میکند . (۱)

۱- هنرمندان ایرانی این نکته را بخوبی رسانده اند که ابداع هنری
چیزی جز تجلی آلام هنرمند نیست ، و بقول واگنر ، « اگر زندگانی داشتیم
نیازی به هنر نداشتیم ! »

گردون بدر دورنج مرا کشته بودا گر پیوند عمر من نشدی نظم جان فرای
مهدود سعد

مو که سوته دلانم چون تنالم مو که بیحاصلانم چون تنالم
نشسته بلبل و بیا کل بنالو مو که دور از کلانم چون تنالم
باباطاهر

گریه دانم که در آندل نکند تأثیری زنگی از آینه خاطر خود میشودم
شکوه دانم که ره می درد دل سنگش نکند سخنی از بی آسایش دل میگویم
وصال

نیست همدردی که پیش از نهی سازم دلی
میروم تا گریه ای بر تربت مجنون کنم
شفائی اصفهانی

چون تنالم که در این سینه دل زاری هست
راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست
حالتی تر گمان

« شاید طوفان کتاب بدی باشد ، ولی از نوشتن آن تأسف نمیخورم ؛
واقعاً قادر نبودم آنرا ننویسم وقتی زنی آبتن است باید بزاید والا
بقیه در صفحه بعد ...

در اینصورت هنرمند آدم محرومی است که در عالم خیال منزوی میشود ، ولی پس از چند گاه بواقعیت باز میگردد ؛ بیمار است که بمرک پناه میبرد و بنعمت « ولادت مجدد » و زندگانی نو نایل میآید . (۱) فروید در این زمینه مینویسد : « از خیالبافی بواقعیتراهی هست و آن هنراست . هنرمند طبعی درون نگر دارد و از مبتلایان به اختلالات روانی چندان بدور نیست . . . مشتاق تحصیل افتخار و قدرت و ثروت و شهرت و محبت زنانست ، اما برای تامین کارروائی خود وسیله ای ندارد . پس ، مانند تمام ناکامان بواقعیت پشت مینماید » ولی درعالم خیال دنیای زیبایی میسازد که « هر روح گرسنه ای برای آسایش و تسلی خود جویای آنست . »

بقیه از صفحه قبل . . .

مییردد . . . نو سنده تنها در پشت میز تحریر دوست نمیشود بلکه در دیک جوشان زندگی بوجود میآید ، زیرا درک محبت و احساسات باید مقدم بر شرح احساسات باشد . . . آلتکسی تالستونی قید روزی بن گفت که خود نمیداند بعد از چند صفحه بر قهرمان او چه خواهد آمد . . . هر بار که قهرمان داستان جانی گرفت و در برابر نقشه نخستین مصنف شروع به بیداری کرد - وی ناچار است در طرح داستان تغییراتی بدهد . »

ایلیا ارنبورگ : نویسنده و زندگی (نامه پیام نو ، شماره خرداد - تیر ۱۳۳۰)

۱- این معنی را زینت رام هنگام بحث در باره اسکار وایلد (رجوع شود به از اعماق اثر اسکار وایلد ، ترجمه و تحشیه زینت رام) بخوبی دریافته و با استادی تمام بنظم کشیده است :

چون عروس زندگی قلبم شکست	مردم و از شهوت آزاد آمدم
ایک در گورم ز نو جان یافتم	سوی مام دهر نوزاد آمدم
با نهادم بار دیگر در جهان	دیو بودم آدمیزاد آمدم

پس « مورد سپاسگذاری و ستایش مردمان واقع میشود و آنچه را که ممکن بود فقط در واقعیت بدست آورد - افتخار و قدرت و محبت زن را - از طریق خیال تحصیل میکند. » (۱)

گفتیم که هنرمند نغمه خود را میخواند و دل خود را خالی میکند و دیگران را هم با هنر خود سبکبار و سبکبال میسازد. ابداع هنری و التذاذ هنری هر دو شفا بخش است، با این تفاوت که هنر آفرین خود بدست خود درمان میشود؛ ولی هنر دوست محتاج استعانت هنرمند است. هنرمند با فعل خود، درد خویش را میآلاید؛ اما هنر دوست خویشتر را بمدد مکانیسم همانند ساختن بجای هنر آفرین میگذارد و واژدگی های خود را در اثر هنری او میجوید.

هنر دوستی
وسيله
پالایش روانی است

هنر آفرین درد دل خود را میگوید و به این ترتیب بیدرد و آسوده میشود؛ هنر دوست درد دل هنر آفرین را که مسلماً شباهتی به دردهای خود او دارد، میشنود، او را باخود هم درد و همزبان مییابد و از خواندن یا شنیدن یا دیدن سوز و گدازهای او، سوز و گدازهای خود را تدریجاً از ضمیر بیرون میراند. (۲)

آثار هنری از این سبب مورد رغبت ماست که اگر خوش انجام و

۱- Vorlesungen zur Einführung in die P-A

۲- مونستر برگ (Munsterberg) روانشناس نامدار معتقد بود که فیلم صامت عامل خوبی برای زدودن آلام روحی است؛ زیرا بهر تماشاگری مجال کامل میدهد که تمایلات خود را بصفحه فیلم منتقل کند و سخن خود را در دهان بازیگران فیلم گذارد.

شادی آور باشد ، مارا شاد میکند ؛ و چنانچه بدفرجام و غم انگیز و وحشت خیز باشد ، چون غم‌ها و وحشت‌های نهانی مارا بیدار و از نهانخانه دل اخراج میکند ، روان ما را آرامش میبخشد . توضیح اینکه چون يك تابلوی نقاشی یا يك فیلم سوک آور می‌بینیم ، البته آلام ما انگیزته میشود و خاطرمانرا نژند میسازد . ولی باید دانست که ما هر چند نسبت بصحنه فیلم یا منظره تابلو حساس و دقیق باشیم ، باز حساسیت و رقتی که نسبت بحوادث زندگانی شخصی خود داریم بیشتر از آنست . غمی که از تماشای تراژدیهای دیگران بما دست میدهد ، بمراتب ملایم‌تر از غمی است که از تراژدی حیات خودمان درمیابیم . از اینرو به امید نجات از غمی بزرگ بغمی کوچک تمکین میکنیم و هنر تراژیک را آرامش بخش ولذت آور می‌شماریم . (۱)

بنا بر این زیر وبم ساز موسیقی‌دان و پیچ و تاب قلم‌شاعر و لرزش قلم موی نقاش و نوسان چکش حجار ارزش درمانی دارد و یکی از وسایل پالایش روانی است . (۲)

-
- ۱- بعضی پسیکانالیست‌ها باور دارند که لذت تماشای تراژدی از لذت سادیسزم نیز خالی نیست ، چنانکه لوگرس شاعر روم باستان میگوید : « شیرین است که از ساحل ، مضطرات دریا نورد تیره روزی را که بامرك دست بگریبانست ، مورد تأمل قرار دهیم ؛ » روسو مینویسد که لذت اصلی تراژدی (و همچنین کمدی) لذتی سادیستی است . شوپن هوار بر اینست که لذت تماشای تراژدی مثل لذت « قلقلکی » است که نیش خنجر برانگیزد !
 - ۲- در صفحه ۴۸ اشاره کردیم که برویر روش تداوی روانی خود را طریقه کاتارزیس (Katharsis) نامید . « کاتارزیس » کلمه ایست یونانی بقیه در صفحه بعد ...

يك اثر هنري وقتي درست بدل ما مي نشيند و ما را تكان ميدهد

بقیه از صفحه قبل ...

که ارسطو نیز در توجیه التذاذ هنری بکار برد. میتوان آنرا « شکفتگی خاطر »، « سبکباری » یا « گشایش روانی » ترجمه کرد، ولی بنظر ما « بالایش روانی » و بطور کلی « بالایش » ترجمه مناسبتری است، زیرا « بالایندن » در ادبیات فارسی بمعنای نزدیک به مفهوم ارسطو و فروید استعمال شده است، چنانکه مولوی میگوید :

تا بالاینیم صافانرا ز درد چند باید عقل ما را ونج برد
بعضی پسیکانالیست ها کلمات دیگری را جانشین « کاتارزیز » ساختند و مثلا فرویدست های انگلیسی زبان کلمه Abreact را برگزیدند. اما فروید شعباً بکلمه « کاتارزیز » گرایش داشت، زیرا مدلول ارسطویی آنرا به مفهوم خود نزدیک میدید.

تئوری کاتارزیز ارسطو که پروکولوس و لینگ بر آن شرح نوشته و بسیاری هنرمندان بویژه روماتیک ها از آن استقبال نموده اند، از تئوری بازی فرویدست ها و روانشناسان دیگر (مثلا کارل گروس - Groos) بدور نیست.

شرح زیرین را از هواشی کتاب از اعماق (اثر اسکار وایلد، ترجمه و تحشیه زینت رام) نقل میکنیم :

ارسطو اعلام داشت که همه هنرها - منجمله نمایش - وسیله ایست برای تسکین خلعجانها و آشوب های روانی. شنیدن موسیقی یا تماشای تابلوی نقاشی یا صحنه تئاتر، عواطف تند و مزاحم را بخود متوجه میسازد و سبب سبکباری و آرامش، و بقول ارسطو موجب کاتارزیز (Katharsis) نفس میگردد. هنر نمایش نیز چنین است - خواه کمدی خواه تراژدی. « تراژدی، نمایش عملی است جدی، و در ذات خود تام و تمام؛ و دارای

بقیه در صفحه بعد ...

که بر الگوی روانی ما منطبق شود و زبان حال خود ما باشد. اگر وجوه مشترکی هنردوست را بهر آفرین پیوند ندهد، التذاذ هنری بدشواری میسر است. (۱) ولی بندرت ممکن است هنرمند واقعی مابه‌الاشتراکی

بقیه از صفحه قبل ...

طولی همین... با انگیختن «ترحم و وحشت» مفرسالمی برای ایندو عاطفه فراهم می‌آورد. «(نقل از کتاب «شعر» ارسطو) گرچه آن قسمت از کتاب «شعر» که مربوط بنمایش کمدی بوده، از میان رفته است، باز میتوان حدس زد که کمدی نیز بنظر ارسطو چنین اثری داشته و وسیله دفع «کینه و بدخواهی» محسوب شده است. پروکولوس (Proculus)؛ فرزانه نوافلاطونی قرن پنجم در کتاب *In Platonis theologian*، تئوری ارسطو را چنین بیان میکند: «تراژدی و کمدی بپاکیزه ساختن شهوات منجر میشود. زیرا شهوات را نه میتوان بکمره سرکوب کرد و نه بدون تضمین خطر، نادیده گرفت؛ بلکه باید ممری معتدل برای آنها یافت. اینگونه نمایشها، این ممر مناسب را برای هیجانان ما تدارک میکنند و ما را از شر آنها میرهانند.»

۱- نوای ناله غم اندوخته زونو عیار قلب خالص بوته زونو
یوره سوته دلان واهم بنالیم که قدر سوته دل سوته زونو

بابا ظاهر عربان

حال میتوان گفت که چرا فلان شاعر، محبوب بعضی مردم میشود و چرا فلان نویسنده از فلان نویسنده تبعیت میکند و چرا آدم را میتوان از کتابهای شناخت.

در کشور ما ادبیات سبک روماتیک قبول عام مییابد، زیرا بسیاری افراد از پرورش مقرون به بهداشت معرومند و در اثر **بازداشت روانی**؛ تمام مدارج رشد را نمی‌بیمایند و خواها و امیال طفولیت را رها نمیکنند.

بقیه در صفحه بعد ...

با هنردوستان نداشته باشد ، زیرا هنر حقیقی از کامهای عمیق ناخود آگاه سرچشمه میگیرد و اینگونه کامها نیز در همه کس هست .

اگر يك اثر هنری در عین خوشایندی خود ، مارا ناراحت یا متنفّر سازد حاکی از اینست که کامهای جامعه ناپسند را بصورتی عرباز عرضه میدارد ، و از اینرو هنر برتر را به مخالفت بر میانگیزد و مقاومت روانی یا سانسور را بفعّالیت و امیدارد و هنر را دستخوش نگرانی و احساس گناه میکند .

فر ویدیسیم میخواهد زیبایی شناسی را همانند
نبوغ هنری

اخلاق و دین و فلسفه ، تحت الشعاع روانشناسی سازد . ولی اذعان دارد که نه ماهیت نبوغ هنری را شناخته و نه تکنیک هنر را دریافته است . (۱) بنا بر این ، کوشش آن مصروف بر اینست که

بقیه از صفحه قبل . . .

امیر ارسلان و حسین کرد و افسانه های شرلوک هولمز و آرسن لوپن و آثار الکساندر دوما و استیونسون هنوز خواننده دارد ، زیرا انسانها هنوز از خشونت و ماجراجویی انسان ابتدائی و کودکی خالی نشده اند . هزارویکشب و کهدی الهی دانته و بهشت گمشده میلتون و فاوست گوته مطالب مردمانست ، زیرا هنوز انسانها نیازمند رمز و راز و ابهام و عجایبند .

افراد غیر متعارف و احياناً منحرف آثار آرنولد شوپن و شارل بودلر را میپرستند ، چنانکه بودلر خود شیفته آرنولد بود . مردمان پریشانعالی که در قرن پرتحول بیستم از سنن کهن بریده و به آیین نئی نیز نگریده اند ، بعضی دبستانهای هنری جدید که چیزی جز « نظام بی نظامی » یا « بی نظامی منظم » نیست ، دل می بندند .

۱- هرگاه دستگاه روانی خود را برای ارضاء (حوانج) اجتناب ناپذیر

بقیه در صفحه بعد ...

عوامل و شرایط روانی آفرینش هنری را تفسیر و تأویل کند.

لز لحاظ فرویدیسیم، جمال و جذبه هنری همانا جمال و جاذبه جنسی است که بوساطت مکانیسم‌های بازی مخصوصاً مکانیسم برتر ساختن بوجهی متعالی و مقبول درآمده است. (۱)

ابداع هنری مستلزم عوامل و شرایط چندی است :

یکی از این عوامل، وجود وازدگی‌های شدید است. تا کسی در زندگانی عملی محروم و وازده نشود، بعالم خیال رو نمی‌سپاید، و تا خاطری مغموم و دلی پردرد نباشد، شعری و نقاشی و موسیقی نمی‌زاید (۲)

بقیه از صفحه قبل ...

بکار نبریم، آنرا محض لذت بکار میاندازیم و از فعالیت‌های آن لذت می‌جوئیم. مردم که برآستی تمام شرایط بینش علم الجمالی همین باشد، اما اطلاعات من در باب علم الجمال چنان ناهم است که نمیتوانم از این تئوری پشتیبانی کنم.»

Freud : Wits und seine Beziehung zum Unbewussten

«شاید آدم معمولی از تعلیل هنری توقعات زیاد داشته باشد. اما باید تصدیق کرد که تعلیل هنری نمیتواند دو مسئله را که محتملاً سخت مورد توجه اوست، روشن نماید : نه میتواند بذات استعداد هنری پردازد و نه قادر بتوجیه وسابلی است که هنرمند با آن کار میکند - تکنیک هنر.»

Freud : Selbstdarstellung

۱- «زیبا ساختن در موارد بسیار... از همان انگیزه‌هایی که منشاء تزئین خوبستن است (از شهوت خودنمایی) نشأ گرفته است.»

Ernest Jones : What is P-A

۲- «بدون ززه سخت و فشرده، موسیقی بوجود نمی‌آید.»

کیزرلینگ (Keyserling)

بقیه در صفحه بعد ...

عامل دیگر ابداع هنر اتکاء بناخود آگاه است . کسانی که به

بقیه از صفحه قبل ...

که سوزش در سینه باشد چو شمع

چراغی دهد روشنائی بجمع

سعدی

فضل و بزرگمردی و سالاری

اندر بلای سخت پدید آید

رودکی

فنان و ناله از بی درد نباید

عزیزا مردی از نامرد نباید

که شعله از تنور سرد نباید

حقیقت بشنو از پورفریدون

باباطاهر

ای بلبل جوان بردولت بخور که من

اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود

حافظ

جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر

عنصری

« چون نیک اندیشه کنی ، همه طالب حسن اند و در آن میکوشند که خود

و با بعضی رسانند و بعضی منتها که مطلوب همه است ، دشوار می توانند

رسید ، زیرا که وصول بحسن ممکن نشود الا بواسطه عشق و عشق هر کس

را بخود راه نهد و بهمه جانی مأوی نکند و بهر دیده روی ننماید ؛ و اگر

وقتی نشان کسی با او رسد که مستعد آن سعادت بود ، حزن را که وکیل

در است بفرستد تا خانه پاک کند و کسی را در خانه نگذارد و از آمدن

سلیمان عشق خیر کند و این ندا در دهد: یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم

لایسطنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشرعون ، تا مورچگان حواس ظاهر و

باطن هر یکی بجای خود قرار بگیرند . »

شهاب الدین سهروردی : رساله فی حقیقه العشق (باهتمام

مهدی یبانی - نامه پیام نو ، شماره خرداد و تیرماه ۱۳۲۵)

اقتضای زندگانی اجتماعی از خوبستن خویش ، از فردیت و انانیت و عمق وجود خود غافلند و کمتر مجال میابند تا گوش بناخود آگاهی فرادهند از ابداع هنر ارجدار قاصرند . زیرا چشمه زاینده هنر و سرمایه نبوغ و کرامت ، روان ناخود آگاه است . (۱)

اما عامل اساسی آفرینش هنری ، استعداد برتر ساختن است که شرایطش را قبلاً بیان کرده ایم . (۲) فروید مکانیسم برتر ساختن را کلید

۱- تو میپندار که من شمر بخود میگویم تا که هشیارم و بیدار یکی دم تزنم

مولوی

فیض روح القدس از بازمدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیها میگرد

حافظ

گر ز ظلمات خود رهی بینی همه عالم مشارق الانوار

هاق

کیست آن گوش که او میشود آوازم

یا کدامین که سخن میکند اندر دهنم

کیست در دیده که از دیده برون مینگرد

یا چه شخصی است بگویی که منش پیرهنم

مولوی

در دفتر دوم خواهیم دید که تمام مجاهدت اهل تصوف و ذوق بر این بوده است که بوسایلی خود را «ببخود» کنند و آنگاه به «افق اعلی» و «افق مبین» دست و توفیق «اعراف» یابند و محط «مخاضره» و «معادنه» و «مسامره» گردند و بمقام «قرب» و «جمع» و «جمع الجمع» واصل و صاحب کرامت شوند . همچنین ملاحظه خواهیم کرد که بسیاری از نمودها که تا کنون فیضان عالم غیب معسوب شده است ، چیزی جز تجلیات روان ناخود آگاه نیست .

نبوغ میداند و میگوید، کسی که بر این مکانیسم مسلط نباشد، نمیتواند شهوات و ازده خود را برترسازد و با مطالبات هنر برتر و عالم واقع مطابق کند و بخارج افکند. (۱)، و آنکس که بخوبی نتواند کامهای خود را برترسازد، از ابداع نمودهای زیبای و متعالی فرومیمانند. (۲)

هنرمند باید با مکانیسم برتر ساختن القآت ناخود آگاه را تلطیف و ترقیق کند و صادقانه بازگوید. (۳) اگر از عهده برتر ساختن کامها بر نیاید، هنر او قدر و قیمتی نخواهد داشت؛ و چنانچه قیود و تحمیلات اجتماعی، روان ناخودگناه را سخت با نقاب و حجاب بپوشاند اثر او فاقد لطف و بکارت و عمق هنری خواهد بود و عمری کوتاه و قلمروی محدود خواهد داشت، زیرا هنر برخلاف علم، نمودیست فردی (۴) و

۱- افلاطون و شوپن هوثر و نیچه و داستایفسکی دریافته اند که هنر و فلسفه زادهٔ تمالی نفسانیات است. کرافت ایننگ در اواخر قرن نوزدهم پی برد که اخلاق و دین و هنر از جنسیت میترآود: «انسان با منقاد ساختن تمایل حیوانی، مفاهیم اخلاق و تمالی و زیبا را بجنسیت پیوند میزند و مقام عالی خود را والاتر میکند... برآستی عاطفه جنسی ریشه اخلاق و بدون شك، شالوده علم الجمال و دین است.»

PsychopathiaS exualis

۲- هر کمی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد

درد باید مردسوز و مرد باید گامزن

سنائی

۳- علویت کس پذیرفته ام آنچه دلم گفت بگو، گفته ام

سنائی

۴- «هنر، «من» است، علم، «ما» است.»

کلود برنار (Claude Bernard)

اگر کاملاً اسیر بند و بارهای اجتماعی شود و بلفظ دیگر، از سرچشمه ناخود آگاه دور گردد، متصنع و متکلف و غیرطبیعی خواهد گشت. اما بخطا نباید پنداشت که هنر صرفاً نمودی فردی و برکنار از مقتضیات اجتماعی است. شك نیست که هنرمند در وهله اول نغمه دلپذیر خویش را برای دل خود میخواند و قصدی جز فرو نشانیدن هیجانات خویشتن ندارد. ولی چون هنرمند عضویت از اعضاء اجتماع و بعلاوه از اجتماع یشتیبانی و تشویق میخواهد، ناچار از اینست که عواطف و انتظارات جامعه را محترم شمارد و در اثر خود منعکس کند؛ و الا نه تنها محبوبیت و وجهتی نخواهد یافت بلکه انگل سربار جامعه نیز خواهد بود. پس هنرمند باید کامهای وازده خود را دگرگون سازد، از علائم حیوانی جنسی بزداید (۱)، جنبه های کاملاً شخصی و خصوصی آنها را حذف کند (۲) و بصورتی کلی و عمومی در آورد. (۳) هنرمندی که بنمایش آزمایشهای خصوصی محض خود پردازد، نباید از مردم آن متوقع استقبال و ترغیب باشد، زیرا اثر او نمایشگر امور است اختصاصی که برای دیگران نه مصداق دارد نه مفهوم هنروری میتواند رنجهای فردی خود را بصورت اثری هنری در آورد که جنبه های خصوصی آزمایشهای خود را از نظر دور بدارد و جنبه های کلی بشری را بیرواند و بیاراید. (۴)

۱- Désexualisation ۲- Dépersonnalisation

۳- Typisation

۴- خوشتر آن باشد که سردلبران گفته آید در حدیث دیگران

مولوی

«شتر در قطار دیگران خوش مینماید.»

ضرب المثل فارسی

بعبارت دیگر، هنرمند باید از بیان شتاب آمیز آزمایشهای خود پرهیزد و بگذارد تا مرور ایام، فراز و نشیب های حیات خصوصی او را از یادش ببرد. هنروری که رنج میبرد و در همان حال با شتاب رنجهای خود را نقاشی میکند، هر چند استاد و چیره دست باشد، باز نخواهد توانست چیزی بیافریند که بدیده انسانهای بی شمار اعصار و جوامع گوناگون بامعنی و با مقدار جلوه کند. خلاصه کلام اینکه هنر آفرین باید «کل بین» و «دورنگر» باشد. (۱)

هنرمندان دوراندیش دور نگرند که مصائب روزگار را بیازی میگیرند و از ناکامی های جانسوز حیات درونی، آواز چنگ و نی و رباب میآفرینند و ما را برقص و وجود و نشاط و امیدارند و شیرینکام میکنند. (۲)

۱- بولفون میگوید: «نبوغ چیزی جز صبری بزرگ نیست.» ایپسن مینویسد: «ما موجودات انسانی باطناً مخلوقاتی دور نگریم. عالم را وقتی بروشن ترین وجه می بینیم که فاصله بگیریم. جزئیات باعث اختلال است. باید از آنچه خواهان سنجش آنیم، دوری بجوئیم. آدم تابستان را در زمستان بهتر توصیف میکند.»

در زبان فارسی هم شواهدی در این زمینه هست:

رو کناری گیر اگر سپرجهانت آرزوست کس در اثنای شنا کی سیردربا میکند

میر یحیی قمی

راه رو چون سیل میباید که بردر بازند پیش پای خویش دیدن راه ما را دور کرد

صائب

هاتف آن روز بمن مژده این دولت داد که بدان جور و جفا صبر و ثباتم داده

این همه شه دو شکر کز سخنم میریزد اجر صبر بست کز آن شاخ نباتم دادند

حافظ

۲- هر گریه ای که کردم، گلگون برنگ می شد

افغان و ناله من آواز چنگ و نی شد

سالم یزدی

بیه در صفحه بعد...

اینان فرفرهائی هستند که هرچه بیشتر از دست روزگار ضربت
خورند ، با زیبایی و شیدائی بیشتری در برابر چشمان ما میچرخند و
میرقصند . (۱)

بقیه از صفحه قبل . . .

ترك و رومی و عرب گرعاشقند همزبان اوست ابن بانك رباب
مولوی

۱- از مطالب فوق الذکر برمیآید که برخلاف ادعای بسیاری از هنرمندان
و هنرشناسان ، فرویدیسیم با هنر لگام گسیخته بی بند و بار موافقتی ندارد .
البته جای شبهه نیست که فرویدیسیم در نقاشی سوررالیسم ، موسیقی
اتونال (Atonal) و سخنوری ناتورالیسم مؤثراتاده و جده زیادی
از نویسندگان توانای معاصر مانند توماس مان ، اویل لودویگ ،
جیمز جویس ، گرتروداشتاین (Gertrud Stein) الهام داده
است . ولی باید دانست که هر يك از این هنرمندان و دبستانهای هنری
آزادانه فرویدیسیم را تعریف کرده و بدلخواه خود مورد استفاده
قرار داده اند .

آنچه مسلم است اینست که فروید از دو گونه هنر نام میبرد : یکی
هنر پاتولوژیک (Pathologique) کودکان و بیماران روانی که
ارزش درمانی دارد و وسیله ایست برای بیان دردهای افراد نابالغ و
غیرمتعارف ؛ دیگری هنر آلیست مردم پسند که ارزش فرهنگی دارد و
وسیله ایست برای پالایش روانی و راهنمایی همه مردمان متعارف .

در دفتر دوم ملاحظه خواهیم کرد که بسیاری از دبستانهای هنری معاصر
نخواسته با نتوانسته اند این دو گونه هنر را از یکدیگر تفکیک کنند .

۱۳ - شوخی و لغزش

گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم ؛
گفتا که شبر و است او، از راه دیگر آید؛
حافظ

گفته ایم که انسان بنا بر مقتضیات زندگانی ،
لذت شوخی کامهای نا خوشایند خود را بجای پذیرفتن و
ارضاه کردن ، پس میزند و به اعماق ضمیر ناخود آگاه خود میراند. ولی
این کامها در ناخود آگاهی هیاهو و تکاپو میکنند و بهر در میزنند تا از راهی
دیگر مجدداً با بعرضه خود آگاهی گذارند و اقعاع و خرسند شوند . از
اینجهت است که تغیر هیأت میدهند و بصورت رؤیا و بازی و جز اینها
تظاهر مینمایند . شوخی های ما و اشتباهات و لغزشهایی که در جریان
زندگانی روزانه از ما سر میزند چیزی جز تظاهرات غیر مستقیم این
کامهای وازده نیست .

فرویدست ها باور دارند که شوخی از عوارض زندگانی تمدنی
است و برای اقوام وحشی نه مفهومی دارد و نه لذتی . زیرا مردمان
ابتدائی - و همچنین اطفال متمدن - بر خلاف افراد بالغ متمدن پابند
هزاران قید و بند اجتماعی نیستند و وازدگی هایی چندان زیاد ندارند که
برای جبران آن بشوخی متوسل گردند . (۱)

۱- > شوخی بهترین ضامن سلامت انسان معاصر است . هر چه تمدن
نیرومندتر باشد، وازدگی و احتیاج شوخی زیادتر خواهد بود. تنها مردمان
بقیه در صفعه بعد ...

لذتی که از هزل و ظرافت میبریم لذتی است مرکب و ناشی از چند منشاء. نخستین منشاء لذت شوخی، کامهای وازده ماست که بصورت شوخی دفع میشود و بار خاطر ما را سبک و آرامش روانی را تأمین میکند. لذت دیگر شوخی از اینست که زنجیرهای تحمیلی جامعه را از دست و پای ما بر میدارد، کامهای مطرود ما را خرسند میسازد و بنابراین، آزادی و وارستگی دوران طفولیت را احیاء و ما را مانند يك كودك، سرخوش و کامروای و فارغ البال میکند. منشاء سوم لذت شوخی مربوط به اصل اقتصاد روانی است میدانیم که روان ذاتاً متمایل به آرامش و کم جوشی است و هر چه بتواند در صرف انرژی صرفه جوئی و از کشاکش روانی جلوگیری مینماید، زیرا اقتصاد و امساک در صرف انرژی با آرامش و لذت روانی ملازمه دارد. (۱) علیهذا شوخی که مستلزم صرف انرژی اندک و نوعی کامگیری سریع و بی درد سر است، بما لذتی مخصوص می بخشد.

در بعضی موارد مخصوصاً بهنگام رنج و خطر، من برای اغفال خود و نجات از ترس و اضطراب، به مکانیسم همانند ساختن متشبت میشود

بقیه از صفحه قبل ...

نسبتاً تمدن شوخی را در مییابند. كودك و انسان ابتدائی حقیقی دارای چنین مکانیسم هائی نیستند. كودك مانند وحشی، طبیعی و بی بند و بار است. هنگامیکه كودك آغاز خواب دیدن میکند یعنی موقعیکه نیروهای وازدن بکار میآیند، تجلیات حس ظرافت شروع میشود >

مقدمه بریریل بر Basic Writings of Freud

و بوسیله آن خود را برهن برتر عینیت میدهد؛ آنگاه از چشم هن برتر
خود مینگرد و مثل پدری که با خونسردی بحركات و سکنات فرزند
خود مینگرد، احساس قدرت میکند و مخاطرات پیرامون خود را بیاد
تحقیر و سخریه میکیرد. بعلاوه بدلاکرمی نیروهای عظیم هن برتر
برضد رنج و خطر برمیخزد و مشکلات عالم واقع را از پیش پای خود
برمیدارد. در اینگونه موارد، جنبه خشن هن برتر متوجه عالم خارج
میشود و جنبه ملایم و خوش آن در خدمت هن بکار میافتد. در نتیجه
هن در همان حال که باطناً از بیم خطرات گریبانست، می خندد، آرامش
میابد، خطرات را حقیر می شمارد و به اصطلاح «شوخی» میکند، عیناً
مانند سربازی که بنام وطن (جانشین هن برتر) دست از جان می شوید
و خطر را پست میانگارد و با خاطری حوش و آسوده بچنگ می پردازد.
رایک و برخی پسیکانالیست های دیگر معتقدند که در بعضی
شوخی ها، هن علناً بمخالفت هن برتر و عالم خارج قیام میکند و با تحقیر
و استهزاء آنها، خود را از نگرانی و احساس گناه نجات میدهد.

از آنچه گذشت به این نتیجه کلی میرسیم که مزاج و مطایبه واکنش
کامهای ازده یعنی ناکامی ها و محرومیت هاست، و خنده برآستی نقابی
است که چهره گریه را پوشانیده و حاکی از امیال و آمالی است که در
عالم سختگیر و «جدی» واقعیات امکان خرسندی نیافته اند. (۱) چون

۱- « شتاب دارم بهر چیزی بخندم تا مبادا ناگزیر از گریستن شوم! »
بومارشه (Beaumarchais)

« تنها انسان در این دنیا آنقدر شکنجه می بیند که مجبور شده است خنده
بقیه در صفحه بعد ...

اساس محرومیت های ما و ازدگی های جنسی است ، مهمترین شوخی های ما هم شوخی های جنسی است .

الفاظ و حرکاتی که برای ابلاغ شوخی بکار میرود
بمنزله برونه آنست و مفهومی که از این الفاظ
و حرکات دریافت میشود ، درونه شوخی
بشمار میآید .

برونه شوخی باید با مهارت و دقت تام درونه آنرا استتار کند ،
زیرا شوخی چون معمولا در حضور مردم بعمل میآید ، مانند خیالبافی و
رؤیاء و بیماریهای روانی آزادی عمل کافی ندارد و اگر تند و شدید باشد
دیگر آنرا میرنجاند ، من برتر را بجلوگیری و امیدارد ، سانسور را
بر میانگیزد و من را شرمگین و پشیمان و از کامرانی محروم میکند . پس

بقیه از صفحه قبل ...

را اختراع کرد !»

نیچه

« پس که - سوزونه خندونه ! »

ضرب المثل فارسی

خنده می بینی ولی از گریه دل غافل می خانه ما اندرون ابراست و بیرون آفتاب

فصیحی هر وی

گریه را به منی بهانه کردم شکوه ها ز دست زمانه کردم

عارف

از لحاظ فیزیولوژی هم خنده و گریه بهم بستگی دارند به این معنی که
خنده ما حاصل تراکم انرژی عصبی است ، ولی اگر این تراکم از حد معینی
تجاوز کند ، گریه دست میدهد .

شوخی که وسیله‌ایست برای ابراز مقاصد جدی، (۱) باید بمدد مکانیسم‌های روانی چنان ظاهر نازیبای کامها را بیاراید که نه دیگرانرا ناخوش آید و نه مانسور و هن برقر را ناگزیر از مخالفت سازد.

مکانیسم‌هایی که در عمل شوخی دخالت مینمایند بسیارند، ولی مهمترین آنها مکانیسم درهم‌فشردن و جابجا کردن و سمبولیسم است. مکانیسم‌های روانی سیمای کامهای شوخی را سخت دگرگون میسازند. از اینرو خردسالان که بر موز و شیوه‌های زندگانی درست آشنا نیستند، لطف بسیاری شوخی‌ها را در نمیابند و بعلاوه افراد بالغ و مجرب نیز نمیتوانند مفهوم بعضی مطایبات را آن‌ا درک کنند. برای استنباط لطیفه نهانی برخی مزاحها باید کمی اندیشید، سمبولیسم جنسی را در نظر آورد و عوامل یا کامهای شوخی را از یکدیگر تفکیک کرد.

اگر میخواهیم آدمی خوش‌مشرّب و مردمدار باشیم، باید طوری شوخی کنیم که هن برقر و اشخاص دیگر را نرنجانند - اینهم کاریست دشوار. هن برقر تنها در صورتی مزاح را جایز می‌شمارد که برونه‌ای آراسته داشته باشد، و مردم وقتی از شوخی ما لذت می‌برند که بتوانند خود را بر ما عینیت دهند و شطحات ما را زبان حال و ترجمان عواطف خود تلقی کنند. پس شوخی باید ظاهری زیبا و مانند هنر، شمول و کلیت داشته باشد تا همگان را خوش آید.

۱- پس برخلاف تشخیص « علم بدیع » که تنها یکی از انواع شوخی نسبت « جدی » میدهد و آنرا « الهزل المراد به الجد » میخوانند، تمام شوخی‌های ما از لحاظ فروید الهزل المراد به الجد است.

از اینرو در بسیاری موارد بجای آنکه تمایلات نکوهیده و خود پرستانه خود را صریحاً بیرون ریزیم، راهی غیرمستقیم برمیگزینیم و به این ترتیب هم از مجازات من برتر و هم از اعتراض اطرافیان ایمن میمانیم. مثلاً در عوض آنکه خود را بستائیم و تجلیل کنیم، با ملایمت، مردمان دیگر را بیاد عیبجوئی و تمسخر و شوخی میگیریم و تحقیر و تخفیف مینمائیم؛ میکوشیم تا با استخفاف من های مردم من خود را بالا ببریم. (۱)

همچنین برای آنکه شوخی های ما نکام صاحبان ما شیرین باشد کاری میکنیم که هیچک از آنها خود را مورد تحقیر و موضوع شوخی و خنده ما نپندارد. (۲) شوخی بیدردسر آنست که موضوع و مصداقش اشخاص غایب یا بیگانه یا مردم شهرها و کشورهای دیگر و صاحبان لهجات و عادات و آداب نامأنوس باشد. اما از این میان، شوخی هایی که شمول بیشتری دارند و عده کثیری را سرخوش میکنند، شیرین ترند. از این قبیل است مطایباتی که کانونش موضوع مادرزن است. بطوریکه گفته ایم (۳)، چون همه مردها از مادرزن خود بیزارند، از تمسخر و

۱- کیپلینگ، ناسیونالیست انگلیسی چنان میهن خود را مهم می شمارد که معتقد است با بودن آن، وجود سایر کشورهای جهان زائد است؛ ولی منظور خود را طوری بیان میکند که مخالفت مردمان غیر انگلیسی را برنمیآنگیزد. میگوید: «اگر انگلیس زنده بماند، کی میبرد؟»

۲- مدعا آزردن من گر نبودت، با رقیب
رازدل گفتن بسر گوشی و خندیدن چه بود؟

جعفر قبری

تحقیر او لذت وافر میسرند .

نکته دیگری که معمولاً در مطایبات خود مراعات میکنیم ، استعمال الفاظ دو پهلو است ؛ (۱) چه بسا خودنمایی و خودستایی و بدخواهی خود را با کلماتی خوشنما میرسانیم ؛ بلفظ اجلال در مقام تحقیر برمیآئیم (۲) و در مقام ذم ، مدح میکنیم . (۳)

به این ترتیب فروید با تئوری خود از عهده توجیه شوخی و خنده یعنی یکی از مشکلترین مسائل روانشناسی برمیآید . (۴)

۱- این همانست که در «علم بدیع» « فن ابهام » یا «محتمل الضدین» گویند . توضیحاً روایتی را نقل میکنیم :

معروف است که یکی از شاعران عرب پارچه‌ای نزد خیاطی يك چشم بنام عمرو برد و از او خواست که جامه زیبایی برای او بدوزد . چون خیاط جامه را دوخت ، شاعر را فراخواند و گفت : جامه‌ای چنان هنرمندانه ترا دیده‌ام که مردم ندانند عباه است یا قباه ؛ شاعر پاسخ داد : منم ترا شعری چنان هنرمندانه سرایم که مردم ندانند مدح است یا هجاء ؛ پس چنین سرود : خاطالی عمرو قباه - لیت عینیه سواه (عمرو برای من قبائی دوخت - کاش هر دو چشم او یکسان بود!) که از آن دو معنی برمیآید : کاش هر دو چشم او کور بود یا کاش هر دو چشمش بینا بود ؛

۲- این عمل را در «علم بدیع» ، فن صوری « تهکم » یا « نزامه » میگویند .

۳- در «علم بدیع» به این عمل ، فن معنوی « هجوفی المرض المدح » میگویند .

۴- توجیهات هابیس و اسپنر و برسون و مک دوگال و سایر روانشناسان در این زمینه نواقص بسیار دارد .

لغزشهای عملی یکی دیگر از تجلیات کامهای وازده ما، لغزشهایی است که هر روز خود بخود در افکار و اقوال و افعال ما روی میدهد. فروید اینگونه سهوهارا که در نظر روانشناسان قدیم اعمالی انفعالی و نتیجه خستگی و ضعف و تنبلی اعضاء بدن محسوب میشد فعالیت هائی می‌شمارد که از ناحیه روان ناخود آگاه صادر میگردد و هدفش ارضاء کامهای مطرود است.

علت اینکه لغزشهای ما ظاهراً اعمالی بی‌معنی و اتفاقی محسوب میشود، اینست که صورت حقیقی آنها بوسیله مکانیسم‌های روانی دگرگون گشته و برونه، درونه را بکلی پوشانیده است. کافی است که برونه اشتباهات خود را مانند رؤیاء و شوخی تجزیه و تحلیل کنیم تا به درونه آنها برسیم.

اشتباهات عملی در زندگانی روزانه ما بسیار اتفاق می‌افتد گاهی بی آنکه خود عمد و انتظار داشته باشیم، چیزی را از دست می‌اندازیم و میشکنیم. گاهی هنگام گرفتن شماره تلفن اشتباه میکنیم و گاه چیزی را اشتبهاً در جای چیز دیگر می‌گذاریم.

فروید استدلال میکند که در این قبیل موارد، اعضاء بدن ما تحت تأثیر ناخود آگاهی قرار می‌گیرد، از فرمان خود آگاهی سر می‌یچد و مرتکب کارهایی میشود که خود آگاهی - من - منتظر و متوقع نیست. مثلاً فروید و بسیاری پزشکان دیگر هر روز هنگامیکه بمطب خود میروند

۱- بامن زمانه بادوزبان گشت چون قلم با او دور و چو کاغذ و صد دل چو دفترم

مجیر بیلقانی

و میخواهند کلید را در قفل بچرخانند ، بجای کلید مطب ، کلید خانه خود را در سوراخ قفل جای میدهند . بنظر فروید ، علت این اشتباه مکرر اینست که طیب باطناً از مطب خود و کارملالت بار عیادت بیمار بیزار و مایل است حتی المقدور در خانه خود بماند و استراحت کند .

ارنست جونز مینویسد که بسیاری از حوادث غیر مترقب روزانه مانند زمین خوردن و لغزیدن و حتی سوانح اتومبیل ناشی از امیال ناخود آگاه است . (۱)

اشتباهات لفظی نیز مانند اشتباهات عملی منشاتی
لغزشهای لفظی
ناخود آگاه دارد . گاهی دچار لغزشهای زبانی (۲)

میشویم : بی اراده کلمه نامناسبی از زبان میپرانیم ، کلمه‌ای را بجای کلمه دیگر بر زبان میآوریم (۳) یا بهنگام خواندن یا شنیدن یا نوشتن ، کلمه‌ای را سهواً بجای کلمه دیگر میگیریم . (۴)

این « سهو » ها هیچکدام سهو نیست ، بلکه عملی است که عمداً از طرف روان ناخود آگاه صورت گرفته است . (۵) مثالی میزنیم :

۱- « بسیاری تصادمات ، خرد شدن قرن یا اتومبیل ، مغاظرات کوه نوردی و امثال اینها برآستی ناشی از فعلی است نادانسته که تجلی خود بخودی انگیزه‌ای ناخود آگاه میباشد - شاید انگیزه قتل ، انتحار یا سایر تمایلات وازده . » Ernest Jones : What is P-A

۲- بلاتین : lapsus linguae

۳- Versprechen (اصطلاح فروید)

۴- Verlesen (عوضی خواندن) ، Verhoren (عوضی شنیدن) ،

Verschreiben ، به لاتین : lapsus calami (عوضی نوشتن) .

۵- شفائی اصفهانی میگوید : بقیه در صفحه بعد ...

اسقفی سختگیر و وسواسی در مهمانخانه ای میزیست و البته مورد نفرت پیشخدمت ها بود. روزی زنك زد و پیشخدمت خود را احضار کرد. پیشخدمت پشت در اطاق او آمد و با انگشت بدرزد. اسقف پرسید: « کیست؟ » پیشخدمت بجای آنکه مطابق رسم معمول بگوید، « پیشخدمت است، جناب اسقف » بی اختیار گفت « جناب پیشخدمت است، اسقف! » در توجیه این اشتباه باید گفت که پیشخدمت باطناً از اسقف ناراضی و متنفر است و میخواهد او را تحقیر و تخفیف کند.

فرویديست ها شواهد فراوانی عرضه میدارند، ولی اینگونه اشتباهات چون در زندگانی روزانه همه کس رخ مینماید، محتاج شرح و بسط زیاد نیست. (۱)

بقیه از صفحه قبل ...

نیگوتی، مرا یادآوری کردی و حیرانم

که با من بر سر لطفی و یاسهوا القلم کردی

یعنی بادی که توازن کردی، معلول یکی از این دو علت است: یا از راه لطف نام مرا یادآوری کردی، یا سهوا القلم کردی.

از لحاظ فرویديسم، این هر دو علت یکسان و متساویاً حاکی از لطف معشوق است زیرا اگر معشوق سهوا القلم نکرده باشد که عین لطف است و اگر مرتکب سهوا القلم شده باشد، باز ناخود آگاهانه با او بر سر لطف بوده که مرتکب چنین سهوا القلمی شده است!

۱- گاهی پدرها اشتباهاً پسر خود را بجای « بنده زاده »، « آقا زاده » معرفی میکنند و گاهی بالفظ « بنده زاده » از پسر دیگران نام میبرند. علت این دو سهوا ظاهری اینست که میخواهند خود را بزرگ و دیگران را بقیه در صفحه بعد ...

لغزشهای حافظه
حافظه ما نیز مثل حواس و اعضاء بدن کراراً
دستخوش لغزش میشود. فراموشی نمونه ساده
سبوهای حافظه است. (۱)

چه بسا نام اشخاصی که همه روزه باما سروکار دارند، از خاطرمان
میرود و چه بسیار وظایف فوری و فوتی که فراموشمان میشود و خود و

بقیه از صفحه قبل . . .
کوچک شمارند .

بانوی ماشین نویسی که بتازگی در اداره ای استخدام شده بود ، روزی
در حین ماشین کردن يك مقاله مهم ، کلمه «موشك» را اشتبهاً «ترسك»
خواند و ماشین کرد این اشتباه مایه حیرت اهل اداره شد. زیرا اولاً بانوی
ماشین نویس برای آنکه رضایت اداره را جلب کند ، در کارهایش دقت زیاد
مبدول میداشت ، ثانیاً مقاله بخطی خوانا نوشته شده بود و ثالثاً مقاله
سراسر از هوایما و موشك گفتگو میکرد .

وقتیکه بتوجه سبوه او پرداختیم ، به این نتیجه رسیدیم که وی مانند
بسیاری زنان دیگر از «موش» ، «ترس» دارد و اینجهت بجای «موشك»
«ترسك» گذاشته است !

در بهار ۱۳۲۹ در یکی از بیمارستانهای تهران دختر جوانی برای
دختری بیمار درددل میگفت که کاش میتوانست در شبهای مهتابی بکشتزارهای
تجریش رود ، روی غلفها بیارامد ، بماه نگاه کند و صفحه موسیقی بنوازد.
دختر بیمار پرسید : چه صفحه ای ؟ پاسخش این بود : صفحه «مرد من»
از این سخن ، بیمار خندید و مصاحبش گلگون شد و توضیح داد که مقصودش
صفحه معروف «دردمن» است و نمیداند چرا چنین سبوهی کرد !

از لحاظ فروید بسم ارتکاب چنین سبوهی از دختری جوان عجیب نینماید !

۱- لغزشهای حافظه را به لاتین *lapses memoriae* میگویند .

اطرافیانمان را بحیرت میاندازد. علت این فراموشی ها چیزی جز امیال ناخود آگاه ما نیست. نام کسانی را از یاد میبریم که باطناً آنها را دوست نداریم و وظیفه ای را بجا نمیآوریم که مورد نفرت ماست. اگر مضمون نامه ای را که نوشته ایم، نپسندیم و یا مخاطب آنرا دشمن بدانیم، ممکن است فراموشش کنیم و از ارسالش غفلت ورزیم؛ و چنانچه در اثر انحرافات روانی، معتاد بگرد آوردن و اندوختن و انبار کردن اشیاء باشیم (۱)، ممکن است کراً در ارسال نامه و مواردی که باید چیزی را از خود جدا سازیم، دستخوش فراموشی شویم.

با دوستی نزاع میکنیم، بعد پشیمان میشویم و تصمیم میگیریم فردا نزد او برویم و عذر بخواهیم. اما يك هفته میگذرد و اصلاً او را بیاد نمیآوریم، زیرا نفرتی که از او داریم، بقدری شدید است که منطق و مقتضیات اجتماعی را کنار میزنند و او را از یادمان میبرد.

اگر فراموش کنیم که در میعادگاهی حضور یابیم یا بنامه کسی پاسخ گوئیم و سپس بعذر فراموشی متعذر شویم، عذر ما برآستی بدتر از گناه است، زیرا به اثبات میرساند که نسبت بشخصی که چشم براه ما یا نامه ما بوده است، سهل انگارویی اعتنائیم و بسهولت او را از یاد میبریم. فروید نقل میکند که روزی بادوستی بر سر مسئله کوچکی بمباحثه و مشاجره پرداخت. موضوع مورد اختلاف آنها تعداد مهمانخانه های يك محل بیلاقی بود. فروید اصرار میورزید که در آن بیلاق بیش از دو مهمانخانه نیست، ولی دوستش عقیده داشت که در آنجا سه مهمانخانه

وجود دارد. فروید پس از تحقیق و تفحص دریافت که گرچه هفت سال پیاپی تابستان را در آن ییلاق گذرانیده باز یکی از مهمانخانه‌های سه‌گانه آنجا را فراموش کرده است. درصدد کشف علت فراموشی خود بر آمد و عاقبت پی برد که مهمانخانه فراموش شده نامی دارد که خوشایند او نیست، زیرا این نام شبیه نام یکی از پزشکان وین است که با او رقابت و دشمنی میکند. نفرتی که فروید از پزشک وینی داشت به ییلاق همنام و باعث فراموشی او گردید.

دختری برای دوختن لباس عروسی با خیاطی وعده ملاقات گذاشت اما وعده خود را از یاد برد و پیش خیاط نرفت. مطابق تجزیه و تحلیل فروید علت فراموشی او این بود که باطناً شوهر آینده خود را دوست نداشت و نمیخواخت لباس عروسی دوخته شود و عروسی سر بگیرد.

البته اشتباهات روزانه ما در حکم و قضاوت و طرز تفکر ما کارگر می‌آیند و باعث بسیاری اختلافات و مناقشات خانوادگی و اجتماعی ما می‌گردد. زیرا اینگونه اشتباهات ناخودآگاه سبب میشود که نسبت به عقاید سخیف و خطای خود، متعصب و لجوج باشیم، تذکرات دیگران را بابدینی تلقی کنیم، و بدخواهی بشماریم و بالتیجه با مردم بستیزیم.

۱۴ - ناخوشی‌های روانی

زین خرد جاهل همی باید شدن
دست در دیوانگی باید زدن
آزمودم عقل دور اندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را
مواوی

با آنکه مبحث پرچم و خم ناخوشی‌ها و همچنین
معالجات روانی از حوصله این دفتر بیرونست ،
باز چون میدانیم که مورد علاقه خواننده کنجکاو
است ، اجمالا بدان میپردازیم :

مفهوم ناخوشی‌های روانی

هرگاه ارگانسیم انسانی نتواند بوسیله خیالبافی و رؤیاء و بازی و شوخی و جز اینها از ترکتازی انرژی کامهای وازده برهد ، تن بفعالیت فوق العاده شدیدی میدهد که در عرف مردم ، ناخوشی نام میگیرد . پس ناخوشی‌های روانی معلول تراکم و تراحم وازدگی هاست . (۱)
عوامل بسیاری در تشکیل وازدگی و همینطور در ناخوشی روانی دخیل است . ولی محیط اجتماعی و ساختمان و قدرت بدنی را باید مهمترین عوامل شمرد . زیرا طرز پرورش و آموزش و امکانات و فرصت‌های نشو و نما از یکسو (۲) ، و میراث فیزیولوژیک مانند ضعف بنیه و امراض

۱- در بر باد دمام نکند شمع نبات در ره سیل پیایی نکند خانه دوام
نشاط

۲- > نباید فراموش کنیم که نفوذ فرهنگ را در شمار عوامل مقوم
بقیه در صفحه بعد ...

ارثی (۱) از سوی دیگر نحوه بروز و ظهور کامهای وازده را معین میسازد. چون مرکز ثقل کامهای ما سائقه عشق است، پس تمام جلوه‌های وازدگی‌های ما منجمله ناخوشی‌های روانی از این منبع برخاسته‌اند و البته رنگ جنسی دارند؛ (۲) و چون تحولات اساسی جنسی در آغاز کودکی اتفاق می‌افتد، پس ریشه ناخوشی‌های روانی را باید در حوادث نخستین سالهای عمر جست. (۳) بنابراین ناخوشی‌های روانی بمنزله شجره

بقیه از صفحه قبل ...

بیماری آوریم. بطوریکه ملاحظه می‌شود، حفظ سلامت برای يك وحشی آسانست و برای يك متدین دشوار. <

Freud : Abriss der Psychoanalyse

۱- < میتوان اظهار داشت که اگر عوامل ساختمانی یا موروثی در میان نباشد و درآماده ساختن زمینه اختلال روانی مداخله نکند، اختلال روانی بسختی میتواند رشد کند. >

Freud : Frage der Laienanalyse

۲- < تحقیقات پسیکانالیتیک، عوارض مرضی را با انتظامی حیرت آور به تأثیرات ناشی از حیات جنسی میرساند. >

Freud : Uber Psychoanalyse

< اکنون موضوع اساسی... اینست که عامل جنسی عامل اصلی اختلال روانی است. اظهارات فروید مبتنی بر مشاهده تجربی است نه بر تعقل نظری. >

Frink : Morbid Fears and Compulsions

۳- < منشاء تأثیرات گذشته را باید در گذشته جست... این راه چنان مارا بقب برد که بکودکی و سالیان اولیه عمر... رسیدیم. >

Freud : Geschichte der P-A

بقیه در صفحه بعد ...

خیشه ایست که وازدگی های عهد طفولیت در حکم تخم آنست و زمینه موروثی ارگانسم بمتابه خالك آن . به بیان دیگر ، ناخوشی های روانی حاکی از تلاش بی نمر و نازائی است که ارگانسم برای فرو نشانیدن کشاکش درونی بعمل میآورد .

هنگامیکه دستمان از همه جا کوتاه شود ، سخت از عالم واقعیت میریم و به ناخوشی های روانی پناه میبریم . ناخوشی های روانی با آنکه پناهگاهی خطرناکند ، باز از سه جهت وازدگی های ما را تسکین میدهند : اول اینکه قسمتی از وازدگی های ما را بصورت عوارض بیماری در میآورند و دفع و تلف میکنند ؛ دوم اینکه من را تا حدی تخدیر و نسبت بناملایمات عالم واقع و لعن و طعن من بر تر سهل انگار میکنند ؛ سوم اینکه من بر تر را مجاز میگذارند تا با ایجاد نگرانی و اضطراب ، من را کیفر دهد و خود را تسلی بخشد . از اینرو من ناخوش باطناً از ناخوشی خود لذت میبرد و مایل بشفا و بهبود خود نیست ، به اصطلاح فرویدسم ، طالب ناخوشی است . (۱) زیرا بمحض آنکه از شر ناخوشی های روانی برهد ، از فشار واقعیت و مجازات من بر تر به رنج خواهد افتاد .

با اینوصف ناخوشی روانی از درد و ناراحتی برکنار نیست . علت

بقیه از صفحه قبل ...

ترك مرهم گو طیبیا ، کابین جراحی بردلم

یادگار از ناوک بدخوی بی باک منست

جایی

۱- فرویدسم ، موافق اشعار عنوان این بخش ، اعلام میدارد که بیمار

روانی ، «خواست بیماری» (Wille zur Krankheit) دارد .

اینست که اولاً قسمتی از ازدگی‌ها تغییر هیأت می‌دهند و بصورت ناخوشی
تظاهر مینمایند. این تغییر هیأت نیز عملی شاق و رنج آور است ثانیاً
عالم خیال جای عالم واقع را میگیرد و بالتبقیجه، کامهای وازده بصورتی
بر افکننده و متجسم جلوه گرمیشود و دغدغه و ترس و وحشتی بیجا ایجاد
میکند. ثالثاً قسمتی از ازدگی‌ها تبدیل مییابد، ببدن منتقل و موجب
دردهای بدنی میشود. (۱)

ناخوشی‌های روانی را میتوان از حیث شدت و
اختلالات روانی
ضعف بدو دسته تقسیم کرد: اختلال روانی و
بیماری روانی. (۲) اختلال روانی (۳) عارضه‌ایست که معمولاً با احساس
ناامنی و ناتوانی توأم است. بیمار احساس خطر و ضعف میکند و برای
دفاع از خود از دنیای واقع کناره میگیرد و از اتخاذ تصمیم و عمل
روبر میتابد.

اختلال روانی انواع بسیار دارد. یکی از انواع آن نراستی (۴)

۱- در باب تأثیر بیماریهای روانی در بدن تحقیقات جالبی توسط
الکساندر و جلیف (Jelliffe) آمریکائی صورت گرفته است.

۲- فروید ناخوشی‌های روانی را دو نوع میداند: نوع اول آنهایی
که مانند هیستری سبب بازگشت بدوره طفولیت میشود و «اختلالات
انتقالی» (Übertragungsneurosen) نام میگیرد؛ نوع دوم
آنهایی است که بدون بازگشت بکودگی، من را احاطه میکند. این
ناخوشی‌ها که شامل اسکیزوفرنی و مالیخولیا و بارانویا است، «ناخوشیهای
ناشی از خودشیفتگی» نام دارد.

۳- Névrose را «اختلال روانی» تعبیر میکنیم.

۴- Neurasthénie

است که علت اصلی آن انحرافات جنسی است . بیمار نراستی بی آرام و افسرده و نگران و رنجور است . کم بخواب میرود و از تمرکز اندیشه و اتخاذ تصمیم باز میماند . حتی در امور كوچك روزانه بتربید و دودلی میافتد و از بی نیروئی و ناتوانی شکایت میکند .

اختلال روانی دیگر او بسسیون (۱) یا وسواس است . بیمه-ار او بسسیون تحت تأثیر کام-های وازده کودکی مثل خ-روس بی محل سوالات مکرر بیجا میکند و مرتکب اعمالی بلا مقدمه و غیر منتظر میشود . زندگانی او با ت-وهم آمیخته است . بیجهت ترسان و نگران است و نمیتواند برای اقدام بکاری معین عزم جزم کند .

فوبی (۲) یا ترس بیجا یکی از وجوه او بسسیون است . بیمار فوبی نسبت به شیئی یا کار معینی وسواس دارد و از عهده آن بر نمیآید ، چنانکه بسیاری اشخاص بدون اقامه دلیلی موجه از عنکبوت یا کرم یا آب یا نجس شدن میترسند ، و بسیاری افراد قوی پنجه از ایراد يك سخنرانی کوتاه میهراسند .

گاهی او بسسیون با تحریکاتی چنان شدید ملازم است که بیمار بی اختیار بمقتضای وسواس خود عمل وسلوك میکند . از این قبیل است بیماری که از نجس شدن وحشت دارد و در زمستان یخ را میشکند و در آب سرد غسل میکند .

نکته جالب توجه اینست که بیمار او بسسیون خود از یهودگی کار

خود واقف است ، ولی با اینوصف خودداری نمیتواند .

هیستری که پیش از فروید از ابتلاآت خاص زنان و نوعی اختلال رحم شمرده میشد (۱) ، یکی دیگر از اختلالات روانی و ناشی از کامهای ناخوشایند مطرود است . هیستری غالباً با عوارض بدنی مثل سردرد و کوری و کوری و فلج همراه است . بیمار هیستری بی آنکه نقص یا مرضی جسمانی داشته باشد، درد میکشد . دستخوش عواطف متغیر قرار میگردد، حافظه اش مختل میشود ، خاطرات دور و نزدیکش با هم میآمیزد و گذشته بعید بنظرش کاملاً نزدیک میآید . خواهان توجه و مهربانی دیگرانست و از اینرو سخت تحت تأثیر و تلقین مردم قرار میگردد ، کاخهای خیالی میسازد و بطرزی مصنوعی و مبالغه آمیز سلوک میکند. (۲)

بیماری روانی یا جنون از اختلال روانی جدائی
بیمار بهای روانی ندارد ، بلکه وجه شدید آنست . بیمار روانی

و همچنین کسی که دچار اختلال روانی است ، واقعیت را ترك میگوید . هردو از خود آگاهی منسلک میگردند ؛ ولی اولی کاملاً از خود و جهان بیخبر میشود ، حال آنکه دومی خود کمابیش میدانند که در چه حالست .

اگر چه ناخوشی های مورد بحث و تداوی پسیکانالیپتیک تقریباً محدود به اختلالات روانی است ، باز برسبیل اشاره از بیمار بهای روانی هم نامی میبریم .

یکی از تجلیات بیمار بهای روانی حالات متناوب هانی (۳) (هیجان)

۱- رجوع شود بصفحه ۵۷

۲- عوارض بیماری «آنا» در صفحات ۴۷-۵۲ مذکور است. ۳- Manie

و دپرسیون (۱) (افسردگی) است که معمولاً در او ان بلوغ بروز میکند. بیمار در حال مانی قیود را یکسره میگذرد و بحیات بی بند و بار طفولیت باز میگردد، جداتی من و من برتر ناپدید میشود و در اینصورت من خود را فعال مایشاء می پندارد و با شور و نیرو و بدون مراعات نظم و مقررات، هر چه میخواهد میکند. اما در حال دپرسیون، من موردسخت من برتر واقع و نگران و محتاط و سست میشود. برای خود گناهانی خیالی می تراشد و بو حشت میافتد و از تکلم و کار و حرکت می پرهیزد.

حالات مانی و دپرسیون بتناوب روی میدهد. از اینرو ممکن است بیمار در حال مانی فعالیت هائی نبوغ آسا بعمل آورد و در حال دپرسیون بدرجه يك مریض مالیخولیائی تنزل کند.

بیماری روانی دیگر پارانویا است. (۲) این بیماری که در دوران وسطای عمر ظاهر میشود، یادگار دورانی است که کودک میان «خود» و «جز خود» تفاوت نمیگذارد و امیال خود را بعالم خارج سوق و اسناد میدهد. بیماران پارانویا که عموماً افرادی مجرد و از زمره روشنفکرانند، از شك و بدگمانی و اوهام خود رنج میبرند. از دشمنانی خیالی وحشت دارند و برای مبارزه با آنان، تلاش و وسایل دفاعی بکر و بدبعی ابداع میکنند. (۳)

۱ - Dépression

۲ - Paranoja

۳ - خیال بست که خون ریزه آن نگار مرا فان که میکشد آخر خیال مرا

بهاری اصفهانی

وز خیالی نامشان و تنگشان

از خیالی صلحشان و جنگشان

مولوی

یکی دیگر از بیماریهای روانی مایخولیا است. مایخولیا نتیجه جدائی من و من برتر است، انرژی مخرب من برتر از خارج بداخل میگراید و بسوی من روی میآورد. من خود را متهم و محکوم میکند، از خود بیزار و خواهان مجازات و شرمسار و پشیمان و بدبین میشود. از خوردن و آسودن می‌پرهیزد و بخودکشی رغبت مینماید. از قبول اوهام خود ناکزیر و معمولاً دچار سوءهضم و بیخوابی و کوفتگی و سردرد است. شیزوفرنی (۱) بیماری روانی دیگریست که بیشتر گریبان جوانان را میگیرد این بیماری ناشی از بازگشت من است به مراحل اولیه رشد - به مرحله خودشیفتگی و حتی به مرحله جنینی. بیمار شیزوفرنی وحدت روانی خود را کاملاً از دست میدهد، از واقعیت میگریزد، بچنگ اوهام میافتد، اوهام خود را وحی منزل و آیه مطلق می‌شمارد و موافق اوهام خود استدلال و عمل میکند. مثلاً میگوید که چون او بیمار است پس تمام کسان او بیمارند و مستوجب هلاکت. رفتارش با سستی و افسردگی و لجاجت و خجالت آمیخته و غیرقابل پیش‌بینی است، چنانکه در عین خنده میگریزد و در حین مهربانی و مهمان‌نوازی، مهمان را بیاد ضرب و شتم میگیرد. بعلاوه از جنس مخالف خود اجتناب میورزد.

جنون و نبوغ
بر روی هم بیماریها و اختلالات روانی بخیال‌بافی
و رؤیاء و بازی و شوخی شباهت دارد و مانند آنها
از زمینه ناخود آگاه روان برمیخیزد و از منطق و مقیدات عالم واقع

۱ - Schizophrenie که تلفظ اصیل آن «اسیکزوفرنی» است،
Dementia Praecox و Hébéphrenie نیز خوانده میشود.

آزاد است .

ناخوشی‌های روانی بفعالت متعالی روان نیز میماند، زیرا هر دو منشائی واحد دارند و فقط یکی تصفیه و تزئین شده و دیگری بی آرایه و پیرایه تظاهر کرده است . بنابراین تمام تجلیات ناخود آگاه - از جنون گرفته تا نبوغ - وجوهی مشترك دارند و بقول ارنست جونز ، « نباید فراموش کنیم که بیماری روانی جلوه‌ایست از همان نیروها و کشاکش‌هایی که منشاء عالیترین خواست‌ها و کاملترین اقدامات نوع ماشده است. » (۱) هر گاه نتوان وازدگی را بوسایلی مثل خواب و خیال و بازی و شوخی و فعالیت‌های متعالی جبران کرد ، ناخوشی روانی پرهیز ناپذیر است . (۲) پس وجوه عالی ناخود آگاه (نبوغ) و وجوه دانی آن (جنون) هر دو سر و ته يك کرباسند ، و نوابغ و مجانین ، هر دو دسته ، از مردمان غیر متعارف محسوب میشوند . بلفظ دیگر ، نابغه مجنونی است که میتواند جنون خود را بدلتخواه جامعه بیاراید . (۳)

Ernest Jones : What is P-A -۱

۲- « بدون شك ، رؤیاه جنونی است که فقط عمری کوتاه دارد و بی گزند است و بلکه عمل مفیدی هم انجام میدهد . »

Freud : Abriss der P-A

از این رهگذر است که مجانین کمتر از افراد متعارف خواب می بینند .

۳- ارسطو نیز گفت : « نبوغ درخشان از جنون خالی نیست . » نیچه نوشت : « نوابغ مالیخولیایی هستند . » ماکس نورد او (Nordau) و لومبروزو (Lombroso) بسیاری از نوابغ را از انواع مجانین می‌شمردند .
بقیه در صفحه بعد ...

معتقدات لاهوتی یکی دیگر از تجلیات وازدگی های ناخود آگاه که جانشین ناخوشی های روانی شمرده میشود، اعتقادات لاهوتی است .

فروید کوشاست تا متافیزیک را با پسیکانالیز توجیه ، و تبدیل به متاپسیکولوژی کند. (۱) میگوید ، انسان ابتدائی که کمتر از انسان جدید

بقیه از صفحه قبل . . .

سقراط گاه بگناه از خود بیخود میشد و صداهائی میشنید که بخیالش « ندای غیبی » بود . تئیسون نیز بگمان خود چنین نداهائی میشنید . فیلسوفان کلمبی و سوفیان فرقه ملامتیه و نیچه و موپاسان و اسوئیت و اشتریندبرگ کمابیش جنون داشتند ، صوفی معروف ابوبکر شبلی و «قرلینک گذارشان به بیمارستان هم افتاد ؛ روسو ، به اعتراف خود ، از مالمیخولیا رنج میبرد . بایرون هیستریک و جان کیتس به ترسهای بیجا (فوبی) مبتلا بود . میترسید مبادا اکتشافات فیزیکی و تجزیه نور ، لطف رنگین گمان را از میان ببرد !

ناخوشی های روانی را در آثار ادبی هم میتوان دریافت :

اوبسیون در نمایشنامه براند اثر ایسن ، هیستری در نمایشنامه مکبت اثر شکسپیر و دیوید کاپر فیلمد اثر دیکنس و جن ایر (Jane Eyre) اثر شارلوت برنونه .

بنابراین تأسف صائب که هنر را دور از جنون می بندارد ، خطاست : ایکاش صرف مشق جنون میشدی مدام از زندگانی آنچه بصرف هنر گذشت در دفتر روم بدقت خواهیم دید که چگونه گناه بیماریهای روانی ، متعالی میشود و بصورت جلوه های نبوغ درمیآید .

۱- « باید در اینجا پارانویا بیاری ما بیاید . ما با همین شیوه (پارانویا)

بقیه در صفحه بعد . . .

خود آگاه و با واقعیت آشنا بود، اندیشه‌های خود را با واقعیات اشتباه میکرد. از اینجهت بر بسیاری از آزمایشهای روانی خود نامی می‌نهاد و برای آنها واقعیتی خارجی قائل میشد (۱) و موافق این اعتقاد باطل دست بحركات و اعمالی میزد که در نظر انسان جدید از خرد بدور است. این حرکات و اعمال همانست که مواضع عمده جامعه‌شناسی مانند جادو و تابو و توتام و خرافات و مذهب را تشکیل میدهد.

منشاء معتقدات لاهوتی خیالات کودکان شیرینی است که انسان ابتدائی برای جنبران و ازدگی‌های خود میبافت و نمونه معاصر آنها حالانی است که بهنگام ناخوشی‌های روانی بما دست میدهد. همچنانکه اکنون بیماران پارانویا، تخیلات خود را بعالم خارج میفکنند و واقعی می‌پندارند، انسان ابتدائی نیز بشرحی که گفتیم (۲) پس از قتل پدر، عواطف متضاد خود را بیرون ریخت و بوسیله آن بوجدی قائل شد که مانند پدر

بقیه از صفحه قبل . . .

افسانه فردوس وهبوط آدم و حوا و خدا و خیر و شر و خلود و نظایرش را توجیه میکنیم، یعنی متافیزیک را بصورت متابسیکولوژی درمیآوریم. »

Freud: Psychopathologie des Alltagslebens

۱- استوارت هیل این نکته را بخوبی دریافت: « این استدلال در همه ادوار مورد گرایش بشر بوده است: هر گاه نامی وجود داشته باشد باید وجودی مشخص و مجزا و مربوط بدان نام نیز موجود باشد؛ و هر گاه ذهن از مفاهیم اشیاء فردی، مفهوم مرکبی برای خود ساخته باشد، باید حقیقتی هینی و خارجی و موافق آن مفهوم نیز باشد. »

Stuart Mill: A System of Logic

۲- صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸

مقتول، محط عواطفی متضاد بود. (۱) بعداً در جریان تکامل، جنبه های متضاد آن موجود خیالی را تفکیک کرد، جنبه خوش آنرا «خدا» و جنبه ناخوش آنرا «شیطان» نامید. همچنین جانوری را سمبول پدرقاهر قرارداد و از آن هراسید، چنانکه در عصر ما نیز بیماران «فوبی حیوانی» از بعضی حیوانات میترسند. بر همین سیاق انسان ابتدائی با وسواس، مراسم و شعائر بیهوده ای بجا میآورد، همچنانکه بیماران اوبسیون کنونی از حرکات و سخنان بی سر و ته خود ناگزیرند. (۲)

انسان ابتدائی بوسیله این معتقدات لاهوتی و آداب و مراسم مربوط به آن که بقول فروید، «اوبسیون عمومی بشریت» است، کامهای مطرود خود را بیرون میریخت و با این «شبه مرض»ها خویشتن را از شرینمازیهای و خیم روانی مصون میداشت (۳)، همینطور که انسان

۱- متفکر شهیر آلمانی، و وفدت نیز اجتماع عواطف متضاد و دوگونگی عواطف را دریافت.

۲- موافق متن انجیل چون پلاتوس، حاکم رومی شهر اورشلیم ناچار تن بقتل عیسی میدهد، دستخوش اوبسیون میشود و برای رفع دغدغه خاطر خود، آب میخواهد و دست می شوید: «چون پیلطس دید که ثمری ندارد بلکه آشوب زیاده میگردد، آب طلبیده پیش مردم دست خود را شسته گفت: من بری هستم از خون این شخص عادل.»
انجیل متی: باب بیست و هفتم، آیه ۲۴.

۳- «مؤمن حقیقی تا حدود زیادی در مقابل خطر بعضی ابتلاآت حمایت میشود... چون او اختلال روانی عمومی را پذیرفته است، از وظیفه ایجاد اختلال روانی شخصی معاف است.»

Freud: Die Zukunft einer Illusion

معاصر نیز با وجود تعالی و تکامل خود هنوز تن بفراق تمام خرافات و موهومات نداده است. (۱)

فریید اعلام میدارد که در قرن بیستم، معتقدات لاهوتی از رواج افتاده و از این جهت بر ناخوشی‌های روانی ما افزوده است. ولی برخلاف یونگ، ما را به احیاء سنن عتیق و تجدید حیات معتقدات لاهوتی برنمیانگیزد؛ ما را بشکستن سنت هاوبت‌های کهن و تحکیم حکومت علم میخواند و میگوید که درمان و پیشگیری ناخوشی‌های روانی مستلزم اصلاح روش آموزش و پرورش خانگی و دبستانی و نو ساختن نظام اجتماعی است. (۲)

عشق یکی از تجلیات متعالی و ازدگی‌های

ناخود آگاه است و شباهت تامی به ناخوشی‌های

عشق

روانی دارد.

گرچه در سراسر این کتاب نام عشق بمیان بود، باز باید بگوئیم که

آنچه ما اینک عشق میخوانیم، وجه متعالی و پسیکولوژیک سابقه جنسی

۱- عجب است که در اتازونی قرن بیستم ظروف سفالی کم‌بهای میسازند

تا انسان متمدن بهنگام خشم بر زمین زند و بشکند و مانند بشر ابتدائی با اینچنین عمل بی‌موده‌ای اربسیون خود را فرو نشاند؛

انسان ابتدائی برای دفع نفرت و عداوت خود مجسمه دشمن را میساخت

و آنرا شکنجه میداد، همچنانکه اخیراً مخالفان ترومن مجسمه او را ساختند و بردار کشیدند؛

۲- دو دفتر دوم بتفصیل اکتشافات فرییدیت‌ها را در حوزه دین و

جادو و خرافه و امثال اینها باز خواهیم نمود.

است که حدت و شدت دارد و موجب هماهنگی و توانائی عوامل روانی میشود. (۱)

قبلا گفته ایم (۲) که انسان هر گاه عاشق کسی شود، من برتر خود را بر او میافکند، چهره حقیقی او را از چشم خود میپوشاند و او را مظهر جمال و کمال می پندارد. (۳) سپس بوسیله مکانیسم هائند ساختن، خود یعنی من را بر او عینیت میدهد و به او تشبه میجوید و با او یگانه میشود. (۴) در نتیجه این یگانگی، لی بیدو یا بهتر بگوئیم سوائق،

۱- «عشق خاصتر از محبتست زیرا که همه عشق محبت باشد اما همه محبت عشق نباشد» و محبت خاصتر از معرفتست زیرا که همه محبتی معرفت است اما همه معرفتی محبت نباشد» و از معرفت دو چیز متقابل تولد کند که آنرا محبت و عداوت خوانند.»

شهاب الدین سهروردی : رساله فی حقیقه العشق

(به اهتمام مهدی بیانی - نامه پیام نو، شماره خرداد و تیر ۱۳۲۵)

۲- صفحه ۱۹۹

۳- «عشق گاه خود را بصورت شهوتی محض و گاه بصورت خرق عادت و روانی متظاهر میسازد. در این حال دوم به آنچه غیر ممکن می شمارند، غایب میآید، زشت را زیبا، بیحرمت را متعالی میسازد و جز معشوق همه کس را از خود آگاهی میراند.»

Kraft-Ebing : Psychopathia Sexualis

۴- گفتم که مگر عاشق و معشوق دو اند خود هر دو یکی بوده من احوال بودم

مولوی

بن جانسون (Ben Johnson) دو قطعه ای میگوید که وی تاج کلی برای سلیا (Celia) فرستاد. سلیا آنرا بوئید و پس فرستاد. آنگاه

بقیه در صفحه بعد ...

وحدتی تقریباً کامل مییابند. توضیح اینکه لی بیدو معمولاً دو بخش است: بخشی از آن متوجه من است و بخش دیگر متوجه موضوع و موردی خارجی است. بهنگام عشق، چون عاشق همانند و همسان معشوق میشود من و مطلوب خارجی یگانه میشوند و علیهذا تمام انرژی لی بیدو در خدمت من بکار میافتد. همینطور عاشق که من برتر خود را بمعشوق سوق میدهد و سپس با معشوق یگانه میشود، تاجاً من خود را بر من برتر خود منطبق میسازد، جدائی من و من برتر را از میان بر میدارد و میتواند بسود خود از نیروهای عظیم او - لی بیدو - بهره برداری کند. از اینروست که میگویند عشق قدرتی شگرف دارد و عاشق از عهده کارهایی خارق العاده و معجزه آسا بر میآید. (۱)

عاشق چون از معشوق جدائی ندارد، جهان را از دیده او می بیند و در راه او از هیچ مانع و مخاطره ای حذر نمیکند، حتی فراق را اگر بسود معشوق باشد، با شکیبائی تاب میآورد. بخوشی او خوش است

بقیه از صفحه قبل . . .

شاعر با شوق و شیفتگی بنای بوتیدن آن گذاشت و میخواست تمام گلها را مجذوب وجود خود سازد؛ زیرا تاج گل، دیگر گل نبود، سلیا بود و وی آرزو داشت سلیا را بخود جذب کند؛

۱- زحمتی بلبل کشید و برک گل را باد برد

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد

لاادری

گرش شیرین نبودی کار فرما

نبودی گوه کندن کار فرهاد

غبار همدانی

و از ناخوشی او ناخوش . (۱)

فروید با بصیرتی شگرف نشان داده است که عشق با اینهمه کرامت
همانند و همسان ناخوشی های روانی است . (۲) بطوریکه میدانیم ، در
ناخوشی هائی اختلاف من و من برتر از میان می رود و از اینرو بیمارمانی
مانند عاشق احساس قدرت و آزادی تام میکند . در بیماری مالیخولیا ،
من ، خود را با من برتر می سنجد و نقصان خود را درمی یابد و از من برتر
دوری میگیرد . در عشق نیز من (عاشق) خود را با من برتر (معشوق)
مقایسه و احساس کمداشت میکند . اما بجای آنکه خود را از من برتر
دور بگیرد ، بر من برتر (معشوق) منطبق میشود و به این طریق کمی و
کاستی های خود را با مزایای شخصیت معشوق می پوشاند . در خواب
هیپنوتیسم نیز شخص معمول ، من خود را بر عامل هیپنوتیسم یعنی
جانشین من برتر خود عینیت میدهد و علیهذا کورانه از القاءات او
فرمان میبرد ، چنانکه عاشق از معشوق . فرق عشق و هیپنوتیسم در اینست

۱- بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست...

بعلاوت بنورم زهر که شاهد ساقی است

بارادت بکشم درد که درمانم ازوست...

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد

ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست

سعدی

۲- شمع ترا پروانه من عشق ترا افسانه من

گنج ترا ویرانه من هذا جنون الماشقین

نورعلیشاه

که تأثیر هیپنوتیسم زود گذراست ، ولی نفوذ عشق دیرپاست . (۱).
عشق پاك متعالی را اگر ناخوشی روانی بشماریم ، باید ناخوشی
مبارك و سودبخشی بیانگاریم ، زیرا فواید آن بیش از مضار آنست . ولی
چون بدشواری میتوان عشق را از عواطف متضاد و ملازم آن جدا کرد ،
عشق پاك و پیراسته بسی نادر است .

۱- هر چیز که بینی اثرش کم شود آخر جز عشق کز و تا بقیامت اثری هست
دهقان اصفهانی

هر چه گوئی آخری دارد بغیر از حرف عشق
کاین همه گفتند و آخر نیست این افسانه را

وحشی

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یاد گاری که در این گنبد دوار بماند

حافظ

۱۵- درمان و پیشگیری ناخوشیهای روانی

چون کسی را خار در پایش جهد ،
پای خود را بر سر زانو نهد ؛
وز سر سوزن همی جوید سرش ،
ور نیاید میکند بسالب ترش .
خار در باشد چنین دشوار یاب ،
خار در دل چون بود واده جواب ؛

مولوی

پالایش روان
از لحاظ فرویدیسیم ، درمان اختلالات و مخصوصاً
بیماریهای روانی کاری بس دشوار است ، زیرا
چنانکه گفته ایم اساسشان و ازدگیهای فراموش شده دوره کودکی است
که بعداً در اثر سوانح زندگانی قدرت گرفته و ناگهان نظام روانی را
برهم زده است .

از همین رهگذر است که کشف علت العلل و تداوی ناخوشیهای
روانی همواره بازاری کاسد داشته است و اطباء که معمولاً کارد تیز و
مقراض بران و داروی تلخ خود را به بیماران ارائه کرده اند ، بندرت
از عهده درمان اینگونه ناخوشیها برآمده اند . (۱)

۱- جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست که تیرغمزده او هر چه کرد پنهان کرد

هلالی جغتائی

فکر بهبود خود ایدل زدر دیگر کن درد عاشق نشود به زمد او ای حکیم

حافظ

بقیه در صفحه بعد ...

اما پسیکانالیست ها باور دارند که بکشف شیوه تداوی یا بقول خودشان ، روش پالایش روانی نائل آمده اند . میگویند برای درمان ناخوشی های روانی کافیست که حجاب از رخ ناخوشی برداریم و نطفه آنرا بشناسیم . زیرا منشاء ناخوشی های روانی که بسبب پوشیدگی ، در نظر بیمار کسب اهمیت کرده است ، وازدگی های کودکی است ؛ و وازدگی های دوره کودکی ، هر چه باشد ، دردیده فرد بالغ عاقل ارج و اهمیتی ندارد . اگر دریابیم و اعتراف کنیم که ناخوشی ما زاده ناکامی کوچکی است که در آغوش مادر ما را دست داده است یا نتیجه ترس نابخردانه ایست که از پدر داشته ایم ، خواه ناخواه بوجی و بیهودگی بیم ها و امیدها و هیجاناتی را که منشاء ناخوشی ما بوده است ، در خواهیم یافت و از شر آن خواهیم رست . (۱)

بنابر این اولین مجاهده ای که برای معالجه ناخوشی روانی ما

بقیه از صفحه قبل ...

بهرزه در دسر خویش داد ، رنج طیب کسی که بر سر بیمار دل طیب آورد

جامی

ترك شراب و شاهدم بیمار کرده است ای طیب

صحت نخواهم یافتن تا نشکنم برهیز را

نظیری نیشابوری

من طیبیا ز تو از خویش خبر دارترم

که مرا سوز فراقست و تو گوئی که تب است

وصال

۱- رو تو زنگار از رخ او پاك كن بعد از آن ، آن نور را ادراك كن

مولوی

ضرورت دارد، اینست که اعماق وجود خود را بکاویم تا بریشه ناخوشی برسیم. ولی ژرفکاوای ما خالی از خطر نیست، زیرا ممکن است بیش از پیش ما را در خود مستغرق و از عالم واقع دورسازد. از اینرو بجای آنکه خود بروانکاوای پردازیم، باید این مهم را بروانکاوان چیره دست واگذاریم. (۱)

روانکاو باید برای تشخیص کامهای وازده بیمار، زوایای مخفی خاطرات او را بکاود واز پس غبارایام، آزمایشهای پنهانی و فراموش شده او را بشناسد، حجاب ظاهرالصلاح آنها را بکنارزند و بیمار را از چگونگی نطفه بیماری خود بیاگاهاند. برای نیل به این منظور راهی جز این ندارد که از معلومات بی بمجهولات برد. معلومات او عبارت از امیال و آرزوهائی است که با قیافه مبدل در خیالبافیها و رؤیاهها و بازیها و شوخیها و سهوها و هذیانات بیمار روی مینمایند. پس نخستین وظیفه روانکاو جلب اعتماد و محبت بیمار است. وظیفه دومین او اینست که بیمار را به افشاء خاطرات و آزمایشهای مفعول و مطرود خود برانگیزد و سپس خود بتحلیل و ترجمه و تفسیر آنها همت گمارد.

روشی که روانکاو در این مورد بکار میبرد همانا روش تعبیر رؤیاه است.

۱- قطع این مرحله بی همراهی خضر ممکن ظالمانست بترس از خطر تاریکی
حافظ

کوطیبی که دواى دلزارم باشد درددل بشنود و چاره کارم باشد
زندى بغدادى

چنانکه اشاره کرده ایم (۱) روانکاو برای تسیر رؤیاء میکوشد تا دزونه رویاء را که در اثر فعالیت مکانیسم های روانی مسخ و منحرف شده است از برونه آن استنباط کند. از اینرو اولاً به انکاه اطلاعاتی که از مبنای پسیکانالیز دارد، کار مکانیسم ها را خنثی میکند و مفهوم کلی رؤیاء را درمییابد و ثانیاً از اصل پیوستگی تصورات (۲) سود میجوید و آهسته آهسته بوازدگی مخصوصی که محور رؤیاء و یادگار دوره کودکی است، نزدیک میشود. به این معنی که هر يك از کامها یا اجزاء رؤیاء را برای بیمار شرح میدهد و بلافاصله از او میخواهد که بدون خودداری و پرده پوشی هر چه از خاطرش میکذرد، آزادانه بزبان آورد. البته چون افکار ما مانند حلقه های زنجیر بیکدیگر بسته اند، هر يك از کامهای رؤیاء، بیمار را بکام دیگری میکشاند و عاقبت او را بکام وازده کهنالی که کانون رؤیاء است میرساند.

تشخیص و تداوی ناخوشی های روانی نیز بهمین شیوه است. روانکار پس از جلب اطمینان و علاقه بیمار، او را در محلی راحت و خوشایند مینشاند یا میخواهاند. سپس از او خواست میکند که آسوده و فارغ البال بیارآمد و بدون هیچگونه احتیاط و «رودرواسی»، هر چه از خاطرش میکندرد - از خواب و خیال و خاطرات گذشته و بیم و امیدهای حال و آینده - برای او بگوید.

اما بیان مافی الضمیر بیمار موانع و مشکلاتی در مقابل دارد. از طرفی فعالیت مکانیسم تزئین

مقاومت روانی

سبب میشود که بیمار نتواند بسیاری از رؤیاءها و خیالات و اعمال ناخود آگاه اخیر خود را بیاد و بر زبان آورد. از طرف دیگر سانسور ایجاد مقاومتی روانی میکند و از راه افزایش کامهای ناخوشایند و واژه دیرین باز میدارد.

روانکاو برای رفع محذور نخستین از بیمار میخواهد که در جریان زندگانی روزانه خود هر گاه خوابی دید یا خیالی بافت یا کاری ناخود آگاهانه کرد، بیدرنک جزئیات آنرا بنویسد و برای او بیاورد؛ و برای رفع اشکال دوم، سئوالاتی مربوط بخوابها و خیالات و اعمال ناخود آگاه بیمار از او میکند و با مهارتی خاص از طریق استفسار و استنطاق تدریجاً مقاومت روانی او را درهم میشکند و بسر منزل مجهول ناخوشی او پی میبرد. مهمترین اشکالات کاوش روانی و پالایش روانی از مقاومت روانی حادث میشود. از اینجهت هدف عمده روانکاو چیزی جز خنثی کردن این مقاومت درونی نیست. روانکاو جد و جهد بلیغ مینماید تا با ترغیب و تشجیع و تحریک بیمار و تذکرات و سئوالات بجا، بیمار را بر مقاومت روانی چیره سازد.

برخلاف جمعی از پزشکان روانی و روانشناسان که برای شکستن مقاومت روانی بیمار از هیپنوتیسم یا داروهای منوم و مخدر استفاده میکنند (۱)، پسیکانالیستها، بطوریکه گفتیم، فقط قسمت های حساس و

۱- همچنانکه فروید بر خلاف دبستان نالی و دبستان پاریس و پرویر از هیپنوتیسم روگردانید، امروز نیز پسیکانالیستها از نارکو آنالیز (Narcoanalyse) یعنی استفاده از داروهای منوم اجتناب میورزند.

و مؤثری از رؤیاءها یا خیالات یا شوخیها یا لغزشها و هذیانات بیمار را
برخ او میکشند و باعکس العملهای چاره ناپذیری که در او بر میانگیزند،
مقاومت روانی او را درهم می‌تکه‌ند.

برسیل توضیح می‌گوئیم که روانکاو وقتی که از تحلیل رؤیاءها و
خیالات و اعمال ناخود آگاه بیمار زمینه روانی او را شناخت، بیمار را
در وضع خوشایندی که بیان شد، قرار میدهد و کلمه یا جمله برجسته‌ای
که حاکی از یکی از کام‌های ناخود آگاه او باشد بر زبان می‌آورد و
خود سکوت میکند. آنگاه از بیمار می‌پرسد که کلمه یا جمله مذکور
چه خاطره‌ای در ذهن او برانگیخت. بیمار دهان می‌گشاید و با آزادی تام
هر چه را از خاطرش می‌گذرد بر زبان می‌آورد. روان‌کاو مجدداً با ذکر
بعضی کام‌های ناخود آگاه او، از ادامه کلام ناگزیرش می‌سازد. پس بیمار
از خاطره‌ای بنخاطره‌ای می‌پرد، از سخنی بسخنی منتقل میشود و بالتیجه
گذشته‌های دور و فراموش شده خود را بیاد می‌آورد. این پرسش و پاسخ
بلاخره بجایی میرسد که بیمار رشته سخن را رها و سکوت میکند و یا
از ادامه سخن عنبر می‌خواهد. (۱)

۱- سخن عشق نه آنست که آید بزبان

ساقیامی دهو کوناه کن این گفت و شنفت

حافظ

من که در سینه‌دای همچو سمن در دارم تاب آن کو که نقاب از رخ او بردارم

سالمک یزدی

گفتم بر طیب برم شکوه از حبیب درد حبیب را نتوان گفت با طیب

لاادری

واقف میگردد که بیمار به آستانه کامی وازده و ناخوشایند رسیده است؛ پس با تذکرات و سئوالات تازه‌ای بیمار را بسخن گفتن و امیدارد و آنقدر شکیبائی و پافشاری میورزد تا بیمار بطرد سانسور و شکستن مقاومت روانی مصمم شود.

به اینطریق بیمار در حین کاوش خاطرات خود
عقدہ گشائی
با سنگرهای مقاومت متعدد روبرو میگردد، یکایک را درهم میشکند و میکند تا بمقاومت اصلی که حجاب ریشه بیماری اوست، میرسد؛ مقاومت را میشکند و منشاء بیماری خود یعنی وازدگی دیرین را بچشم دل می‌بیند؛ آزمایش ناخوشایند فراموش شده را یاد و برزبان می‌آورد و سبکبار و آسوده خاطر میشود.

بمجرد آنکه مقاومت روانی زائل شود، پلایش روانی دست میدهد. به این معنی که وازدگی دوره طفولیت، ناگهان خود نمائی میکند و بخود آگاهی میتازد، ماهیت کودکانه خود را نشان میدهد و مزاحمت آن بر میرسد.

اما چون عقدہ گشائی همانست و بیداری کامهای دوره طفولیت همان، پس در حقیقت بیمار همانموقع که منشاء کودکانه ناخوشی خود را میشناسد، بمراحل کودکی بازگشت میکند و همچنانکه در ایام بچگی فردی اتکالی و غیرمستقل و متکی بوالدین یا جانشینان آنها بود، اکنون نیز استقلال خود را هیبازد و نیازمند کسی میشود که مانند والدین محل اتکاء و اعتماد او باشد. معمولاً کسی که در این مورد مقام والدین را اشغال میکند، روانکاو است. کودک روانکار را بجای والدین میگردد،

بلفظ دیگر، من برتر خود را بر روانکاو میافکند. (۱) در نتیجه، روانکاو محمل و محیط همان مهر و کینی قرار میگیرد که روزگاری متوجه والدین بیمار بوده است. (۲) در آغاز کار که روانکاو به بیمار مهر و عطوفت میورزد، مورد محبت او قرار میگیرد، ولی بعداً که در صدد گسستن پیوند میان خود و بیمار برمیآید، مورد نفرت او واقع میشود. این محبت و نفرت هر دو برای معالجه بیمار سودمند است زیرا بیمار به مقتضای محبت از روانکاو اطاعت و اسرار نهفته خود را فاش میکند، و بتحریر

۱- انتقال عواطف از والدین به روانکاو که در حقیقت معلول مکانیسم جابجایی کردن است، در قاموس فرویدیم، مکانیسم انتقال (Uebertragung آلمانی، Transfert فرانسه و Transference انگلیسی) نامیده شده است.

۲- یکی از زنان بیمار برویر چون در حین خواب مغناطیسی به علت العلیل بیماری خود پی برد و بدور کودکی رجعت کرد، یک دل نه صد: دل عاشق برویر سالخورده شد و از طبیب خود رحمت طلبید، زیرا بقول باباافغانی شیرازی:

دردست طبیب است علاج همه دردی دردی که طبیبم دهد آنرا چه علاج است؟
برویر با آنکه مردی سرد و گرم چشیده بود، از عشق بیمار جوان خود صنعت مبهوت شد و مانند یک شاعر قرن ششم ایرانی، هزلی، در شکفت شد:
از پس پنجاه سال عشق بما چون فتاد، از بر مارفته بود، روی بما چون نهاد؟
گفته اند برویر از این «عشق بیمارانه» چنان تکان خورد که روش بالایش روان را ترک گفت و از فر وید جدا شد، غافل از آنکه ابن عشق، زوال پذیر بود:

عجب نبود اگر عاشق ز چشم بار میافتد طبیب مهربان از دیده بیمار میافتد
فرقی انجدانی

نفرت علقه بین خود و او را می‌گسلد و استقلال خود را باز مییابد. اگر این نفرت نباشد، روان‌کو بدشواری می‌تواند با تذکارات خود، بیمار را از خویش منصرف سازد، از تطفل و اوهام کودکانه برهاند، با واقعیت آشتی دهد و پالایش روان را پایان رساند. (۱)

ملاحظه میشود که روان‌کو برای آنکه بتواند

من ناتوان بیمار را یاری دهد و بعالم واقعیات

بازگرداند، بامهارتی خاص در دل بیمار رخنه

و او را باهبادی پسیکانالیز آشنا میکند، جانشین

والدین یا من برتر او میشود و با اختلالات و القآت بموقع خود او

را بسرچشمه بیماری میرساند، نقاب کام‌های وازده را بر میگیرد،

مقاومت روانی را خشی میکند و مجالی فراهم میآورد تا کام وازده

محبوس که د تا جویای آزادی و جلوه‌گری است، سر بر آورد، بخود آگاهی

در آید و به کشاکش روانی پایان دهد. (۲) سپس روان‌کو مکالمه

پسیکانالیز
آموزش و پرورش
مجدد است

۱- دیدیم که اینها همگی خواب و خیال است

مردانه از این خواب و خیالات گذشتیم

شمس مغربی

باز شو چون شیر مردان پیش کار

چند ترسی دست از طغلی بدار

عطار

نمونه نسبتاً ناهمی از معالجات پسیکانالیتیک، معالجه آناست که شرحش

در صفحات ۴۷-۵۱ آمده است.

او ز حرص و عیب کلی پاک شد

۲- هر کرا جامه ز عشقی چاک شد

ای طیب جمله علت‌های ما

شاد پاش ای عشق خورش سودای ما

مولوی

برتر ساختن بیمار را تحريك ميکند و برای تأمین سعادت آینده بیمار ، او را براه نوي ميکشاند .

بنابراین تمام مجاهدتهای مشترك بیمار و روانکار مصروف بر اینست که هسته مرکزی بیماری را بشناسند و بعبارت دیگر ، کام ناخود آگاه را خود آگاه سازند ، زیرا بمجرد آنکه موجبات ناخود آگاه ناخوشي ، خود آگاه شوند ، ناخوشي ناپود ميگردد . (۱)

هنگامیکه بیمار نسبت بمبداء بیماری خویش خود آگاه شد و ماهیت آنرا دریافت با دلی خالی و روانی منزه ، چون کودکی نوباوه آغاز زندگی ميکند . از اینرو فرویدیست ها ، پلایش روانی را آموزش و پرورش مجدد و زاینده حیات فردی واجتماعی نوي میدانند . (۲)

روش تداوی پسیکانالیز موقعی نتیجه بخش است که تا مرحله نهایی ادامه یابد . اینهم مستلزم بذل وقتی فراوان و صبری جمیل است . بدون شکیبائی و فرصت کافی نمیتوان از پسیکانالیز طرفی بست . (۳)

۱- « هدف مساعی ما را میتوان با فورمول های گوناگونی بیان کرد :

خود آگاه ساختن ناخود آگاه ، مرتفع ساختن و ازدگی ها و . . .
Freud : Vorlesungen zur Einführung in die P-A

« پسیکانالیز بعنوان يك روش تداوی ، مبتنی بر اصل خودشناسی است . »
کارن هورنی در What Schools of Psychoanalysis Are There ? edt. V. Barbu

۲- « درمان پسیکانالیتیک نوعی آموزش و پرورش مجدد است . »
Freud : Vorlesungen zur Einführung . . .

۳- سعدی بروز کاران مہری نشسته بردل بیرون نمیتوان کرد الا بروز کاران
سعدی

فروید روش تدراری خود را مطلقاً کامل و وحی منزل نمیشارد، بلکه صریحاً بنواقص آن اذعان دارد. (۱) ولی میگوید که در حال حاضر اگر روش تداوی او مورد استفاده قرار نگیرد، باید از درمان ناخوشی‌های روانی چشم پوشید، زیرا روش مؤثرتری کشف نشده است. پس باید به پسیکانالیز عنایت نمود و در توسعه و تکمیل آن کوشید. (۲)

۱- « ممکن است طرق درمانی دیگری که بخواب هم ندیده‌ایم وجود داشته باشد. اما فعلاً طریقی بهتر از تکنیک پسیکانالیز در اختیار نداریم. »

Freud: Abriss der P-A

« روش تحلیلی نیز در باب جنسیت و رابطه آن با تمام زندگی چهار بعضی اشکالات و مجهولات است. اما نمیتوان اینها را با تعقل مرتفع کرد. باید دست نگامداشت تا با مشاهدات جدیدی یا با مشاهداتی در حوزه‌های دیگر راه حلی پیدا شود. »

Freud: Geschichte der P-A

۲- « پوشیده‌نماند که ارزش درمانی رازدل گفتن از دیرگاه بر فرزنانگان ایرانی معلوم بوده است. »

بسیاری از پزشکان ما مانند زکریای رازی و بوعلی سینا عملاً معالجاتی شبیه تداوی‌های پسیکانالیزیک کردند. بوعلی در کتاب قانون (مبحث عشق) برای دردهای روانی درمانهای روانی پیش‌نهاد و بگوامی چهارمقاله عروضی و نامه‌دان‌شوران و وفیات‌الاعیان ابن خلکان ترجمه (عباسقلی سپهر) و جزاینها، بسیاری بیماران روانی را شفا داد. معالجات بوعلی و مثلاً معالجه کنیزک عاشقی که وصفش در دفتر اول مثنوی مولوی و چهارمقاله نظامی آمده است، هنوز ررد زبانهاست.

عارفان ما نیز مانند فرزنانگان یونانی بشمار Gnothi Seauton (خود را بشناس) باور داشتند و « برده پندار در بدن » و « خودشناختن »

بقیه در صفحه بعد ...

نگاهی به گذشته

هنگام آنست که لحظه‌ای پس بنگریم و آنچه را در بخش‌های پیشین دانستیم ، یاد آوریم و پس از اندکی تأمل و تعمق پیام فروید را دریابیم ، و در صورت امکان ، از آن بسود خود و جامعه خود حاصلی برگیریم .

در اواخر قرن نوزدهم که گروهی از روانشناسان و پزشکان روانی برخلاف اسلاف خود بمردمان غیرمتعارف و بیماران روانی التفات نمودند زیگموند فروید پزشک اتریشی بکهك يوسف فروید در زمینه بیمارهای روانی آزمایشهایی کرد و روش تداوی ویژه‌ای برای درمان افراد منحرف و غیرمتعارف پیش گرفت . سپس دریافت که میان انسان متعارف (نرمال) و انسان غیرمتعارف (انرمال) مرز قاطعی وجود ندارد و بنابراین آنچه در

بقیه از صفحه قبل . . .

و «معاسبه نفس» را لازمه صفای باطن می‌شمردند :

« ورع آن بود که از شبهات پاک بیرون آیی و معاسبه نفس در هر طرفه العینی پیش گیری . »

عطار : تذکرة الالباء

« پس چون معرفت آن (نفس) حاصل آمد ، وجود آنرا بر ریاضت بدست توان آورد . . . و چون شناخت وی درست شد ، طالب ، مالک باشد . . . »

هجویری : اشرف المحجوب

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن شکر ایزد که نه دوبرده پندار بهمانند

حافظ

روزها فکر من اینست ره‌مشب سختم که چرا غافل از احوال دل خویشتم

مولوی

تضمین این مقال در دفتر دوم ملاحظه شود .

باره افراد غیرمتعارف راست میآید در مورد اشخاص متعارف نیز کمابیش صادق است . از این جهت روانشناسی غیرمتعارف خود را بسط داد و بصورت روانشناسی متعارف گسترده‌ای درآورد . پس از آن در اثر سیر آفاق و انفس ژرف بین‌ترشد و بیاری پیروان خود که ، وماً درزمینه‌های مختلف فرهنگ در زمره اصحاب شناخت و دریافت بودند ، دستگامی فلسفی بنام متاپسیکولوژی ترتیب داد .

در بخش‌های گذشته با بیان تئوری فروید و توضیحات و افادات و شواهد بسیار رسانیده‌ایم که چون فرویدیم در ربع اول قرن بیستم نفوذی جهانی یافت ، اعلام داشت که روان یار گانیسم یا سازمان وجودانسان ، چیزی جز جریانی پر تلاطم نیست . این جریان عرصه کشاکش دو گونه نیرو یا سائقه است . نیروهای مرکب میکوشند تا آرامش ار گانیسم را برهم زنند و چراغ حیات را خاموش سازند ؛ نیروهای زندگانی میجوشند تا شور و تکاپو و نشاط حیاتی ار گانیسم را تأمین کنند ، و هر چند که سرانجام مقهور نیروهای مرکب میشوند ، باز در سراسر دوران زندگی نیروهای تباهی آور مرکب را از خود وامیزند و یا بسود خود بکار می‌گمارند . یکی از نیروهای پرتوش و توان زندگانی ، شهوت یا لی یدو است که انسان را از بد تولد در پی لذات مفرستد و به گامگیری و امیدارد و هر چند گاه پای بند مطلوبی میسارد .

اما نانوایی و کوتاه‌دستی بشر از یکسو و محدودیت‌های اجتماعی از سوی دیگر موجب میشود که انسان در جریان کامگیری خود بمانع و محظور برخورد و طعم محرومیت یا وازدگی را بچشد ، آرامش خود

را از کف بدهد و دچار عقده‌ها و انحرافات و ناخوشیهای روانی گردد. زیرا انرژی‌های روانی با آنکه حفظ و تراکمشان سبب آرامش و خوشی ارگانیک است، چنانچه هنگام تظاهر بموانعی برخورد و مردود و مطرود و وازده شوند، آرامش ارگانیک را از میان می‌برند و اختلالات بسیار پدید می‌آورند.

ارگانیک برای باز یافتن آرامش و سلامت خود از تمام امکانات وجودی خویش که در عرف فرویدیم موسوم به مکانیک است، استفاده میکند و بوسیله آنان وازدگی‌ها را از نهانخانه دل بیرون میریزد و کشاکش روانی را فرومینشانند. هرگاه دفع وازدگی‌ها بسهولت میسر نشود، آخرین و دردناکترین مکانیک‌ها بکار می‌افتند و وازدگی‌ها را بشکل ناخوشی‌های روانی درمی‌آورند.

از این مقدمات چنین مستفاد میشود که اولاً اگر میخواهیم از شر وازدگی‌ها و عواقب آنها مصون مانیم، باید حتی المقدور در تکاپوی حیاتی خود موفق و مقضی المرام و کامروا باشیم؛ ثانیاً اگر میخواهیم وازدگی‌های پرهیزناپذیر ما بصورت ناخوشی در نیایند، باید از مکانیک‌های متعدد سودجوئیم و وازدگی‌ها را در قوالبی مناسب ریزیم و بوجهی خوشایند دفع کنیم.

فروید بما ابلاغ میکند که جهان بینی او راه درمان انسان رنجور را در پیش پای ما میکشاید و وسیله پیشگیری آلام بشریت را در دست ما میگذارد. (۱)

۱ - ما گرچه نمیتوانیم مانند برخی فرویدیست‌های خودبین در تخمین بقیه در صفحه بعد ...

میتوان گفت که مهمترین علت وازدگی های
انظام اجتماعی کنونی
روانی ، احکام و قیود اجتماعی است . انسان
باید دگرگون شود
متمدن بیش از آدم وحشی ، و فرد بالغ بیش از
طفل نارس دستخوش اختلال و بیماری روانی است ، زیرا قیود زندگانی
اقوام متمدن و افراد بالغ فراوانتر و پیچیده تر از قیود حیاتی وحشیان و
کودکانست .

در جوامع ابتدایی چون شبکه اوامر و نواهی اجتماعی محدود
و ضعیف است ، هن برتر قدرت زیاد نمیابد . بالنتیجه ، هن از ترکتازی
هن برتر محفوظ میماند و بعد کفایت رشد میکند و از عهد او برمیآید

بقیه از صفحه قبل ...

ارزش درمانی پسکانالیز مبالغه و رزیم ، باز برای روش تداوی و
پیشگیری پسکانالیتیک اهمیت بسیار قائلیم و بهین سبب بر فروید قدر و
منزلت میگذاریم ، و گرنه سیستم متاپسیکولوژی و حتی سیستم پسیکولوژی
او در عین تارگی و شگرفی ، در نظر ما اعتبار علمی چندانی ندارد .
دیالکتیسمین معروف ، جگسون مانند سایر فرزانشان واقع بین ،
فروید را محض تکنیک درمانی او معزز میشارد . مینویسد که ارزش
علمی فرویدیسیم محدود به « تکنیک عملی آنست در مورد اختلالات روانی
و مرض شناسی ده غی » که « درست در حیطه علم میگذرد . و « رویه
درمان روانی حقیقی و اصیل فرویدی که مواضع تجربی بی نهایت
گرانیهائی برای تمهیم علمی فراهم میآورد » ارزش علمی دارد و « ارزش
علمی آن صرفاً مدیون جنبه تجربی آنست » و همین جنبه علمی و تجربی
تئوری فروید است که « برای او مقام والائی در صف مفاخر اصحاب
مرض شناسی فراهم آورده است . »

وچندان مجالی برای تشکیل وازدگی و اختلال روانی باقی نمیگذارد. (۱)
بعلاوه چون در جامعه وحشی اعتقادات لاهوتی یعنی « ناخوشی های
روانی جمعی و عمومی » بر اذهان همگان با غلبه تام حکومت میکند ،
ناخوشی های روانی فردی بندرت روی میدهد .

اما در حیات متمدن کنونی هم-آر و بود سنن اجتماعی دست و
پای بشر را می بندد و شورهای حیاتی او را وامیزند و هم معتقدات
لاهوتی آنقدر نضج و قوام ندارد که جانشین وازدگی ها و اختلالات روانی
فردی شود . بعبارت دیگر نه اوهام و دلخوشی های لاهوتی قادر
بفرو نشاندن کشاکش روانی انسان قرن بیستم است و نه مقیدات اجتماعات
متمدن امکانی برای آرامش روانی باقی میگذارد .

کودکان در خانه و آموزشگاه و بالغان در محیط وسیع اجتماع از
ارضاء هزاران میل و حصول هزاران مطلوب ، ممنوع و محرومند . باید
بی جهت از بسیاری چیزها و کارها بهر اسند و پرهیزند ، بسیاری امیال
خود را کظم و طرد کنند ، بسیاری تجلیات روانی خود را فرو نشانند و
شخصیت خود را محدود و مسخ و منحرف سازند .

البته حاصل خوداری ها و محرومیت های انسان متمدن چیزی
جز بلیات فردی و اجتماعی نمیتواند بود ؛ زیرا چنانکه دریافته ایم ، در
جریان کامگیری ، پرده پوشی همانست و درد نوشی همان . اگر کامهای

۱- « چون تشکیل من بر تر آغاز میگردد ، مقادیر قابل ملاحظه از سائقه
متجاوز در پیرامن من ، بازداشت میشود و بتخریب میپردازد . این یکی
از خطراتی است که در راه تکامل فرهنگی گریبان بشر را میگیرد . »

ما تدریجاً بروز نکنند و بر آورده نشوند ، ناگهان با شدت و حدت سر خواهند زد ، و باعث اختلال ارگانسیم خواهند شد؛ و هنگامیکه عواطف رقیق ما طرد و حبس گردند ، عواطف خشن ما فوران و حیات فردی و اجتماعی ما را با تجاوز و تهاجم و تخریب مقرون خواهند کرد . (۱)

بطور خلاصه میتوان گفت که در جوامع متمدن کنونی قسمت اعظم انرژی گرانمایه انسانی بهدر میرود : ما قسمت بزرگی از انرژی خود را وامیزیم و قسمت بزرگ دیگری را برای جلوگیری از تظاهرات انرژیهای سرکوفته صرف میکنیم . (۲)

۱- خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید

حافظ

فروید در رساله چرا جنگ ؟ نشریه «انجمن بین‌المللی همکاری عقلی» وابسته جامعه ملل که بسال ۱۹۲۳ زیر نظر اینشتاین و فروید منتشر شد ، بشریت را فراخواند تا به تدویر او تمدن را از شر سائقه تخریب دریابند : « میدانم که شما بجلوگیری جنگ نظر دارید نه به تئوریهای ما . . . با اینوصف مایلیم کمی بیشتر دریاب سائقه مخرب که ندرتاً چنانکه درخور است ، مورد توجه قرار گرفته است گفتگو کنیم . . . این سائقه در هر موجود زنده‌ای فعالیت میکند و میکوشد تا تباهی بیار آورد و حیات را بوضع ابتدائی آن - ماده بی حرکت - تحویل کند . براستی میتوان آنرا بحق سائقه هرک خواند ، حال آنکه سوانق عشقی برای استمرار حیات در تکاپو و تلاشند . » پس باید برای جلوگیری از سوانق تخریبی ، سوانق عشقی را مجال تجلی داد .

Why War ? edt. Einstein - Freud

۲- فروید است‌ها مانند بسیاری فرزانشان دیگر از قبیل هک دو سال و گراهام والاس (G. Wallas) بناسازگاری مقتضیات بیولوژیک انسان بقیه در صفحه بعد ...

برای رهائی از این مخاطرات باید اجتماعات متمدن را تکانی ناگهانی بدهیم ، بت های فرسوده کهنسال را فروریزیم ، سنن پوسیده را براندازیم و تعصبات ابلهانه و معتقدات ناصواب عتیق را بیدریغ بدور ریزیم . باید موازین اخلاقی و اجتماعی را دگرگون کنیم ، مفاهیم حق و باطل را تغییر دهیم و «سالم» و «ناسالم» را ملاک تشخیص صحت و سقم سازیم ؛ باید حدود و ثغور خانوادگی و قومی و ملی کنونی را درهم شکنیم ، منابع

بقیه از صفحه قبل . . .

و مقتضیات اجتماعات متمدن اشاره میکنند و مانند استا فاندال فریاد بر میدارند که قیود و محدودیت های تمدنی ، سوانق ابتدائی انسانی مخصوصاً سابقه عشق را میخشانند و بی عشقی بشریت را براه فنا میکشاند .

ریورس در باب واکنش اجتماعی و ازدگی های روانی میگوید : « یکی از معابر بسیار معمولی سیر آزمایش های وازده سر کوفته ، کابوس است . هیجان طبیعی آزمایش وازده با شدتی به مراتب بیش از شدت هیجانان مواقع بیداری در کابوس تجلی میکند و بلفظ دیگر ، بحال انفجار در میآید . . . معادل اجتماعی کابوس ، انقلاب است . اگر ننگذاریم تأثیرات طبیعی آزمایش های خطای اجتماعی بطریقی که منجر بشناسائی خطاها گردد ، بروز نماید ، تظاهرات شدید و لگام گسیخته افراطی آنها که با کابوس قابل مقایسه است ، دیر یا زود سر خواهد زد . »

(Rivers : Psychology and Politics . . .)

بوز فیلد راجع بجنبه های وازده شخصیت انسان مینویسد : « میتوان گفت که هر مردی ، زنی بالقوه در خود دارد ، وهرزنی ، مردی بالقوه . آنچه ما اکنون جنبه «زربنه» زن و جنبه «مادینه» مرد میخوانیم ، دستخوش وازدگی گشته و در پاره ای موارد برای شخصیت گران تمام شده و بعلاوه جامعه را از قسمتی از انرژی های روانی انسان ها محروم ساخته است . »

(Rousfield : Sex and Civilization)

جدائی را از میان افراد و اقوام بشر برداریم ، از گذشته بگسلیم ، به آینده بنگریم و انسانهای نوی برای دنیای نو بیافرینیم . (۱)

آموزش و پرورش
باید تحول پذیرد
جدیدیت. آموزش و پرورش نو باید بجای سنن
برمبانی علمی تکیه کند تا بتواند افرادی سالم
و متعارف بجامعه تقدیم دارد. هنگامیکه پداناالیز یعنی پسکانالیز پرورشی
ترویج یابد ، دیگر کودکان در اثر تحمیلات و تهدیدات والدین و مریبان ،
دچار نگرانی های ناخود آگاه و ترسهای بیجا نخواهند شد و در آن صورت
از ناخوشی های روانی و حالات غیر متعارف ایمن خواهند بود ، زیرا بقول
ارنست جونز با آنکه حیات متعارف و غیر متعارف از یکدیگر جدائی
ندارند ، باز میتوان گفت که هر چه از نگرانی غیر منطقی آزاد باشیم ،
بحیات متعارف نزدیکتریم .

پدران و مادران و پرورشکاران باید با مبادی پسکانالیز آشنا
شوند تا دینامیسم روانی کودک را بشناسند و بهتر در کار تربیت توفیق
یابند . (۲) باید از اعمال زور و خشونت و مؤاخذنه و استنطاق پرهیزند ،

۱- « اصلاحات ما باید نه تنها متوجه فرد بلکه متوجه سنن ما نیز باشد .
در زمان حاضر سنن مربوط بجنسیت . . . مطلقا ناسازگار و بیپوده است . »
هاولاک الیسی در : . . Human Affairs edt. Cattell

« در هر مورد ، تکامل مستلزم ترك برخی وجوه کهنه و ناسازگار است . . .
براستی تنها اگر ما درفش تکامل را بعلو ببریم ، میتوانیم با سنن کنار آیم
و ثابت کنیم که لایق میراث (پدران) خود هستیم . »

Flugel : Man , Moral and Society

۲- « وظیفه حقیقی آموزش و پرورش اینست که کودکان را از دم زادن
بقیه در صفحه بعد . . .

هیچگاه به اطفال دروغ نگویند و موهومات را در ذهنشان فرو نکنند و آنان را ترسو و زبون بار نیاورند. باید کودکان را به برابر از افشاء تمایلات خود برانگیزند و بهنگام لزوم عقده‌های آنان را بکشایند. (۱)

بدون آموزش و پرورشی که ضامن بهداشت روانی کودکان باشد، سعادت انسان جدید تحقق نخواهد پذیرفت. (۲)

بقیه از صفحه قبل . . .

چنان بیار آورد تا بتواند از مخاطرات دنیای خیالات و عواطف طفولیت برهند و به پیش روند و حس واقعیت ایشان بعد کفایت توسعه گیرد و شوقی که نسبت بزندگانی دارند، کاهش نیابد. این نیز خود مستلزم شکیبائی و نیکخواهی و تفهم و مخصوصاً شهامت مربی است برآستی نمیتوان از مربی انتظار سودی داشت، مگر آنکه خود او پی بنگرانی های خود برد. سخن کوتاه! مربی نو باید از نو تربیت شود. >

گلوور در This Chnging World edt. Brumwell

۱- اوسگار پفیستر پسیکانالیست که خود نام پدانا لیز را بر پسیکانالیز پرورشی نهاد، معتقد است که تحلیل روان اطفال متعارف باید همواره بوسیله مربیان صورت گیرد: « تحلیل مستقیم اطفال سالم، کاملاً و صرفاً در حوزه مسئولیت مربی است. پس در این مورد ما (پسیکانالیست ها) باید بسیار محتاط باشیم ما حق آن نداریم که کودکانی را که ما وامیگذارند، مورد همه گونه آزمایش قرار دهیم. >

Pfister: P-A in the Service of Education

۲- روانشناسی گشتالت (Gestalt) سخت به فرویدیم میماند: هر دو به دینامیسم و جامعیت روان نظر دارند و هر دو دست به ابداع سیستم پرورشی نوی میزنند.

باید دانست که نمیتوان تنها با شکستن سنن
زبان رسان اجتماعی و ابداع آموزش و پرورش
شایسته تمام کامهای انسان را ارضاء کرد و از
تشکیل و ازدگی جلوگیری گرفت. زیرا بسیاری از

فعالیت های
اجتماعی و فرهنگی باید
محور حیات فردی شود

و ازدگی های ما زاده محدودیت های طبیعی و لازمه زندگانی اجتماعی
است. (۱) برای جلوگیری از مزاحمت اینگونه و ازدگی ها که برای

۱- از لحاظ فرویدیسم (و همچنین از لحاظ ماتریالیسم دیالکتیک)
هر يك از نمودهای هستی حاصل تصادم دو نمود متضاد است. از اینرو
همچنانکه ابراز و ارائه کامها برای استمرار حیات فرد لازمست، دفع و
طرد آنها نیز ضرورت دارد. هاو لاک الیسی در کتاب اخیر الذکر
مینویسد: «بروز دادن و وازدن هر دو ضرور است، هر دو در طبیعت وجود
دارد، حتی در نباتات هم بوضوح دیده میشود... وازدن شرط لازم
بروز و تجلی است. هر يك از این دو مانند دیگری امری «طبیعی» است.»
کارل گروس، روانشناس معروف، پیش از فروید اهمیت نقشی را
که وازدن در جفت گیری و تولید مثل پرندگان ایفاء میکند، دریافت:
«فاخته ماده مدتها پیش از آنکه تسلیم نر خود شود، در پاسخ ندای او،
خنده ای و سوسه انگیز سر میدهد و او را بعد اعلی تحریک میکند. پس از
آن تماقی دیوانه وار آغاز میگردد و در حین آن دائماً ماده با فریاد
ریشخند آمیز خود نر بیچاره را شوربده میسازد. مرغ ماهی خوار ماده
معمولاً عاشق دلباخته خود را مدت نصف روز شکنجه میدهد: نزدیک میآید
او را صدا میکند و سپس بنای گریز میکند، اما هرگز او را از نظر دور
نمیدارد. همچنان که میبرد عقب مینگرد، سرعت خود را میزان میکند
و هنگامیکه نر دست از تعقیب او بر میدارد، رو ب عقب میچرخد.»

(Groos: Play of Animals)

بشر ضرورت دارند و اساساً پرهیز ناپذیرند ، باید طرح دیگری ریخت
دبستان فروید برخلاف دبستان یونگ باور دارد که نمیتوان و
نباید اهرم حرکت جامعه را بعقب برد ، قرون وسطی را بازگردانید و
با احیاء معتقدات لاهوتی یعنی ناخوشی های روانی جمعی ، ناخوشی های
روانی فردی را پیشگیری کرد . (۱) بنظر اینان یگانه وسیله مؤثر دفع

۱- فروید و یونگ هر دو معتقدند که شکستن سن لاهوتی یکی از علل
بزرگ یاس و بدبینی و پربشانی و بیماری انسان معاصر است . ولی یونگ
از این رویداد بزرگ غم میخورد ، فروید شادی میکند . یونگ مینویسد :
« پانای انعطاط دینی ، اختلال روانی افزایش میابد . . . در حدود
ثالث بیماران من گرفتار اختلال روانی معینی نیستند ، بلکه از بی معنایی و
پوچی زندگانی خود رنج میبرند . . . اینان از این جهت بیمار بودند که
از آنچه ادیان زنده در همه اعصار به واداران خود عطا میکرد ، بهره ای
نداشتند ؛ هیچیک از اینان بر استی بهبود نیافتند ، مگر هنگامیکه وجهه دینی
خود را بازیافتند . . . متأسفانه فروید این حقیقت را دریافته است که بشر
هنوز نمیتواند بتهنایی خود را در مقابل قدرت های ظلمت - یعنی قدرت های
ناخود آگاه - نگهدارد . »

Jung : Seelenprobleme der Gegenwart

فروید بدو پاسخ میدهد :

« من با شما موافق نیستم . شما احتجاج میکنید که انسان بطور کلی
نمیتواند بدون تسلای پندار دینی بسر برد و بدون آن آلام حیات و خشونت
واقعیت را تاب آورد . البته این سخن درباره انسانی که شما این زهر شیرین
- یا تلخ و شیرین - را از کودکی به او تزریق کرده اید ، صادق است .
اما درباره انسانی که قائم بذات خود بار آمده است ، چطور ؟ شاید چنین
انسانی که بیمار روانی نیست ، نیازی بچنان مغدوری نداشته باشد . راست
بقیه در صفحه بعد ...

وازدگی های غیرقابل اجتناب اینست که از سنین کودکی با فعالیت های اجتماعی و فرهنگی آشنا شویم و بیاموزیم که انرژی را در این معابر بجریان اندازیم .

اختلاف اصلی انسان متمدن و آدم وحشی همین فعالیت های متعالی است که قسمت زیادی از انرژی جنسی را مصرف می‌دارد . برخلاف آنچه شایع است ، شور جنسی انسان در جریان تکامل کاهشی نیافته و ظرفیت جنسی انسان کنونی و انسان قدیم یکسان است (۱) با این تفاوت که انسان جدید

بقیه از صفحه قبل . . .

است که در اینحال آدم خود را در وضع دشواری مییابد و ناگزیر است که به ناتوانی کامل خود ، به هم ناچیزی که در گردش کائنات دارد ، اقرار نماید ؛ ناگزیر از این اعتراف است که وی مرکز خلقت نیست و از تیمار و مهرمیشتی نیکخواه برخوردار نمیباشد . (در اینحال) بکودکی میماند که کاشانه گرم و نرم خود را ترك گفته است . لیکن با اینهمه ، آیا نباید بالاخره بر طفولیت غالب آمد ؟ آدم نمیتواند تا ابد کودک بماند آدم چون از دنیای دیگر چشم توقع برگیرد و انرژی های آزاد شده خود را در این حیات خاکی متمرکز سازد محتملاً بجائی خواهد رسید که زندگانی برای همه کس قابل تعدیل خواهد بود و دیگر کسی از تمدن قهر و بیداد نخواهد دید !»

Freud : Die Zukunft einer Illusion

۱ - « بسیاری نویسندگان با کلماتی آتشین از آینده بشر چنین یاد میکنند که جنسیت (مقصودشان عواطف جنسی است) از میان خواهد رفت و جای خود را بقل معنی خواهد داد . این گونه فرضیات کاملاً بی‌مناسبت . »

Havelock Ellis : Studies in the

Psychology of Sex vol.III

قسمت بزرگی از این نیرو را در معابری اجتماعی و فرهنگی که البته از معابر ابتدائی جنسی متفاوتست ، میریزد .

پس انسان متمدن که پیش از انسان وحشی اسیر قید و بند و محدودیت و محرومیت است ، امکانات تازه و بیسابقه‌ای نیز برای جبران محرومیت‌های خود دارد . علوم و هنرها و فلسفه و فعالیت‌های اجتماعی و وسایلی است که انرژی زائد وازده را بخود جلب میکند و کشاکش روانی را فرومینشانند . فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی همان اندازه که مؤید تمدن بلندپایه بشریت است ، وسیله پیشگیری ناخوشی‌های روانی افراد انسان نیز میباشد . (۱)

راه نجات و رستگاری انسان متمدن خاصه در عصر حاضر که بیشتر سنن و معتقدات و دستاویزهای لاهوتی درهم شکسته و بیماریهای روانی گروهی یا تریاک‌های اجتماعی تأثیر مخدر خود را از دست داده است ، همین فعالیت‌های متعالی است . آموزش و پرورش نو از طرفی و نظام اجتماعی آینده از طرف دیگر باید انسانها را برای اینگونه اشتغالات متعالی تجهیز و آماده کند . همچنانکه پرورشکاران میکوشند تا کودکان را با تکنیک بازی از ملال خاطر و عقده دل برهانند ، باید مهندسان

۱ - « معنای تمدن منع ملایم است ، هر چه آزادی اجتماعی وسیعتر باشد یعنی هر چه حقوق اجتماعی فردی بیشتر باشد ، حوزه آزادی فردی تنگتر میشود و محدودیت‌هایی که فرد باید بسود دیگران بر خود تحمیل کند ، فزونی مییابد . تکامل اجتماعی مبتنی بر طرد « خود گرایی » (Individualisme) است . »

اجتماع نیز مجاهده بلیغ ورزند تا افراد بالغ بفعالیت های اجتماعی و فنون و علوم و بویژه هنرها راغب شوند و به این ترتیب هم نهال تمدن را تناور و بارورتر سازند و هم ضمیر خود را از آلام نهانی بپیرایند. (۱)

بنابراین قدرمتیقن اینست که فرویدیسم برخلاف توقعات و تبلیغات زرپرستان شهرنشین (بورژوازی) حیات انسانی را محدود بفعالیت شکم و زیرشکم نمیداند و آزادی جنسی را تجویز نمیکند. فروید و شاگردان ثابت قدم او می‌رسانند که تمدن ارجمند انسانی، انعکاس متعالی محرومیت های جنسی است، یعنی آنچه انسان را انسان ساخته است، کف نفس

۱- پسیکانالیست ها عملاً تکنیک بازی و مخصوصاً هنر را وسیله درمان ناخوشی های روانی ساخته و دریافته اند که بیمار از هیچ طریقی جز طریق بازی و هنر نمیتواند شخصاً ناخوشی های خود را درمان کند.

مارسینوفسکی (Marcinowski) عده زیادی از بیماران خود را برانگیخت تا رؤیاهای خود را بوسیله نقاشی بیان کنند. تصاویری که بیماران کشیدند، شامل مناظر مختلفی بود، ولی پس از تدقیق و تحلیل معلوم شد که عموماً نمایشگر بدن انسان بویژه ناحیه خاص جنسی است.

مورنتو (Morento) در بیمارستان پسیکیاتری خود صحنه نمایشی ترتیب داد و بیماران را بیازیگری واداشت، زیرا پی برد که بازیگری درمعالجه بیمار تأثیر سیار دارد.

یکی از پیروان یونگ (Michael Fordham) در «بازی درمان» (Life of Childhood) چنین مینویسد: «یکی از طرق درمان، بازی درمان» نام گرفته است. بسیاری وجوه درمانی مشمول این عنوانست اما همه برای این واقعیت مبتنی است که چون کودک بازی میکند، حالتی بدو دست میدهد که ارزش درمانی دارد.»

و خودداری جنسی است . اگر بخود آزادی جنسی بدهیم و تمام قوای جنسی را در مسیر حیوانی ابتدائی آن بریزیم ، برای فعالیت های عالی بشری شور و نیروئی نخواهیم داشت و مانند عموم زنان و مردان بورژوا دستی بدستهای سازنده تمدن نخواهیم افزود و زندگانیمان سراسر فقر و عقیم خواهد بود .

جامعه بشری تا کنون چنانکه شایستگی داشته است ، از امکانات خود بهره برداری نکرده است ، زیرا قشرهای فولادین نحتانی آن چنان زیر فشار احتیاجات ابتدائی حیات بوده اند که بندرت فرصت و فراغتی برای اشتغال بفعالیت های متعالی یافته اند . قشرهای فوقانی نیز که همواره کوشیده اند تا سیاهی های درون خود را بارو کشرهای طلائی بپوشانند ، از فضایل والای انسانی روگردانیده و دانسته یا ندانسته چون کرم و سگ و میمون زیسته اند . اینانند که در همه اعصار و جوامع زندگانی پر عظمت انسانی را تا سطح زندگی تنگ و حقیر بهیمی تنزل داده اند : جنبه متعالی شهوت جنسی یعنی عشق را که بزرگترین منبع شادمانی و کامکاری انسانی است رها کرده اند ، آزمایشهای انحراف آلود و غیر متعارف جنسی را بیهای فضایل و عواطف لطیف بشری خریده اند و در اذاه فحشاء ، اصل « وحدت همسر » - مونوگامی (۱) - را که ماحصل هزاران سال تکامل و ضامن عشق و سعادت فردی و اجتماعی است ، زیر پا گذاشته اند . این گروه نیرو و نشاط حیاتی و مزایای انسانی خود را داده اند تا لذاتی تند و مخرب که زداینده خوشی های دیر پا و زاینده سستی و بدبینی و تدنی و

انحطاط است بچنگ آورند. زهی بیخردی! هم اینانند که برای تبرئه خود از ذنات و مخصوصاً حماقت، آراه فرویدها و اپیکورها را منحرف کرده و بسود خود بکار برده اند.

از آثار فروید مخصوصاً کتابهایی که در اواخر عمر نوشت بوضوح برمیآید که وی اگر چه محرومیت های جنسی را خطرناک میدانند، ولی آزادی جنسی را خطرناک تر می شمارد. کامگیری را ضرور تلقی میکند ولی میگوید که انسان متعین باید بسیاری از کامهای خود را برتر سازد و بصورت فعالیت های فرهنگی و اجتماعی بروز دهد. میگوید باید آمیزش جنسی کرد ولی از عشق و صمیمیت نیز محروم نباید بود؛ باید از وازدگی پرهیز نمود، اما مانند اطفال و دیوانگان، بنده لذات نیز نباید شد.

کامروا کیست؟

آیا مرد یا زنی است که قسمت اعظم شور و نیروی خود را محض لذات کوتاه جنسی در کاباره ها و سالونهای رقص و زوایای تنک و تاریک بهدر میدهد یا آن انسانی است که بیشتر انرژی جنسی خود را متعالی میسازد، به مسری هماهنگ صمیمیت مینماید، بفرزند دلبند مهر میورزد، همه انسانها را دوست میدارد و از استقلال کشوری دور دست، از اکتشاف دانشمندی دور افتاده و از پیشرفت حزب و جامعه و جهان خود حظ میبرد؟ خرسندی و کامگیری برای فرد ضرورت دارد، ولی خودداری و کف نفس برای تکامل فرد و اعتلای بشریت ضرورتی است.